

جلد شانزدهم

ادامه شعرای قرن نهم

[ادامه گزاف‌گوئی در برتری‌های عثمان]

۲۶ خلیفه صدقه رسول خدا را می‌خرد

طبرانی در اوسط از طریق سعید بن مسیب آورده است که عثمان درباری داشت که برای نمازها پیشاپیش او به راه می‌افتاد، پس روزی بیرون شده و نماز بگذارد- و دربان نیز پیشاپیش او بود- سپس بیامد- و دربان کناری بنشست و او خود ردایش را پیچید و زیر سر گذاشت و پهلوی بر زمین و تازیانه را جلوی خود نهاد و علی با ازار و ردائی، عصا به دست روی آورد و چون دربان از دور او را دید گفت اینک علی می‌آید پس عثمان بنشست و ردای خویش را بر خود پیچید و علی آمد تا بر سر وی بایستاد و گفت: آب و ملک فلان خاندان را خریدی با این که وقف پیغمبر در آب آن حقی دارد و من دانستم که آن را جز تو کسی نخرد. پس عثمان برخاست و میان آن دو، سخنانی در گرفت تا آن جا که سخن از خدا به میان آمد و عباس بیامد و پادرمیانی کرد و عثمان برای علی تازیانه بلند کرد و علی برای عثمان عصا بلند کرد و عباس شروع کرد به آرام کردن آن دو و به علی می‌گفت، خلیفه است ها! و به عثمان می‌گفت پسر عمویت است ها! و به همین گونه بود تا آرام شدند و چون فردا شد آن دو را دیدند که دست در دست یکدیگر با هم سخن می‌گفتند مجمع الزوائد ۷/ ۲۲۷

امینی گوید: از این داستان می‌فهمیم که خلیفه آب و ملکی را خریده که در آن حقی برای وقف پیامبر بوده که خریدن آن جایز نبوده، پس اگر از این موضوع آگاهی داشته- که سیاق حدیث نیز همین را می‌رساند زیرا او معتذر به ناآگاهی نشد و تازه امام هم اشارتاً همین را رساند که گفت: و من دانستم که آن را جز تو کسی

نخرد- در این حال چه مجوزی این معامله را بر وی روا گردانیده و اگر هم نمی‌دانسته که امام او را آگاه ساخته پس دیگر آن مجادله و خصومت و تازیانه بلند کردن چه معنی داشته که امام هم ناچار شود عصا بلند کند تا آن جا که عباس آن دو را از هم جدا نماید. مگر از شنیدن سخن حق باید خشم گرفت؟ آیا هشدار دادن ناآگاهان و راهنمایی نادانان برای یک انسان متدین خشم آور است؟ تا چه رسد به کسی که در اسلام بالاترین پایگاه را احراز کرده است؟

و گمان می‌کنم ذیل روایت را به آن چسبانده باشند تا آن چه را در روایت بوده اصلاح کنند و بر فرض هم که صحیح باشد سودی به حال ایشان ندارد زیرا امام هیچ کوششی را در نهی از منکر فرو نمی‌گذارد خواه به جا آورنده منکر از انجام آن باز ایستد یا این که او (ع) از خضوع وی در برابر حق نومید شود و به هر حال که او (ع) برای عشق به اسلام با ایشان همراهی می‌نمود و جز در هنگامی که می‌دید به حق عمل نمی‌شود بر سر خشم نمی‌آمد پس هر ساعتی حکم خود را دارد- از نرمی

و درشتی - و به همین گونه باید باشد هر اصلاح طلب مبری از اغراض خصوصی که فقط برای خدا خشم می‌گیرد و برای حق و به سوی حق دعوت می‌کند.

ص: ۳

۲۷ خلیفه در شب وفات ام کلثوم

بخاری در صحیح خود در بحث از جنائز باب «مرده را - برای گریه‌ی خاندانش بر او - عذاب می‌کنند» و باب «کسی که در قبر زن داخل می‌شود» - ج ۲ ص ۲۲۵ و ۲۴۴ به اسناد از طریق فلیح بن سلیمان از انس بن مالک آورده است که ما در هنگام دفن دختر رسول «۱» خدا (ص) حاضر بودیم و رسول (ص) بر سر قبر او نشست و من دیدم که دیدگانش گریان است پس گفت آیا میان شما کسی هست که در شب مقارنه «۲» نکرده باشد؟ بو طلحه زید بن سهل انصاری گفت: من، گفت پس تو در قبر او گام نه پس وی در قبر او گام نهاد و او را به خاک سپرد. ابن مبارک گفت فلیح گفته به نظر من مقصود پیامبر از مقارنه همان گناه است و بو عبد الله - یعنی خود بخاری - گفته: کلمه‌ی لیقترفوا یعنی لیکتسبوا «۳» و به نقل مسند احمد سربیع نیز

(۱) در نزد روشننگران این حدیث به صحت پیوسته که این دختر ام کلثوم زن عثمان بوده و در عبارت احمد و دیگران آمده که او رقیه بوده و سهیلی پس از یاد از روایت اخیر می‌نویسد:

این خبر بدون شک پنداری است بر گردید به الروض الانف ۲/ ۲۰۷، فتح الباری ۳/ ۱۲۲، عمدة القاری ۴/ ۸۵.

(۲) معنی مقارنه بعدا خواهد آمد.

(۳) این تفسیر چنان که در فتح الباری ۳/ ۱۶۳ آمده اشاره است به آیه‌ی: و لیقترفوا ما هم مقترفون (و گناهانی را که کردنی‌اند بکنند). و در آیه‌ی دیگر نیز آمده: ان الذین یکسبون الاثم سیجزون بما کانوا یقترفون (کسانی که گناه می‌کنند به زودی سزای گناهانی را که می‌کرده‌اند خواهند دید. سوره انعام آیه ۱۱۳ و ۱۲۰)

ص: ۴

گفته: مقصود پیغمبر از مقارنه همان گناه است.

باری گزارش بالا را ابن سعد در طبقات ۸/ ۳۱ از چاپ لیدن و احمد در مسند خود ۳/ ۱۲۶ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۷۰ و حاکم در مستدرک ۴/ ۴۷ و بیهقی در سنن کبری ۴/ ۵۳ از دو طریق آورده‌اند و سهیلی در الروض الانف ۲/ ۱۰۷ به نقل از تاریخ بخاری و صحیح او و به نقل از طبری آن را آورده و می‌نویسد: ابن بطلال گفته: هر چند که عثمان سزاوارترین افراد بود به نزول در قبر - چون شوهرش بود و خود با مرگ او پیوندی جبران‌ناپذیر را از دست داده بود - با این همه پیامبر خواست که

او را از گام نهادن در قبر همسرش محروم کند چون وقتی پیغمبر گفت: کدامیک از شما شب گذشته را با همسرش نیامیخته عثمان خاموش ماند و نگفت من. زیرا در شب وفات ام کلثوم با زنی آمیخته بود و غصه‌ی این مصیبتی که برایش روی داد و پیوند دامادی‌اش را از پیامبر گسیخت موجب نشد که او از آمیزش با زن (حتی یک شب) خودداری کند و این بود که از آن چه حق وی بود محروم گردید با آن که برای نزول در قبر سزاوارتر از بو طلحه و دیگران بود و این در معنی حدیث آشکار است و شاید هم پیامبر قضیه را از راه وحی دریافته و چیزی به او نگفته باشد زیرا وی کار حلالی مرتکب شده بود با این همه چون مصیبتی که روی داد چندان تأثیری در او نکرد این بود که با کنایه‌ای بدون تصریح از حق خود محروم گردید و خدا داناتر است.

گزارش یاد شده را- گذشته از مآخذ سابق- در نهاییه ابن اثیر ۳/ ۲۷۶، لسان العرب ۱۱/ ۱۸۹، اصابه ۴/ ۴۸۹ و تاج العروس ۶/ ۲۲۰ نیز می‌توان یافت.

امینی گوید: کلمات علماء در پیرامون این حدیث ناهماهنگ است جز این که فلیح (متوفی در سال ۱۶۳) کلمه‌ی مقارفه را به گناه معنی کرده و بخاری نیز به این گونه سخن او را تأیید کرده که گفته: کلمه‌ی لیقترفوا یعنی لیکتسبوا. و سربج متوفی سال ۲۱۷ نیز آن را به معنی گناه دانسته و اینان قدیمی‌ترین کسانی‌اند که در پیرامون آن سخن گفته‌اند و خطابی «۱» گوید این که پیامبر پرسید: آیا میان شما کسی هست که دیشب مقارفه نکرده باشد؟ مقصودش آن است که کدام یک از شما دیشب گناه

(۱) بو سلیمان حمد بن محمد بستی صاحب تألیفات ارزنده و متوفی ۳۸۸.

ص: ۵

نکرده‌اید؟ «۱» پس از این‌ها به ابن بطلال «۲» می‌رسیم که معنای عام مقارفه را به مقارفه و آمیزش با زنان اختصاص داده و عینی نیز به جمع میان این دو تفسیر و هماهنگ کردن آن دو برخاسته «۳» و به هر تقدیر شک نباید داشت که این کار عثمان، عملی بوده است که به خاطر انجام آن از فرود آمدن در قبر همسرش- دختر پیامبر- محروم گردیده است با آن که سزاوارترین مردم بود به فرود آمدن در قبر، و همه‌ی مسلمانان نیز این را می‌دانستند ولی رسول خدا که همه را به پوشیدن عیوب مؤمنان و چشم پوشی از آن می‌خواند و در کتاب مقدس خود مردم را از اشاعه‌ی اخبار زشت‌کاری‌ها بازمی‌داشت و از تجسس کردن برای فهم آن چه در خلوت دیگران می‌گذرد نهی می‌کرد و مبعوث شده بود تا دینداران را به ارجمندی برساند آری چنین شخصیتی که البته از روی هوس سخن نمی‌گوید و (هر چه بر زبانش آید) تنها وحیی است که به او الهام می‌شود همو بود که خواست یک مورد را استثناء نماید و کاری سهمناک را آشکار سازد که به خاطر انجام آن، عثمان از یک افتخار محروم گردد. و چه افتخاری؟ فرود آمدن در قبر همسری که وسیله‌ی سرافرازی او به دامادی رسول و واسطه‌ی رسیدن او به امتیاز این پیوند بوده و خیلی طبیعی است که مسلمانان از سخن پیامبر، آن چه را لازمه‌ی آن بوده (خطای عثمان) دریابند و این علت مانع از نزول وی در قبر که بر اثر مقارفه‌ی مورد اختلاف در معنی آن پیش آمد، یا گناهی بود که چندان در رسول (ص) تأثیر کرد که از پایگاه عثمان تا بدان حد کاست که باز نمودیم زیرا اگر گناه کوچکی را مخفیانه انجام

داده بود پیامبر بر روی آن پرده می‌کشید ولی چندان بزرگ بود که پیامبر جایی برای پرده کشیدن بر روی آن ندید و هیچ ارج و احترامی برای انجام دهنده‌ی آن مراعات نکرد. و آن گاه اگر کار او گناهی به این گونه بوده در به جا آورنده‌ی گناهان خیری نباید سراغ کرد.

و اگر مقصود پیامبر از مقارنه آمیزش مشروع با زنان بوده که باز هم انجام

(۱) این تفسیر خطابی را عینی در عمدة القاری ۴ / ۸۵ آورده است.

(۲) سخن ابن بطال را سهیلی در الروض الانف ۲ / ۱۰۷ آورده و با عبارت خود او قبلا آورده شد.

(۳) در عمدة القاری ۴ / ۸۵

ص: ۶

آن در آن هنگام برای عثمان منافی با مردانگی و مستلزم سختدلی و درشتخوئی است، کدام انسان است که دلش راه بدهد در سهمناک‌ترین شب زندگی‌اش - که شب پایان یافتن افتخار و بریدن رشته‌ی گردن فرازی و گسیختن پیوند سر بلندی‌اش باشد - به کام گرفتن از زنان پردازد؟ چگونه خلیفه این همه را آسان گرفته؟ احترام پیامبر را نگه نداشته و آن مصیبت بزرگ را ناچیز انگاشته و به لذت مجامعه با زن «۱» پرداخته است. توقع ما از خلفا آن است که از نخستین روزشان شعوری بیش از این داشته باشند و رأفتی افزونتر از آن چه پشتوانه‌ی کار وی بوده و رقتی زیاده‌تر از آن چه فعل وی بیانگر حد و مرز آن است و آزر می‌بیش از آن چه وی از خود نشان داد.

خیلی دشوار می‌توان پذیرفت که پیامبر (ص) که آن آبروریزی را برای عثمان فراهم آورد و آن گونه خوارش ساخت تنها به خاطر آن بود که وی کاری مباح انجام داده بود آن هم با آن همه مهربانی ستوده و آشکار او درباره‌ی افراد مردم و پافشاری او در پرده کشیدن بر گناهان ایشان. چه رسد درباره‌ی مردی که خود پیامبر می‌داند بر مسند جانشینی او تکیه خواهد زد.

این بود آن چه به نظر ما می‌رسد و اما تو: گمان نیکو بدار و حقیقت قضایا را مپرس!

و آن گاه با همه‌ی این مقدمات و در باره‌ی مردی که این کارش است و این رفتارش با گرامی دختر پیامبر (ص)، آیا وجدان آزاد تو می‌پذیرد که سخنی که ابن سعد در طبقات خود ۳ / ۳۸ به پیامبر بسته درست باشد؟ همان گزارشی که به موجب آن - در همان روزی که شبش را عثمان به گناه یا کامجوئی جنسی گذراند و همان روزی که چنان سخن نیشداری را از پیامبر بزرگوار شنید - آری در همان روز، پیغمبر به وی بگوید: اگر دختر سومی هم داشتم به همسری عثمان در می‌آوردم - که به گفته‌ی ابن سعد این سخن را پس از مرگ ام‌کلثوم گفته است - «۲»

یا بگوید: اگر ایشان (یعنی دختران پیامبر) ده تن نیز بودند (یکی از پی

(۱) تعبیر از عمدة القاری است: ۸۵ / ۴.

(۲) طبقات ابن سعد چاپ لیدن ۲۵ / ۸.

ص: ۷

دیگری) به همسری عثمان در می‌آوردم.

یا چنان چه در گزارش ابن عساکر می‌خوانیم بگوید: اگر چهل دختر داشته باشم یکی بعد از دیگری به همسری تو در می‌آوردم تا یکی‌شان هم باقی نماند «۱»

یا چنانچه در گزارش ابن عساکر از زبان بو هریره «۲» می‌خوانیم در روز تزویج ام کلثوم به عثمان پیامبر (ص) عثمان را در آستانه‌ی در مسجد ببیند و بگوید: عثمان! این جبرئیل است که به من خبر می‌دهد که خداوند ام کلثوم را به همسری تو در آورد و با کابینی مانند کابین رقیه «۳» و به شرط این که با او هم مانند رقیه رفتار کنی.

آیا آن گونه رفتار عثمان با ام کلثوم همانند رفتار وی با رقیه بوده و خداوند آن را پسندیده می‌داشته؟ یا فکر می‌کنید عثمان به شرطی که خدا با او در باره‌ی ام کلثوم کرده بود رفتار نکرد؟ من نمی‌دانم.

گذشته از آن که اسناد این حدیث از چند لحاظ مخدوش است و همین خدشه برایش بس که در آن نام عبد الرحمن بن ابو زناد قرشی را می‌بینیم که ابن معین و ابن مدینی و ابن ابی شیبیه و عمرو بن علی و ساجی و ابن سعد او را ضعیف القول شمرده‌اند و ابن معین و نسائی گویند: حدیث وی شایسته‌ی دلیل آوردن نیست «۴».

(۱) تاریخ ابن کثیر ۷ / ۲۱۲- که می‌گوید: اسناد آن ضعیف است - اخبار الدول از قرمانی ص ۹۸.

(۲) بر گردید به تاریخ ابن کثیر ۷ / ۲۱۱.

(۳) رقیه دختر دیگر پیامبر که پیش از ام کلثوم زن عثمان بوده و در گذشته است.

(۴) تهذیب التهذیب ۶ / ۱۷۱

ص: ۸

۲۸ خلیفه برای خود و کسانش چراگاه خصوصی قرار می‌دهد

اسلام علفزارها و چمن‌هائی را که بر اثر آب باران روئیده و مالک خصوصی ندارد حق همه‌ی مسلمانان شناخته که بصورت مساوی و به گونه‌ای که در همه‌ی مباحات اصلیه - از میانه‌های بیابان و کناره‌های خشکی‌ها - معمول است از آن بهره‌مند شوند چهارپایانشان را از گوسفند و اسب و شتر در آن بچرانند و نه هیچکس مزاحم دیگری شود و نه برای خود چراگاه اختصاصی قرار دهد و دیگران را از آن محروم سازد پیامبر (ص) گفت: مسلمانان در سه چیز شریک‌اند: مرغزار و آب و آتش.

و گفت: سه چیز است که مردم را از آن نباید محروم کرد: آب و مرغزار و آتش.

و گفت: زیادی آب را نباید منع کرد تا به وسیله‌ی آن، استفاده از مرغزار ممنوع گردد. و به عبارتی: زیادی آب را منع نکنید تا به وسیله‌ی آن از زیادی مرغزار منع نمائید. و به عبارتی: هر کس زیادی آب را منع کند تا به وسیله‌ی آن از زیادی مرغزار منع کند خدا در روز قیامت لطف خود را از او منع می‌نماید «۱» آری در روزگار جاهلیت گردن کلفت‌ها هر قطعه‌ای از زمین را که خوش می‌داشتند برای چارپایان و شتران خود قرق می‌کردند و با آن که خود در استفاده از دیگر مرغزارها با مردم شریک بودند نمی‌گذاشتند در استفاده از آن مرغزارهای قرق شده کسی

(۱) این احادیث را در صحیح بخاری ۳/ ۱۱۰ و الاموال از ابو عبید ص ۲۹۶ و سنن ابو داود ۲/ ۱۰۱ و سنن ابن ماجه ۲/ ۹۴ می‌توان یافت.

ص: ۹

شریکشان شود و این از نمونه‌های زورگوئی رایج در آن روزگار بود و پیامبر (ص) همراه با جارو کردن دیگر عادات گردنکشان و سنت‌های زورگویان این رسم را نیز بر انداخت و گفت: هیچ چراگاهی نیست مگر برای خدا و رسول «۱»

و شافعی در تفسیر این حدیث می‌نویسد: «در روزگار جاهلیت چون کسی از گردن کلفت‌های عرب در شهری فرود می‌آمد سگی را به پارس وا می‌داشت و و آنگاه تا هر جا را که صدای سگ می‌رفت چراگاه اختصاصی برای مخصوصان خود قرار می‌داد و هیچ کس را نمی‌گذاشت در استفاده از آن با او شریک شود، و چارپایان خود را در آن بچرانند با این که در استفاده از دیگر چراگاه‌های آن حوالی خود با دیگران شریک می‌شد ... پس پیامبر (ص) منع کرد از این که چنانچه در روزگار جاهلیت عمل می‌شد کسی چراگاه اختصاصی اختیار کند و دیگران را از آن محروم سازد.»

سپس گوید: این که پیامبر گفت: «مگر برای خدا و رسول او» مقصود آن است که مگر چراگاه اختصاصی را برای اسبان و شتران مسلمانان قرار دهند که برای جهاد در راه خدا در کار سواری و باربری از آن استفاده می‌شود یا برای شترانی که متعلق به بیت المال است و به صورت زکات از مردم گرفته شده، چنانچه عمر منطقه‌ی نقیع «۲» را برای شترانی که به عنوان صدقه از مردم می‌گیرند و نیز برای اسبانی اختصاص داد که برای جهاد در راه خدا آماده می‌داشتند «۳».

عمر برده‌ای از آن خود را به کار گزاری چراگاه اختصاصی بر گماشت - که نامش هنی بود- و به او گفت: هنی! دست و بازوی خویش را برای مردم فراهم آر و از نفرین مظلوم بیرهیز که نفرین ستمدیده مستجاب است و

(۱) صحیح بخاری ۳/ ۱۱۳، الاموال از ابو عبید ص ۲۹۴، کتاب الام از شافعی ۳/ ۲۰۷ و در دو کتاب اخیر به گستردگی در پیرامون این مسئله بحث شده است.

(۲) در بیست فرسنگی مدینه - یا همان نزدیکی‌ها - معجم البلدان.

(۳) برگردید به کتاب الام ۳/ ۲۰۸، معجم البلدان ۳/ ۳۴۷، نه‌ایه ابن اثیر ۱/ ۲۹۷، لسان العرب ۱۸/ ۲۱۷، تاج العروس ۱۰/ ۹۹.

ص: ۱۰

صاحب زمین کشت دروده و صاحب غنیمت «۱» را (در آن) داخل کن و بیرهیزم از شتران پسر عفان «۲» (عثمان) و شتران پسر عوف که اگر هم شترانشان هلاک شود بر می‌گردند به سراغ نخلستان‌ها و کشت‌زارهایشان و صاحب زمین کشت دروده و صاحب غنیمت، نانخورانش را می‌آرد و می‌گوید: «ای امیر مؤمنان!» یعنی من آنان را رها می‌کنم؟ پدر مباد تو را. تا پایان «۳».

این قانون در میان مسلمانان مورد اتفاق بود تا عثمان به خلافت رسید و چنانچه در انساب بلاذری ۵/ ۳۷ و سیره حلبی ۲/ ۸۷ آمده - به جای چراگاه برای شترانی که به صورت مالیات گرفته می‌شد - برای خود چراگاهی برگزید - یا چنان چه در روایت واقدی آمده برای خود و حکم بن ابی العاص - یا هم برای خود و هم برای او و هم برای همه‌ی امویان چنان چه در شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۶۷ آمده که می‌نویسد: عثمان چار پایان همه‌ی مسلمانان را از استفاده از چراگاه پیرامون مدینه محروم ساخت مگر آن چه از آن بنی امیه بود و در ص ۲۳۵ آورده است که واقدی گفت: عثمان ربه و شرف و تقیع را قرق کرده بود و در چراگاه هیچ شتری و اسبی از آن او و بنی امیه گام نمی‌نهاد تا بازپسین روزگار، منطقه‌ی شرف «۴» را چراگاه اختصاصی شتران حکم بن ابی العاص و شتران خودش گردانیده بود - که شتران خودش هزار شتر بود - و منطقه‌ی ربه «۵» را نیز چراگاه اختصاصی شترانی گردانید که به صورت زکات گرفته می‌شد و منطقه‌ی تقیع را چراگاه اختصاصی گردانید برای اسب‌های جنگاوران اسلام و اسب‌های

(۱) شاید کسانی باشد که زندگی‌شان از راه غنائم جنگی می‌گذرد و اگر غنیمت را مصغر بگیریم می‌شود: صاحب گوسفندان ناچیز.

(۲) در عبارت ابو عبید - به جای بیرهیزم از شتران پسر عفان - آمده است: سخن از شتران پسر عفان را برای من رها کن.

(۳) صحیح بخاری ۴ / ۷۱، الاموال از ابو عبید ص ۲۹۸، کتاب الام ۳ / ۲۷۱

(۴) در میانه‌ی نجد بود و به گفته‌ی بخاری با سین بی‌نقطه است و در موطأ ابن وهب می‌خوانیم: «شرف با شین نقطه‌دار و فتح راء» و درست همین است «معجم البلدان».

(۵) ربذه در همان شرف یاد شده و چراگاه اختصاصی دست راست است

ص: ۱۱

خودش و اسب‌های بنی امیه پایان.

آری این هم از جمله کارهایی بود که مسلمانان بر عثمان عیب شمردند و عایشه نیز آن از کارهایی شمرد که بر وی انتقاد کردند و گفت: و ما او را سرزنش کردیم برای فلان کار و برای آن که مرغزارها را چراگاه اختصاصی خود گردانید «۱» و با عصا و تازیانه به کتک زدن این و آن پرداخت، پس قصد او کردند تا او را مانند پیراهن تری که آبش را با فشردن دور کنند درهم فشردند «۲». ابن منظور در ذیل حدیث می‌نویسد: مردم در استفاده از گیاهانی که باران آسمان سیرایش کرده شریک‌اند - اگر ملک خاص نباشد - و به همین علت مردم عثمان را نکوهش می‌کردند.

کار خلیفه در تعیین چراگاه اختصاصی، بازگشت و نو کردن عادات جاهلیت نخستین بود که پیامبر اسلام (ص) آن‌ها را نابود کرده و مسلمانان را در چراگاه‌ها شریک گردانیده بود و می‌گفت: سه کس‌اند که خدا در دشمن می‌داردشان - و از آن میان یکی هم کسی را شمرده که سنت جاهلیت را در اسلام بنهد «۳» - بر این مرد حق آن بود که پیش از قرق کردن چراگاه‌ها، و به جای جلوگیری از استفاده‌ی مردم از آن‌ها، حریم اسلام را بیاید و از دستبرد به قوانین آن جلوگیری کند و آن چه را پیامبر (ص) آورده شیوه‌ای شایسته‌ی پیروی شمارد و سنت جاهلیت را زنده نکند و بداند که سنت الهی را تغییرپذیر نخواهی یافت ولی چه کنیم که او ...

(۱) ترجمه‌ی سخن عایشه با استفاده از معنی‌هائی بود که امینی برای لغات آن از فائق به قلم زمخشری نقل کرده است.

(۲) برگردید به فائق زمخشری ۲ / ۱۱۷، نه‌ایه ابن اثیر ۱ / ۲۹۸، ۴ / ۱۲۱ لسان العرب ۸ / ۳۶۳، ۱۸ / ۲۱۷، تاج العروس ۹۹ / ۱۰.

(۳) بهجة النفوس از حافظ ابن ابی جمره ازدی ۴ / ۱۹۷.

ص: ۱۲

۲۹ خلیفه، فدک را تیول مروان می‌گرداند.

ابن قتیبہ در المعارف ص ۸۴ و ابو الفدا در تاریخ ۱/ ۱۶۸ تیول دادن فدک را- که صدقه‌ی پیامبر برای فقرا بود- به مروان از جمله موضوعاتی شمرده‌اند که مردم بر عثمان ایراد گرفتند. ابو الفدا می‌نویسد: فدک، صدقه‌ی پیامبر بود که فاطمه بعنوان ارث آن را مطالبه کرد و بو بکر روایت کرد که پیغمبر گفته: «ما گروه‌های پیامبران ارث نمی‌گذاریم و آنچه بر جای می‌گذاریم صدقه است» ولی بعدها عثمان آن را به تیول مروان بن حکم داد و همچنان فدک در دست مروان و فرزندانش بود تا عمر بن عبد العزیز بر سر کار آمد و آن را از دست خاندانش گرفته به حالت صدقه بودن بر گردانید.

بیهقی در سنن کبری ۶/ ۳۰۱ از طریق مغیره حدیثی درباره‌ی فدک آورده که در آن می‌خوانیم: «چون عمر زندگی‌اش سپری شد مروان آن را تیول خویش گرفت» سپس گوید. شیخ گفت: مروان فدک را در ایام عثمان تیول خویش گردانید و گویا که او در این باره روایتی را که از پیامبر رسیده تأویل کرده و دلیل خود گردانیده بود که می‌گوید: «چون خداوند طعمه‌ای به پیامبرش داد تعلق به کسی دارد که پس از او به کار بر می‌خیزد» ولی چون خود عثمان با اموالی که داشت از آن بی‌نیاز بود آن را برای خویشانش گذاشت و به این وسیله صله‌ی رحم کرد و دیگران بر آن رفته‌اند که غرض از این واگذاری، سپردن تولیت و سرپرستی کار فدک بود و جاری بودن وراثت هم در آن اصلی نداشت. و به هزینه‌ی امور مسلمین می‌رسید و به همان روش روزگار بو بکر و عمر مورد استفاده

ص: ۱۳

قرار می‌گرفت

و در عقد الفرید ۲/ ۲۶۱ در زیر عنوان آن چه مردم بر عثمان عیب گرفتند می‌خوانیم: او فدک را- که صدقه‌ی پیامبر بود- تیول مروان گردانید و چون افریقیه فتح شد یک پنجم غنائم آن را بگرفت و به مروان بخشید

و ابن ابی الحدید در شرح خود ۱/ ۶۷ می‌نویسد: عثمان فدک را تیول مروان گردانید با آن که پس از وفات پیامبر (ص) دخترش فاطمه (ع) یک بار بعنوان میراث و یک بار بعنوان هبه شدن آن به وی، آن را مطالبه کرد و از دادن آن به او سرباز زدند.

امینی گوید: من نمی‌دانم کنه این تیول دادن و حقیقت این کار چه بوده زیرا اگر فدک، غنیمتی برای همه‌ی مسلمانان بوده- چنان که بو بکر مدعی شد- پس چه علت داشت که آن را خاص مروان گردانند و اگر از حقوق ارثی خاندان پیامبر (ص) بوده- چنان چه هم صدیقه‌ی پاک در خطبه‌هایش بر این امر استدلال کرد و هم پس از او امامان راهنما از عترت پاک پیامبر و پیشاپیش همگی بزرگ ایشان امیر مؤمنان- در این صورت نیز مروان از ایشان نبوده و خلیفه حق بگذار و بردار در آن نداشته و اگر هم بخشی از پیامبر به جگرگوشه‌ی بی‌گناه و پاکدامنش بوده- چنان که هم خود آن بانو مدعی آن بود و هم امیر مؤمنان و دو فرزندشان و نیز ام ایمن که پیامبر، بهشتی بودن او را گواهی کرده- گواهی دادند و شهادت ایشان به گونه‌ای رد شد که مورد پسند خدا و رسولش نبود و اگر شهادت کسانی که آیه‌ی تطهیر درباره‌ی ایشان فرود آمده رد شود پس دیگر به چه چیز می‌توان اطمینان کرد و چه دلیلی را مورد اتکاء می‌توان گرفت.

اگر این شیوه بپاید و دگرگونی در آن پدید نیاید.

نه بر مرده‌ای باید گریست و نه بر نوزادی شادی توان کرد.

و به هر حال که اگر فدک بخشی از پیامبر به فاطمه بود پس به مروان چه ارتباطی داشت و عثمان چه قدرتی بر آن می‌توانست داشته باشد تا آن را تیول کسی گرداند. راستی را که خلفای سه گانه تصمیمات ضد و نقیضی را در مورد فدک به مرحله‌ی اجرا گذاردند، ابو بکر آن را از اهل بیت گرفت و عمر آن را به ایشان

ص: ۱۴

بازگردانید و عثمان آن را به تیول مروان داد و از معاویه به بعد هم که روزگار زور گویان می‌بود این بازی ادامه داشت و گرفته و پس داده می‌شد و به طوری که در ج ۱۴ ص ۵۰-۴۵ از برگردان پارسی غدیر گذشت هر یک از ایشان مطابق دلخواه و هوس خویش تصمیمی را درباره‌ی آن عملی می‌کرد و در هیچ یک از اعصار به روایت ابو بکر عمل نشد و اگر چه گروهی که پیرامون او حاضر بودند بر شنیدن آن چه وی از پیامبر روایت کرد با او سازش نمودند و به ساخت و پاخت برخاستند، ولی کسانی که پس از وی آمدند با کارهایشان و با تصمیمات رنگارنگ و یک بام و دو هوائی که درباره‌ی فدک گرفتند عملاً آن روایت را باطل قلمداد کردند.

بلکه خود ابو بکر هم - به گونه‌ای که در جلد پیشین ص ۴۴ به نقل از سیره‌ی حلبی گذشت - می‌خواست باطل بودن آن روایت را عملاً نشان دهد و این بود که سند مالکیت فدک را برای فاطمه زهرا نوشت. جز این که پسر خطاب او را از رأیش بگردانید و آن نوشته را پاره کرد. با توجه به این حوادث است که هم ارزش آن روایت و حد و مرزی را که به آن عمل می‌شده می‌توان دریافت و هم ارزش این تیول دادن‌ها را. که به زودی سخن امیر مؤمنان را درباره‌ی آن چه عثمان تیول و خاصه‌ی این و آن می‌ساخت خواهی خواند.

ص: ۱۵

۳۰ برداشت خلیفه درباره‌ی اموال و صدقات

تصمیمی که خلیفه درباره‌ی فدک عملی کرد نسبت به برنامه‌ی کلی او درباره‌ی دیگر اموال - از غنائم جنگی و صدقات و مالیات‌ها - تازگی و شگفتی نداشت، زیرا او درباره‌ی همه‌ی آن‌ها و درباره‌ی کسانی که حق استفاده از آن را دارند عقیده‌ی خود سرانه‌ای داشت و بر آن بود که مال خدا است و چون خود را سرپرست مسلمانان می‌پنداشت به خود حق می‌داد که آن اموال را برای هر مصرفی خواست بگذارد و هر تصمیمی را که میلش کشید درباره‌ی آن عملی کند و این بود که به گفته‌ی امیر مؤمنان: برخاسته میان خوردنگاه و جای بیرون دادنش خودپسندانه به خرامیدن پرداخت و فرزندان نیاکانش نیز با او به پا خاسته دارائی خدا را چنان می‌خوردند که شتران گیاه بهاری را. «۱»

آری با اموالی صله‌ی رحم می‌کرد! که همه‌ی مسلمانان در استفاده از آن برابر بودند و هر یک از افراد جامعه‌ی متدین - از خاوندگان و محرومان - حقی مشخص در آن داشتند. و در آئین حق و قانون مقدس اسلام روا نیست که هیچ کس را از بهره‌ی خود محروم سازند و بدون رضایت او حقش را به دیگری دهند.

آورده‌اند که پیامبر درباره‌ی مصرف اموال غنائم گفت یک پنجم آن از خداست و چهار پنجم از لشکریان و هیچ فردی از ایشان در استفاده‌ی از آن بر دیگری مقدم نیست.

و تیری را که (در جنگ) از پهلوی خود بیرون می‌آوری، تو از برادر مسلمانان به آن

(۱) نهج البلاغه ۱/ ۳۵.

ص: ۱۶

سزاوارتر نیستی. «۱»

و خود حضرت (ص) چون به غنیمتی دست می‌یافت همان روز آن را بخش می‌کرد، متأهل‌ها را دو سهم می‌داد و مجردها را یک سهم. «۲»

و سنت ثابت درباره‌ی صدقات آن است که مردم هر اجتماعی تا وقتی در میانشان یک نیازمند هست به استفاده از صدقات خویش سزاوارترند و کارگزاری و سرپرستی صدقات، برای باجگیری و سرازیر کردن باج‌ها به پایتخت خلیفه نیست بلکه برای آن است که اموال از توانگران گرفته شود و به هزینه تهیدستان هم محله با ایشان برسد. پیامبر آن گاه که معاذ را به یمن فرستاد تا مردم آن جا را به اسلام و نماز دعوت کند از جمله سفارش‌هایش به او این بود که: چون آن (نماز و اسلام) را پذیرفتند به ایشان بگو: خداوند بر شما واجب کرده است که زکات اموال شما از توانگران گرفته و به تهیدستان داده شود. «۳»

عمرو بن شعیب گفت: معاذ بن جبل همچنان به کارهای سپاهی می‌پرداخت تا پیامبر او را به یمن فرستاد و او همانجا ماند تا پیامبر و پس از او بو بکر در گذشتند آن گاه بر عمر در آمد و عمر او را بر سر همان کار سابق فرستاد و معاذ یک سوم از زکات مردم آنجا را برای او فرستاد و عمر این کار را نپسندید و گفت: من تو را برای باجگیری و جزیه ستانی نفرستادم، بلکه فرستادم تا از توانگران مردم بگیری و به تهیدستانشان رد کنی. معاذ گفت: آن چه را برای تو فرستادم هیچ کس را نیافتم که آن را از من بگیرد «۴».

و این هم از نامه‌ی امیر المؤمنین به قثم پسر عباس در هنگامی که وی از سوی حضرت کارگزار مکه بوده: و بنگر در آن چه از مال خدا نزد تو گرد آمده و آن را به هزینه‌ی کسانی از عیالمدان و گرسنگان که پیرامونت هستند برسان به طوری که آن را به کسانی که به راستی تهیدست و بی‌چیز باشند رسانده باشی و آن چه از آن

(۱) سنن بیهقی ۶ / ۳۲۴، ۳۳۶

(۲) سنن بو داود ۲ / ۲۵، مسند احمد ۶ / ۲۹، سنن بیهقی ۶ / ۳۴۶.

(۳) صحیح بخاری ۳ / ۲۱۵، الاموال از ابو عبید ص ۵۸۰، ۵۹۵، ۶۱۲، المحلی ۶ / ۱۴۶

(۴) اموال ص ۵۹۶

ص: ۱۷

زیاد آید نزد ما فرست تا آن را میان کسانی که نزد ما هستند بخش کنیم نهج البلاغه ۲ / ۱۲۸.

و هم علی (ع) است که چون هنگام خلافت یافتنش عبد الله بن زمعه به نزد وی می‌آید و مالی می‌خواهد به او می‌گوید: این مال نه از آن من است و نه از آن تو، بلکه تنها غنیمت‌های مسلمانان است که به نیروی شمشیر ایشان به چنگ آمده، اگر تو هم با ایشان در پیکار شرکت کرده باشی بهره‌ی تو نیز مانند بهره‌ی ایشان خواهد بود و گر نه آن چه را دست ایشان چیده در دهان دیگران نباید نهاد. نهج البلاغه ۱ / ۴۶۱.

این هم از سخنان او است که: قرآن بر پیامبر (ص) فرود آمد و اموال بر چهار قسم بود: اموال مسلمانان که آن را مطابق قوانین ارث (پس از مرگ ایشان) میان وارثان بخش کرده است، غنائم و خراج که آن را میان مستحقانش قسمت کرده است، و خمس که خداوند آن را در جای خود نهاده، و صدقات که خداوند آن را در جای خود نهاده بر گردید به آن چه در ج ۶ ص ۷۷ از چاپ دوم گذشت.

و از اصفهان مالی برای امیر مؤمنان آوردند که آن را هفت بخش کرد، یک گرده نان زیاد آمد پس آن را نیز شکست و هفت تکه کرد و هر تکه‌ی آن را بر روی یکی از آن بخش‌های اموال نهاد سپس میان مردم قرعه انداخت تا اولین بار چه کسی سهم خود را بردارد. «۱»

دو زن - یکی عرب و دیگری از موالیان وی - به نزد او شده چیزی خواستند پس بفرمود تا هر کدام از آن دو را یک پیمانه خوراکی و چهل درهم دادند پس آن که از اموالی بود سهم خود را گرفت و رفت و آن زن عرب گفت: ای امیر مؤمنان! من عرب هستم و او از موالی بود و آن گاه توبه من همان اندازه می‌دهی که به او دادی؟ علی به او گفت: من در کتاب خدا نگریستم و در آن برای فرزندان اسماعیل (عرب نژادها) هیچ برتری بر فرزندان اسحاق (یهودی نژادان) ندیدم «۲».

و به همین ملاحظات متعدد بود که صحابه نمی‌پسندیدند خلیفه‌ی دوم برخی از مردم را بر برخی دیگر در حقوق مالی مقدم داشته و در این مورد برتری‌هایی و

(۱) سنن بیهقی ۶ / ۳۴۸

(۲) سنن بیهقی ۶ / ۳۴۹

ص: ۱۸

ویژگی‌هایی را که در افراد، معتبر می‌شمرد ملاک کار گرداند چنان چه زنان پیامبر - مادران مؤمنان - را بر دیگران مقدم بدارد، و جنگاوران بدر را بر دیگران و مهاجران را بر انصار و جهاد کنندگان را بر دیگران با آن که وی هیچ کس از ایشان را محروم نمی‌نمود «۱» و بر فراز منبر می‌گفت: هر کس مال می‌خواهد به نزد من آید که خداوند مرا بر آن، خزینه‌دار گردانیده است «۲».

و پس از خواندن آیات مربوط به احکام اموال می‌گفت: به خدا هیچ کس از مسلمانان نیست مگر حقی در این مال دارد - خواه به او داده شود خواه نه - حتی اگر یک چوپان در شهر عدن باشد. «۳»

و می‌گفت: از بستگان رسول خدا (ص) آغاز کنید و همین‌طور نزدیکان به ایشان و نزدیکان به آن نزدیکان. و سیاهه‌ی حقوق را بر همین مبنا تنظیم کرد.

و به نقل بو عبید می‌گفت: پیامبر پیشوای ما است پس، از دودمان او شروع می‌کنیم و سپس به نزدیکان ایشان و نزدیکان به آن نزدیکان. «۴»

و پیش از همه‌ی این‌ها شیوه‌ی خداوندی درباره‌ی اموال در آیاتی چند از قرآن آمده مثل:

۱- و بدانید که آن چه از چیزی غنیمت بردید پس یک پنجم آن از خدا است و از رسول و خویشان وی و یتیمان و مستمندان و در راه ماندگان (انفال ۴۱)

۲- صدقات فقط برای مستمندان و تهیدستان و کارگزاران آن است و برای کسانی از نامسلمانیان که دل ایشان با گرفتن آن نرم شود و نیز برای آزادی بندگان و دادن وام وامداران و صرف در راه خدا و یاری به درماندگان در سفر، قانونی است از سوی خدا و خدا دانا و فرزانه است (توبه ۵۹)

۳- آن چه خداوند از مال ایشان نصیب پیغمبر خویش کرد، اسبی و

(۱) اموال از بو عبید ص ۲۲۴ - ۲۲۷ فتوح البلدان بلاذری ص ۴۵۳ - ۴۱۶، سنن بیهقی ۶ / ۳۴۹، ۳۵۰، تاریخ عمر بن

خطاب از ابن جوزی ۹۷ - ۸۳

(۲) برگردید به همان چه در ص ۹۲ از ج ۶ از همین کتاب - چاپ دوم - گذشت.

(۳) الاموال ص ۲۱۳، سنن بیهقی ۶ / ۳۵۱.

(۴) الاموال ص ۲۲۴ سنن بیهقی ۶ / ۳۶۴.

ص: ۱۹

شتری بر آن نتاختید ولی خداوند پیغمبران خویش را به هر که خواهد مسلط کند و خدا بر هر چیز توانا است. هر چه خدا از اموال مردم این دهکده‌ها نصیب پیغمبر خویش کرد از آن خدا و پیغمبر و خویشاوندان وی و یتیمان و تهیدستان و در راه ماندگان است (حشر ۶ / ۷)

این سنت خدا است و سنت پیامبرش ولی عثمان آن چه را در قرآن عزیز بوده فراموش کرده و با قانونی که پیامبر اکرم درباره‌ی اموال آورده به مخالفت برخاسته و از روش گذشتگانش روی بر تافته و از جاده‌ی عدل و انصاف دور شده و فرزندان خاندان فرومایه‌اش را پیش انداخته، همان میوه‌های شجره‌ی ملعونه‌ای را که نامشان در قرآن آمده و همان مردان تباهاکار و هرزه و میگسار و بد سگال را.

از آن زشت کردار نفرین شده‌شان بگیر تا آن سوگند پیشه‌ی حقیر که عیجو و پادوی سخن چینی است. آری اینان را عثمان از بزرگان نیکوکار ملت و از افراد صحابه‌ی پیامبر برتر می‌شمرد و از مال مسلمانان به یکایک از خویشانش میلیون میلیون پاره‌های زر و سیم می‌بخشید - بدون آن که هیچ حساب و کتابی را نگهدارد - و ایشان را بر همه‌ی افراد دیگر - هر که باشند و هر قدر به پیغمبر نزدیک باشند - مقدم می‌داشت و هیچ کس هم جرأت نمی‌کرد به کار امر بمعروف و نهی از منکر پردازد چرا که به چشم خود می‌دیدند با کسانی که به این دو کار واجب برمی‌خیزند با چه روش سنگدلانه‌ای رفتار می‌کند و چه پرده‌دری‌ها و تبعیدها، و چه کتک‌ها با آن شلاقش که از شلاق عمر هم سخت‌تر بود «۱» و به دنبال آن هم تازیانه و چوبدستی او می‌آمد «۲» و اینک نمونه‌ای چند از برنامه‌ای که خلیفه درباره‌ی اموال پیاده کرد.

(۱) برگردید به محاضرة الاوائل از سکتواری ص ۱۶۹.

(۲) پس از این، داستان‌ش خواهد آمد.

ص: ۲۰

۳۱ بذل و بخشش‌های خلیفه به حکم بن ابی العاص

صدقات قضاعه را به عمویش حکم بن ابی العاص - رانده شده‌ی پیامبر - واگذار و این پس از آنی بود که او را به خود نزدیک کرد و به خویش چسباند.

روزی که گام در مدینه نهاد پیراهنی کهنه و پاره و تکه تکه بر تن داشت و کارش راندن بزها بود، مردم که نخست این همه فلاکت را در حال او و همراهانش نگریسته بودند پس از لحظه‌ای چند که او به درون خانه‌ی خلیفه شد و بیرون آمد دیدندش که پیراهنی از خز بر تن دارد و عبای اشراف را در بر (تاریخ یعقوبی ۲ / ۴۱)

و بلاذری در الانساب ۵ / ۲۸ - به گزارش از ابن عباس می‌نویسد: از جمله انتقادهائی که به عثمان شد در مورد حکم بن ابی العاص بود که او را به کارگزاری صدقات قضاعه «۱» برگماشت و مبلغ آن را که ۳۰۰۰۰۰ درم رسید چون به نزد او آورد به خودش بخشید.

و ابن قتیبه و ابن عبد ربه و ذهبی گویند از جمله نکوهش‌های مردم به عثمان در مورد حکم، رانده شده‌ی پیامبر بود که او را پناه داد و صد هزار سکه به وی بخشید با آنکه بو بکر و عمر از پناه دادن او سرباز زدند «۲».

و عبد الرحمن بن یسار گفت: کارگزار صدقات مسلمانان را بر بازار مدینه دیدم که چون شب شد عثمان به نزد وی آمد و به او گفت: آن را به حکم ده و عثمان

(۱) تیره‌ای از مردم یمن که این عنوان نام جدشان بود.

(۲) المعارف ابن قتیبه ص ۸۴، العقد الفرید ۲ / ۲۶۱، محاضرات راغب ۲ / ۲۱۲، مرآة الجنان از یافعی ۱ / ۸۵ به نقل از ذهبی.

ص: ۲۱

چون کسی از خانواده‌اش را جایزه‌ای می‌داد آن را برایش به صورت مقرری از بیت المال در می‌آورد و به او می‌گفت انشاء الله این قرار خواهد بود و باز هم به تو خواهیم داد، عبد الرحمن او را از این کار باز می‌داشت تا سرانجام عثمان به پافشاری افتاد و گفت: تو خزانه‌دار ما هستی وقتی چیزی به تو دادیم بگیر و چون در برابرت سکوت کردیم تو هم خاموش باش گفت بخدا سوگند دروغ گفתי من خزانه‌دار تو و خانواده‌ات نیستم خزانه‌دار مسلمانانم، پس روز جمعه به هنگامی که عثمان خطبه می‌خواند او پیامد و گفت: مردم عثمان پنداشته که من خزانه‌دار او و خانواده‌اش هستم با آن که من خزانه‌دار مسلمانان بودم و بس و این هم کلید بیت المالتان پس آن را بیافکند و عثمان آن را در بر گرفت و به زید بن ثابت سپرد (تاریخ یعقوبی ۲ / ۱۴۵).

امینی گوید: نظیر این پیش آمد را برای زید بن ارقم و عبد الله بن مسعود نیز نقل کرده‌اند - که بیاید - و شاید این گونه عکس العمل از دیگر کارگزاران صدقات هم دیده شده باشد و خدا داناست.

حکم! و چه می‌دانی حکم چیست؟!

کارش اخته‌گری بود و گوسفندان را اخته می‌کرد «۱» در مکه در همسایگی پیامبر (ص) می‌زیست و از همان‌ها بود که کار را بر وی (ص) سخت کرده بودند و به گفته‌ی ابن هشام در سیره‌ی خود - ۲ / ۲۵ - از بسیاری آزارهایی که به پیامبر (ص) می‌رساند همانند بو لهب شمرده می‌شد و طبرانی از داستان عبد الرحمن پسر بو بکر آورده است که حکم نزد پیامبر (ص) می‌نشست و چون وی (ص) سخن می‌گفت او با حرکات چشمش به توهین می‌پرداخت پس پیامبر (ص) او را دید و گفت: به همین گونه بمان! و پس از آن همیشه چشمش پرش داشت تا مرد.

و در گزارش مالک بن دینار: پیامبر (ص) به حکم بگذشت و حکم شروع کرد به مسخره کردن پیامبر (ص) با حرکات انگشتش. پس پیامبر او را دید و گفت:

خدایا او را به لرزش و ارتعاش دچار کن پس در همان جا دچار لرزش و ارتعاش گردید - و حلی می‌افزاید: و ابتلاش به این بیماری پس از آن بود که یک ماه

(۱) حیاة الحیوان از دمیری ۱ / ۱۹۴.

ص: ۲۲

بیهوش افتاده بود «۱».

گزارش بالا را از طریق ابن حافظان: طبرانی، بیهقی، حاکم، در ج ۱ ص ۲۳۷ آوردیم و درست بودن آنرا باز نمودیم.

و بلاذری در الانساب ۵ / ۲۷ می‌نویسد: حکم بن ابی العاص در جاهلیت همسایه‌ی پیامبر (ص) بود و پس از ظهور اسلام پیش از همه‌ی همسایگان دگر، او (ص) را آزار می‌رساند، پس از فتح مکه، به مدینه آمد و در دین او طعن و تردید داشتند، پشت سر پیامبر (ص) راه می‌افتاد و با تکان دادن دهان و بینی تقلید در می‌آورد و چون او (ص) به نماز می‌ایستاد وی هم پشت سرش می‌ایستاد و با حرکات انگشتان مسخره بازی در می‌آورد و به همان گونه در حالت ارتعاش ماند و به جنون مبتلا شد و یک روز که پیامبر (ص) در خانه‌ی یکی از زنانش بود او دزدیده نگاه می‌کرد و چون رسول وی را بشناخت با نیرهای کوچک بیرون شد و گفت: کیست که این قورباغه‌ی ملعون را از سوی من جواب بدهد؟ سپس گفت:

به خدا که او و خاندانش نباید با من در یک جا باشند پس همه‌شان را به طائف تبعید کرد و چون رسول درگذشت عثمان به شفاعت از ایشان با ابو بکر سخن گفت و خواست که بازشان گرداند او نپذیرفت و گفت: من رانده شدگان رسول (ص) را پناه نمی‌دهم سپس که عمر خلافت یافت با او نیز درباره‌ی ایشان به سخن پرداخت و او نیز پاسخی مانند بو بکر داد و چون عثمان به خلافت رسید ایشان را به مدینه در آورد و گفت: من درباره‌ی ایشان با رسول سخن گفته و از او خواسته بودم که

بازشان گرداند و او بمن وعده داده بود که به ایشان اجازه بازگشت دهد ولی پیش از اجازه در گذشت، پس مسلمانان از این که ایشان را به مدینه وارد کرده بود زبان به نکوهش گشودند.

واقعی گوید: حکم در ایام خلافت عثمان در مدینه در گذشت و او بر وی نماز گزارد و بر گورش چادر زد.

و آورده است که سعید بن مسیب گفت: عثمان خطبه خواند و دستور داد

(۱) الاصابه ۱/ ۳۴۵، السيرة الحلبیة ۱/ ۳۳۷، الفائق از زمخشری ۲/ ۳۰۵، تاج العروس ۶/ ۳۵.

ص: ۲۳

کبوترها را سر ببرند و گفت: در خانه‌های شما کبوتر زیاد شده و سنگ پرانی نیز زیاد گردیده و چیزی از آن نیز به ما خورده، یکی از مردم گفت: رانده شده‌های پیامبر (ص) را پناه می‌دهد و آن گاه می‌گوید کبوترها را بکشید.

و در ص ۱۲۵ نیز این گزارش را به عبارتی کوتاه‌تر آورده و دو بیت از حسان بن ثابت درباره‌ی عبد الرحمن بن حکم نقل کرده - که در گزارش بو عمر خواهد آمد - و آن گاه گفته: وی سخنان محرمانه‌ی رسول (ص) را افشا می‌کرد پس بر وی نفرین فرستاد و او را به سوی طائف گسیل داشت - و همراه با او نیز عثمان از رق و حارث و جز آن دو از فرزندان او - و گفت با من نباید در یک جا باشید و ایشان همچنان رانده شده و در تبعید بودند تا عثمان ایشان را بر گردانید و این کارش از انگیزه‌هایی بود که مردم را به نکوهش او واداشت.

و در سیره‌ی حلبی ۱/ ۳۳۷ می‌خوانیم: پیامبر در مدینه نزد یکی از زنانش بود و حکم از در خانه‌ی او دزدانه نگاه می‌کرد پس رسول با نیزه‌ای کوچک - و گفته‌اند با میخ و شاخی باریک - که در دست داشت به سوی او بیرون شد و گفت: «کیست که از جانب من پاسخ این قورباغه را بدهد، اگر بیامش چشمش را کور می‌کنم» پس او و فرزندان او را نفرین کرد - این گزارش را ابن اثیر نیز به اختصار در اسد الغابه ۲/ ۳۴ آورده است.

و بو عمر در استیعاب می‌نویسد: پیامبر حکم را از مدینه بیرون کرد و از آن جا براند پس وی در طائف فرود آمد و پسرش مروان نیز با او بیرون شد و در انگیزه‌ای که موجب شد رسول او را تبعید کند به اختلاف سخن رفته، برخی گفته‌اند او نیرنگ می‌زد و خود را پنهان می‌کرد و آن چه را پیامبر (ص) درباره‌ی مشرکان قریش و دیگر کفار و منافقان به صورت سری با یاران خود می‌گفت او می‌شنید و آن را برملا می‌کرد تا این کارش آشکار شد و نیز او پیامبر را در راه رفتن و پاره‌ای حرکاتش تقلید می‌کرد - و دیگر کارهایی که خوش ندارم یاد کنم - و گفته‌اند که پیامبر، راه رفتنش با سنگینی و وقار بود و حکم نیز تقلید او را در می‌آورد پس یک روز پیامبر نگاه کرد و او را دید و گفت: همچنین بمان. و از آن روز حکم دچار ارتعاش و لرزش اعضا گردید و عبد الرحمن بن حسان بن ثابت او را بنکوهید و در هجو عبد الرحمن بن حکم گفت:

ص: ۲۴

به راستی که نفرین شده، پدرت بود پس استخوان‌های او را از

بیفکن که اگر آن را از دست بیفکنی دیوانه‌ئی مبتلا به رعشه را از دست

می‌افکنی.

که از کار پرهیزگاران، شکم تهی و گرسنه می‌گردد و از کار پلید شکم

گنده و سیر می‌شود «۱»

و ابو عمر از طریق عبد الله پسر عمرو بن عاص آورده است که رسول (ص) گفت:

«مردی ملعون بر شما در می‌آید» و من از عمرو جدا شده بودم تا لباسش را بپوشد و به نزد رسول (ص) آید و همه‌اش نگران بودم که مبادا او نخستین کسی باشد که در آید پس حکم داخل شد «۲»

و ابن حجر در تطهیر الجنان که در کنار صواعق چاپ شده ص ۱۴۴ می‌نویسد:

و با سندی که رجال آن رجال صحیح‌اند آمده است که عبد الله بن عمر گفت پیامبر (ص) گفت: «در این ساعت مردی ملعون بر شما وارد خواهد شد» و من همچنان بیتابانه ورود و خروج را در نظر داشتم تا فلان کس - به تصریح روایت احمد یعنی حکم - وارد شد.

و بلاذری در الانساب ۵/ ۱۲۶ و حاکم در مستدرک ۴/ ۴۸۱ و واقدی - به نقل سیره‌ی حلبی ۱/ ۳۳۷ - مسند آورده‌اند که عمرو بن مرة گفت: حکم از پیامبر اجازه‌ی ورود خواست و حضرت که صدای او را شناخت گفت: اجازه‌اش بدهید که لعنت خدا بر او باد و بر هر که از پشت وی به در می‌آید - مگر مؤمنان ایشان که اندک‌اند - (بیشترشان) صاحبان نیرنگ و فریکاری‌اند دنیا به ایشان داده می‌شود و در آخرت بهره‌ای ندارند. «۳»

(۱) استیعاب ۱/ ۱۱۸، اسد الغابه ۲/ ۳۴

(۲) استیعاب ۱/ ۱۱۹

(۳) حاکم درستی گزارش بالا را گواهی کرده، چنانچه هم دمیری در حیوة الحیوان ۲/ ۲۹۹ و ابن حجر در صواعق ص ۱۰۸ آن را یاد کرده‌اند و هم سیوطی در جمع الجوامع - چنانچه در تدوین یافته‌ی کتاب وی به نقل از بویعلی و طبرانی و حاکم و بیهقی و ابن عساکر می‌توان دید.

و در عبارتی که ابن حجر در تطهیر الجنان که در حاشیه‌ی صواعق چاپ شده آورده می‌خوانیم:

اجازه‌اش بدهید که لعنت خدا و همه‌ی مردمان و فرشتگان بر او باد و بر آن چه از پشتش خارج می‌شود در دنیا سرفرازی می‌یابد و در آخرت به خواری دچار می‌شوند و صاحبان نیرنگ و فریب هستند - مگر شایستگان ایشان که بسیارند کند.

و حاکم در مستدرک ۴ / ۴۸۱ گزارشی آورده و آن را صحیح شمرده که به موجب آن عبد الله بن زبیر گفت پیامبر، حکم و فرزنداناش را نفرین کرد.

و دارقطنی در الافراد و نیز طبرانی و ابن عساکر از طریق عبد الله بن عمر آورده‌اند که وی گفت: شبانه به نزد پیامبر کوچیدم پس علی پیامد و پیامبر (ص) او را گفت: نزدیک بیا پس او همچنان به وی نزدیک شد تا گوش بر دهان پیامبر نهاد و همین طور که وی برایش نجوا می‌کرد او مانند فردی نگران سر برداشت و پیامبر به علی گفت: برو و او را همان گونه بیاور که گوسفند را به سوی شیر دوشنده می‌آرند. و من ناگهان علی را دیدم که گوش آویخته حکم را به دست گرفته او را داخل کرد و در برابر پیامبر بر پای داشت پس پیامبر سه بار او را لعنت کرد و سپس گفت او را در جائی بدار تا گروهی از مهاجر و انصار به سوی او شوند سپس بر او نفرین فرستاد و لعنت کرد و گفت: البته این با کتاب خدا و سنت رسول مخالفت خواهد کرد و از پشت او فتنه‌هایی به در می‌آید که دود آن به آسمان می‌رسد گروهی از آن مردم گفتند: این کمتر و خوارتر از آن است که این کارها از وی بر آید گفت: چنان خواهد بود که گفتم و برخی از شما نیز در آن روز پیروان او خواهید بود (کنز العمال ۶ / ۳۹، ۹۰)

و ابن عساکر از طریق عبد الله بن زبیر آورده است که وی بر روی منبر گفت: قسم به پروردگار این خانه‌ی محترم و این شهر محترم (مکه) که حکم بن ابو العاص و فرزنداناش به زبان پیامبر، نفرین شده‌اند

و به گزارشی، او در حال طواف کعبه گفت: قسم به پروردگار این ساختمان که پیامبر حکم و فرزنداناش را لعنت کرد کنز العمال ۶ / ۹۰

و ابن عساکر از طریق محمد بن کعب قرظی آورده است که او گفت:

ص: ۲۶

پیامبر، حکم و زادگاناش را لعنت کرد مگر نیکان ایشان را که اندک‌اند.

و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و عبد بن حمید و نسائی و ابن منذر گزارشی آورده‌اند - که حاکم نیز آن را نقل و به صحت آن داوری نموده - و به موجب آن، عبد الله گفت: من در مسجد بودم که مروان خطبه خواند و گفت: خداوند به خلیفه - معاویه - رأی نیکویی درباره‌ی یزید القاء کرده که او را جانشین خود برگزیند چرا که بو بکر هم عمر را جانشین خود گردانید عبد الرحمن بن ابو بکر گفت: مگر دستگاه قیصر روم است؟ به خدا که بو بکر خلافت را نه در میان فرزنداناش قرار داد و نه میان کسی از خانواده‌اش، و رفتار معاویه نیز تنها بخاطر بزرگداشت فرزندش و مهربانی به او است مروان گفت: مگر تو همان

نیستی که به پدر و مادرش گفت: ننگ بر شما باد؟ عبد الرحمن گفت مگر تو پسر همان ملعونی نیستی که پیامبر، پدرت را لعنت کرد؟ عایشه این بشنید و گفت: مروان توئی که به عبد الرحمن چنین و چنان گفتی؟ به خدا دروغ گفتی این درباره‌ی او نازل نشد درباره فلان پسر فلان نازل شد.

و به گزارشی دیگر از زبان محمد بن زیاد: چون معاویه برای پسرش بیعت گرفت مروان گفت: این همان شیوه‌ی بو بکر و عمر است عبد الرحمن گفت بلکه شیوه هراکلیوس و قیصر روم است مروان گفت: این مرد همان است که خدا در باره‌ی او گفت: کسی است که به پدر و مادرش گفت: ننگ بر شما تا پایان آیه.

این خبر به عایشه رسید و گفت: «مروان دروغ گفت. مروان دروغ گفت. به خدا سوگند او نیست که درباره‌ی وی است و اگر می‌خواستم کسی را که آیه درباره‌اش نازل شده نام می‌بردم ولی رسول پدر مروان را در حالی لعن کرد که مروان در صلب او بود پس مروان خرده ریزه‌ای از لعنت خدا است» و به یک گزارش: «ولی رسول خدا پدرت را در حالی لعن کرد که تو در صلب او بودی پس تو خرده‌ریزه‌ای از لعنت خدائی» و به گزارش الفائق: «پس تو چکیده‌ی پلیدی «۱» از لعنت خدا و لعنت رسول او هستی.»

برگردید به مستدرک حاکم ۴/ ۴۸۱، تفسیر قرطبی ۱۶/ ۱۹۷، تفسیر زمخشری،

(۱) ترجمه با استفاده از معنائی که زمخشری برای کلمه‌ی فظاظه یاد کرده - به نقل از امینی -

ص: ۲۷

۳/ ۹۹، الفائق از همو ۲/ ۳۲۵، تفسیر ابن کثیر ۴/ ۱۵۹، تفسیر رازی ۷/ ۴۹۱، اسد الغابة از ابن اثیر ۲/ ۳۴، نهایه از ابن اثیر ۳/ ۲۳، شرح ابن ابی الحدید ۲/ ۵۵، تفسیر نیشابوری که در کنار تفسیر طبری چاپ شده ۲۶/ ۱۳، الاجابة از زرکشی ص ۱۴۱، تفسیر نسفی که در کنار تفسیر خازن چاپ شده ۴/ ۱۳۲، صواعق از ابن حجر ص ۱۰۸، ارشاد الساری از قسطلانی ۷/ ۳۲۵، لسان العرب ۹/ ۷۳، الدر المنثور ۶/ ۴۱، حیوة الحیوان از دمیری ۲/ ۳۹۹، سیرة حلبی ۱/ ۳۳۷، تاج العروس ۵/ ۶۹، تفسیر شوکانی ۵/ ۲۰، تفسیر آلوسی ۲۶/ ۲۰، سیرة زینی دحلان که در کنار سیرة حلبی چاپ شده: ۱/ ۲۴۵.

شایان توجه: حدیث یاد شده را در بیشتر - اگر نگوییم همه‌ی - مآخذ بالا با همان عبارات که ما آوردیم می‌توان یافت جز این که بخاری در بخش تفسیر سوره احقاف از صحیح خود - که آن را آورده لعنت به مروان و پدرش را از آن انداخته و آن چه را عبد الرحمن گفته، خوش نداشته که یاد کند و این است شیوه‌ی وی در بیشتر گزارشگری‌هایش. و این هم عبارت او:

مروان را معاویه به کارگزاری حکومت در حجاز بر گماشته بود، روزی به خطبه پرداخت و یزید را به یادها آورد تا برای پس از پدرش با او بیعت کنند پس عبد الرحمن بن ابو بکر چیزی گفت و او گفت: بگیردش. پس وی به خانه‌ی عایشه در

آمد و به او دست نیافتند پس مروان گفت: این است همانکه خدا درباره‌ی او این آیه را نازل کرده: کسی است که به پدر و مادرش گفت «ننگ بر شما باد آیا مرا وعده می‌دهید» پس عایشه از پشت پرده گفت خداوند چیزی از قرآن درباره‌ی من نفرستاد جز این که بی گناه بودن مرا فرو فرستاد.

و این حدیث، دروغ بودن گزارشی را ثابت می‌کند که - چنانچه در ج ۷ ص ۲۳۶ از چاپ دوم گذشت حضرات به امیرمؤمنان و ابن عباس بسته‌اند که آیه‌ی «وَأَصْلَحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي» درباره‌ی بو بکر نازل شده است.

و پس از همه‌ی این‌ها حکم همان است که مردم را به گمراهی می‌خواند و از مسلمان شدن باز می‌داشت روزی حویطب با مروان در یک جا بودند مروان از وی پرسید چند سال داری وی او را آگاه ساخت پس او گفت: پیرمرد! تو چندان دیر

ص: ۲۸

به اسلام گرویدی که جوانان از تو پیشی جستند، حویطب گفت: از خدا یاری می‌خواهیم، به خدا سوگند من بارها می‌خواستم مسلمان شوم و در همه‌ی موارد پدرت مانع من می‌شد و می‌گفت: برای یک دین تازه، سرفرازیات را پائین می‌آوری و کیش پدرانت را رها می‌کنی و پیرو می‌گرددی؟ مروان خاموش شد و از آن چه به وی گفته بود پشیمان گردید. تاریخ ابن کثیر ۷۰ / ۸.

حکم در قرآن

ابن مردویه آورده است که بو عثمان نه‌دی گفت چون مردم با یزید بیعت کردند مروان گفت: این به همان شیوه‌ی بو بکر و عمر است - تا پایان داستان که یاد شد - پس عائشه گفت: آن آیه درباره‌ی عبد الرحمن نازل نشده ولی این آیه در باره‌ی پدرت نازل شده که: فرمان نبر هر سوگند پیشه‌ی حقیر را که عیجو و پادوی سخن چینی است سوره‌ی قلم آیه ۱۰.

برگردید به: الدر المنثور ۴۱ / ۶، سیره حلبی ۳۳۷ / ۱، تفسیر شوکانی ۲۶۳ / ۵، تفسیر آلوسی ۲۸ / ۲۹ سیره زینی دحلان در کنار سیره حلبی ۲۴۵ / ۱.

و ابن مردویه آورده است که عایشه به مروان گفت: شنیدم پیغمبر به پدر و جد تو - ابو العاص بن امیه - می‌گفت مقصود از شجره‌ی ملعونه که نام آن در قرآن آمده شماست.

گزارش بالا را، هم سیوطی در الدر المنثور ۴ / ۱۹۱ آورده است و هم حلبی در سیره ۳۳۷ / ۱ و هم شوکانی در تفسیر خود ۲۳۱ / ۳ و هم آلوسی در تفسیر خود. و در عبارت قرطبی در تفسیر او ۲۸۶ / ۱۰ گزارش را به این گونه می‌خوانیم:

عایشه به مروان گفت: خدا پدرت را هنگامی لعنت کرد که تو در صلب او بودی پس تو پاره‌ای از لعنت خدا هستی و سپس گفت (و پاره‌ای از) شجره‌ی ملعونه که نام آن در قرآن آمده است.

ابن ابی حاتم از زبان یعلی بن مرة آورده است که رسول (ص) گفت «بنی امیه را دیدم بر منبرهای زمین، و زود است که بر شما سلطنت نمایند و بیایند که ایشان

ص: ۲۹

صاحبان بدی‌ها هستند» و از همین روی بود که رسول اندوهگین شد تا خدا این آیت فرستاد رؤیائی که به تو نشان دادیم و نیز شجره‌ی ملعونه در قرآن را تنها آزمایشی قرار دادیم برای مردم، ما بیمشان می‌دهیم اما جز طغیان سخت نمی‌افزایندشان سوره‌ی اسراء آیه‌ی ۶۰.

و ابن مردویه آورده است که حسین بن علی گفت: یک روز رسول (ص) اندوهگین بود، گفتندش ای رسول تو را چه می‌شود گفت: در خواب به من چنان نمودند که گویا بنی امیه این منبر مرا دست به دست می‌گردانند گفتند ای رسول اندوه مخور که این دنیائی است که به ایشان می‌رسد پس خدا این آیت فرستاد:

رؤیائی که به تو ... تا پایان آیه.

و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و بیهقی و ابن عساکر آورده‌اند که سعید بن مسیب گفت رسول در خواب امویان را بر منبرها دید و این او را بد آمد پس خدا به او وحی فرستاد: این تنها دنیائی است که به ایشان داده شده پس دیده‌ی او روشن شد و همین است که خدا می‌گوید: رؤیائی را که به تو ... تا پایان آیه.

و طبری و قرطبی و دیگران از طریق سهل بن سعد آورده‌اند که رسول (ص) در خواب بنی امیه را دید مانند بوزینه‌ها بر منبر او بر می‌جهند پس او را ناخوش آمد و دیگر خنده بر لب او آشکار نشد تا در گذشت و خدا این آیه فرستاد:

رؤیائی را که به تو ... تا پایان آیه.

و قرطبی و نیشابوری آورده‌اند که ابن عباس گفت: مقصود از شجره‌ی ملعونه در قرآن، امویان‌اند.

و ابن ابی حاتم از زبان پسر عمرو «۱» آورده است که پیامبر (ص) گفت در خواب فرزندان حکم را دیدم که مانند بوزینگان از منبرها بالا می‌رفتند پس خدا این آیه فرستاد: رؤیائی را که به تو نشان دادیم و نیز شجره‌ی ملعونه - یعنی حکم و فرزندان او - را تنها آزمایشی گردانیدیم برای مردم.

و در یک عبارت: پیامبر (ص) در خواب دید که فرزندان حکم اموی منبر او را چنان دست به دست می‌گردانند که کودکان توپ را، پس او را بد آمد.

(۱) در پاره‌ای از مصادر به جای عمرو، عمر ضبط شده

و به گزارشی از حاکم و بیهقی در الدلائل - و ابن عساکر و ابو یعلی از طریق بو هریره، پیامبر گفت: «در خواب به من چنان نمودند که گویا فرزندان حکم مانند بوزینگان بر منبر من بر می‌جهند» و از آن پس، دیگر پیامبر را خندان ندیدند تا در گذشت

مدارک گزارش‌های ما: تفسیر طبری ۱۵/ ۷۷، تاریخ طبری ۱۱/ ۳۵۶، مستدرک حاکم ۴/ ۴۸، تاریخ خطیب ۸/ ۲۸ و ۹/ ۴۴، تفسیر نیشابوری در کنار تفسیر طبری ۱۵/ ۵۵، تفسیر قرطبی ۱۰/ ۲۸۳، ۲۸۶ النزاع و التخاصم از مقریزی ص ۵۲، اسد الغایة ۳/ ۱۴ - از طریق ترمذی - تطهیر الجنان از ابن حجر در کنار صواعق ص ۱۴۸ - که می‌نویسد: میانجیان این گزارش از رجال صحیح‌اند مگر یکی‌شان که موثق است - الخصایص الکبری ۲/ ۱۱۸،

الدر المنثور ۴/ ۱۹۱، کنز العمال ۶/ ۹۰، تفسیر خازن ۳/ ۱۷۷، تفسیر شوکانی ۳/ ۲۳۰ و ۲۳۱، تفسیر آلوسی ۱۵/ ۱۰۷. آلوسی می‌نویسد:

در این آیه «وَمَا جَعَلْنَا ... إِلَّا فِتْنَةً» مقصود از جعل فتنه آن است که آن را برای ایشان وسیله‌ی آزمایش و ابتلا گردانیده و ابن مسیب نیز آیه را به همین گونه تفسیر کرده - و این امر را به نسبت با آن تعداد از خلفایشان باید در نظر گرفت که کردند آن چه کردند و از راه سنت‌های حق بگردیدند و دادگری نمودند و سپس نیز باید آن را - گذشته از خلفایشان - نسبت به کارگزاران تبهکارشان در نظر گرفت یا نسبت به دستیارانشان در هر لباس. و شاید هم مقصود آیه این باشد که: «ما خلافت ایشان و خود ایشان را قرار ندادیم مگر وسیله‌ای برای فتنه و آزمایش». که در این فراز مذمت بسیاری از ایشان شده و ضمیر «نخوفهم» را که بر این نهاده از آن بوده که او فرزندان یا شجره‌ای داشته - به اعتبار آن که مقصود از آن، امویان‌اند - و لعنت بر ایشان به خاطر کارهایی بود که از ایشان سرزد از ریختن خون‌های بیگناهان و تعرض ناروا به نوامیس و دست درازی ناسزا به اموال و جلوگیری مردم از رسیدن به حقوق خویش، و دگرگون کردن احکام و حکم دادن بر خلاف آن چه خدا نازل کرده و دیگر زشت کاری‌های سهمناک و رسوائی‌های سترک که تا شب و روز بیاید از یادها نمی‌رود و لعنت بر ایشان که

در قرآن آمده یا به صورت خاص است چنان که شیعه می‌پندارند یا به وجه عام - چنان که ما می‌گوئیم - زیرا خدا می‌گوید: «به راستی کسانی که خدا و رسول او را بیازارند خدا در دنیا و آخرت، ایشان را لعنت کرده است و هم می‌گوید: توانید بود که اگر روی بگردانید در زمین تباهی کنید و روابط خویشاوندی‌تان را ببرید همان کسان‌اند که خدا لعنتشان کرده و کرشان کرده و دیدگانشان را کور کرده است» و نیز آیات دیگر که احتمال حکم آن بر ایشان را می‌توان سزاوارتر دانست تا دیگران. تا آخر سخن او که باید به کتابش بنگرید.

۱- قرطبی پس از گزارش حدیث رؤیا می‌نویسد: در این رؤیا عثمان و عمر بن عبد العزیز و معاویه داخل نیستند.

ما نمی‌خواهیم در پیرامون این خاصه خرجی که وی روا داشته سخن دراز کنیم و در تعمیم حکم عامی لب تر کنیم که در احادیث یاد شده و نظایر آن- درباره‌ی عموم بنی امیه و بخصوص بنی ابی العاص جد عثمان- آمده نظیر سخن پیامبر که به- روایت صحیح از طریق بو سعید خدری رسیده: راستی که پس از من خاندان من از دست امت من دچار کشتار و آوارگی خواهند شد و راستی که سرسخت‌ترین توده‌های دشمن ما در برابر ما بنی‌امیه‌اند و بنی مغیره و بنی مخزوم «۱»

و نیز این سخن او که از راه بوذر رسیده: چون امویان به چهل تن رسند بندگان خدا را بردگان خویش می‌گیرند و مال خدا را عطائی برای خویش، و کتاب خدا را مایه‌ای برای تبهکاری «۲»

و نیز این که از طریق حمران بن جابر یمامی آورده‌اند پیامبر سه بار گفت: وای بر امویان- چنان که در الاصابه- ۳۵۳ / ۱ آمده- گزارش بالا را ابن منده آورده است سیوطی نیز در الجامع الکبیر- به گونه‌ای که از تدوین یافته‌ی آن ۶ / ۳۹، ۹۱

(۱) مستدرک حاکم که به صحت حدیث نیز گواهی داده است

(۲) مستدرک حاکم ۴ / ۴۷۹ و به گونه‌ای که در کنز العمال ۶ / ۳۹ می‌خوانیم ابن عساکر نیز آن را آورده است.

ص: ۳۲

بر می‌آید آن را به نقل از ابن منده و بو نعیم آورده است.

و نیز این سخن پیامبر که از طریق ابو ذر رسیده است: چون پسران ابو العاص به سی مرد رسند مال خدا را غنیمتی برای خویش شمرند و بندگان خدا را بردگان خویش و دین خدا را وسیله‌ای برای تبهکاری. حلام بن جفا گفت: این حدیث را بر ابوذر انکار کردند و علی (ع) گواهی داد که از پیامبر شنیدم می‌گفت: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت کسی راستگوتر از بوذر را، و گواهی می‌دهم که آن را رسول خدا گفته است.

گزارش بالا را حاکم از چند طریق آورده و به گونه‌ای که در المستدرک ۴ / ۴۸۰ می‌خوانیم او و ذهبی حکم به صحت آن داده‌اند چنانچه به نوشته‌ی کنز العمال- ۶ / ۳۹، ۹۰- احمد و ابن عساکر و بو یعلی و طبرانی و دار قطنی نیز از طریق بو سعید و بوذر و ابن عباس و معاویه و بوهریره آن را آورده‌اند.

و ابن حجر در تطهیر الجنان- حاشیه‌ی صواعق- به سندی که آن را حسن شمرده آورده است که مروان برای حاجتی بر معاویه در آمد و گفت: «خرج من زیاد است، شده‌ام پدر ده تن و برادر ده تن و عموی ده تن» سپس که برفت معاویه به ابن عباس که با او بر تختش نشسته بود گفت: ابن عباس تو را به خدا سوگند می‌دهم که آیا نمی‌دانی رسول (ص) گفت: چون

فرزندان پدر حکم به سی مرد رسند آیات خدا را میان خود غنیمتی می‌گیرند و بندگان خدا را بردگانی و کتاب او را وسیله‌ی نیرنگ و فریب و چون به ۴۰۷ تن رسند نابودی‌شان از آن هم زودتر خواهد بود. او گفت:

به خدا آری.

و سخن پیامبر با اسنادی که ابن حجر در تطهیر الجنان - حاشیه‌ی صواعق ص ۱۳۴ - آن را حسن شمرده: بدترین عربان امویانند و بنو حنیفه و بنو ثقیف. ابن حجر گوید: این روایت صحیح است - به گفته‌ی حاکم به شرط روایت بخاری و مسلم - و آورده‌اند که بو برزه گفت: دشمن ترین تیره‌ها - یا مردمان - نزد پیامبر امویان بودند.

و نیز این سخن از امیر مؤمنان: هر امتی را آفتی است و آفت این امت امویان‌اند. کنز العمال ۹۱ / ۶

ص: ۳۳

پس از ملاحظه‌ی این عمومات و احکام عام - و به خصوص پس از توجه به آن چه تاریخ‌های مدون و سر گذشت نامه‌ها ثبت کرده‌اند و پس از احاطه به احوال و اوصاف مردمان و آن چه کردند و در گرداب آن افتادند، پس از همه‌ی این‌ها داوری درباره‌ی سخن قرطبی را می‌گذاریم به عهده‌ی وجدان شما خوانندگان گرامی!

ابن حجر نیز در صواعق ص ۱۰۸ می‌نویسد: «به گفته‌ی دمیری در حیوة الحیوان ابن ظفر گفته: این حکم و نیز بو جهل به داء العضال (بیماری سخت و درمان ناپذیر) دچار بودند.

و این که پیامبر (ص) حکم و پسرش را لعنت کرد زیانی برای ایشان ندارد زیرا او (ص) این کار خود را با گفتارش که در حدیث دیگر بیان نموده جبران کرده زیرا آن جا می‌گوید او بشری است و مانند همه‌ی آدمیان، بر سر خشم می‌آید و او از خدا خواسته است که هر که را دشنام گفت یا لعنت کرد یا بر او نفرین فرستاد این‌ها را برای او موجب رحمت و پاکی و کفاره و تزکیه‌ی او قرار دهد و آن چه دمیری از ابن ظفر درباره‌ی بو جهل نقل کرده تأویل بردار نیست به خلاف سخنش درباره‌ی حکم زیرا او از اصحاب پیامبر بوده و قبیح و بسیار هم قبیح است که یکی از صحابه به این بیماری دچار شود پس اگر این خبر صحیح باشد باید آن را حمل بر این کرد که وی پیش از اسلام دچار آن بوده است.» پایان

من نمی‌دانم که آیا ابن حجر می‌فهمد چه کلماتی از خامه‌اش تراوش می‌کند یا نه؟ و آیا این سخنان را از سر شوخی می‌گوید یا جدی است؟ اما این که عذر آورده و گفته: لعنت کردن پیامبر (ص) زیانی به حکم و پسرش نمی‌رساند ... تا پایان، این را از گزارشی گرفته است که بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود «۱» آن را از طریق بو هریره آورده‌اند جز این که او کلماتی از آن را تحریف نموده و چیزی به آن افزوده و این هم اصل آن: خدایا محمد بشری است و مانند افراد بشر خشم می‌گیرد و من نزد تو پیمانی گرفتم که با آن مخالفت نمائی پس هر مؤمنی را که آزرده یا دشنام دادم یا نفرین کردم یا او را تازیانه زدم این‌ها را برای او کفاره‌ی گناهانش و موجبی برای نزدیکی وی به درگاهت گردان.

چنین سخنانی موجب کاستن از مقام پیامبری است به خاطر یک اموی فرو- مایه، و پنداشتن این که دارنده‌ی آن مقام همچون انسانی معمولی است که آنچه دیگران را می‌شوراند او را هم می‌شوراند و خود برای اموری خشم می‌گیرد که شایسته‌ی خشم گرفتن نیست و تازه مخالف است با آیه‌ی قرآن که به موجب آن، پیامبر از سر هوی و هوس سخن نمی‌گوید و سخن او جز وحیی که به او می‌رسد نیست، آری او هم بشری است اما همان طور که در قرآن آمده: بگو من نیز بشری هستم که به من وحی می‌شود. پس اگر در وحی بوده است که آن رانده شده و فرزندانش را لعنت کند چه چیزی می‌تواند او را از لعنت برهاند؟ مگر آن که این حجر پندارد وحی نیز پیرو هوس‌هاست. سهمناک است سخنی که از دهان‌هاشان بدر می‌آید.

چگونه می‌شود که لعنت موجب رحمت و تزکیه و پاکی و کفاره‌ی گناهان گردد با آن که به دستور خداوند، به جای خود خورده است؟

و چه می‌کند این حجر با این روایت صحیح پیاپی آینده که دشنام دادن به مسلمان فسق است؟ «۱»

و چگونه ایمانش به او اجازه می‌دهد که پیامبر به ناروا کسی را دشنام دهد یا لعنت کند یا گزند رساند یا مردی را تازیانه زند؟ همه‌ی این‌ها با مقام عصمت منافی است و خداوند می‌گوید: کسانی که زنان و مردان مؤمن را با (انتساب) به کارهایی که نکرده‌اند- بیازارند تهمت و گناهی آشکار تحمل کرده‌اند و در خبر صحیح آمده است که پیامبر، دشنام گوی و بد زبان و لعنت خوان نبود و خود از نفرین فرستادن بر بت پرستان سرباز زد و گفت من برای لعنت فرستادن مبعوث نشدم و مبعوث شدم برای مهربانی «۲» پس او (ص) با امیدواری به راه یافتن هدایت در وجود آن مشرکان از لعنت کردن و نفرین فرستادن بر آنان سرباز زد ولی چون در حکم و فرزندانش

(۱) این گزارش را احمد و بخاری و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و دیگران از طریق ابن مسعود آورده‌اند چنانکه ابن ماجه از طریق جابر و سعد و طبرانی از راه عبد الله بن مغفل و عمرو بن نعمان آن را آورده و گروهی از حافظان مانند هیشمی و سیوطی و مناوی صحت آن را گواهی کرده‌اند.

(۲) این روایت را بخاری در صحیح خود ۲۲/۹ و مسلم در صحیح خود ۳۹۳/۲ آورده‌اند.

آری آن روایت بخاری و مسلم را که منافق با عصمت رسول است دست‌های آلوده به هوس در روزگار معاویه بیافرید تا هم خود را به آستان او نزدیک کند و هم باشند غاز عطای او طمع خود را پاسخ بگویند و هم در نزد خاندان ابو العاص که در چشم او مقرب بودند دوستانی بیابد. و هر که خواهد در این زمینه با مباحثی گسترده‌تر از آن چه این جا یاد کردیم آشنا شود، به کتاب «بو هریره» بنگرد که سرور ما عبد الحسین شرف الدین عاملی نگاشته است - ص ۱۱۸ تا ۱۲۹ -

گرفتیم که العیاذ باللّه، ما در پذیرفتن افسانه‌هایی که ابن حجر درباره‌ی پیامبر معصوم و مقدس آورده با وی همدستان شدیم ولی آن بی‌خبر چه نیرنگی سوار می‌کند که آیات نازل شده درباره‌ی حکم و فرزندان را توجیه بنماید؟ آیا در آن، گزندی می‌بیند؟ یا آن را هم مایه‌ی رحمت و تزکیه و کفاره‌ی گناهان و پاکی می‌انگارد؟

و چه بسیار فاصله است میان عقیده‌ی ابن حجر درباره‌ی حکم و میان سخن بو بکر به عثمان درباره‌ی وی - که بیاید: - راه عمویت به سوی آتش است. و میان سخن عمر به عثمان: وای بر تو عثمان! درباره‌ی لعنت شده و رانده شده‌ی پیامبر و دشمن خدا و رسول او با من سخن می‌گوئی؟

اما این که خواسته است چاره‌ای برای بیماری حکم بیاندیشد خود می‌داند که داغی ننگین‌تر از این‌ها به وی خورده که همان لعنت و طرد شدن به وسیله‌ی پیامبر باشد. چرا که لعنتی، پیامبر را در راه رفتنش مسخره می‌کرد تا نفرین حضرت او، را گرفت. و با همه‌ی این‌ها آیا باز هم صحابی بودن او سودی برایش دارد؟ و آیا دزدی را که در کنار صحابه جای گرفته تا مال‌هاشان را بر باید و میان ایشان آشوبها برپا کند اصلاً می‌توان به عنوان صحابی پیامبر یاد کرد و به این سان فضیلتی هر چه چشمگیرتر به وی بخشید؟ آیا منافقانی را که آن روز در مدینه بودند می‌توان از مصاحبان پیامبر شمرد که قرآن درباره‌ی ایشان گوید: «برخی از مردم مدینه نیز در نفاق فرو رفته‌اند» اگر صرف مصاحبت با پیامبر بتواند نظایر حکم را پاک بنماید به طریق

ص: ۳۶

اولی آن منافقان را پاک می‌کند زیرا پرده از کار ایشان برداشته نشد بر خلاف حکم که در دوره‌ی رسول و دو خلیفه‌ی نخست پرده از کارش برداشتند تا برادرزاده‌اش خواست او را از آن رسوائی برهاند و بدان گونه گوئی یک دسته گیاه خشک و تر آمیخته را میان مشتی مرغکان پیاپی آینده بیافزود و کینه‌های به خاک سپرده شده را به در آورد و نمایان ساخت و آن چه را می‌رفت فراموش شود به یادها آورد.

وانگهی گیرم که مصاحبت با پیغمبر، بیماری‌های جان و امراض دل را از میان می‌برد ولی آیا دردهای جسمانی را هم نابود می‌کند؟ در کتاب‌های طب ندیده‌ایم که چنین اعجازی را برای آن یاد کرده و آن را از جمله دواهایی شمرده باشند که برای دردی از دردها سودمند است - و از جمله برای آن بیماری سخت و درمان ناپذیر که ابن حجر پنداشته است صرفاً به خاطر مسلمان و صحابی بودن حکم نباید در وی راه یابد و جایز دانسته است که ابتلای او به این بیماری، پیش از پیوستنش به مسلمانان باشد! که زنده باد این طب نوظهور!

بسیار ممکن می‌نماید که این بیماری سخت و درمان ناپذیر از علل رانده شدن آن مرد از مدینه بوده و پیامبر نخواست است که میان یاران او و در پایگاه پیام‌آوری اش فردی رسوا مانند او باشد.

گفتگو را که با یکدیگر به این جا رساندیم و حکم و ارج او را که در ادوار زندگی اش - چه در دوره‌ی مسلمانی و چه در دوره جاهلیت - شناختیم اینک اشعاری را بخوان که سالم بن وابصه برای تقرب به معاویه بن مروان بن حکم سروده و گفته:

«هنگامی که یک روز امویان به افتخار کردن پردازند

قریش خاموش می‌ماند و گوید آنان اندکان فضل و بخشش

و چون گفته شود: بهترینتان را بیاورید

همه همدستان شوند که بهترین همه‌ی مردم حکم است

مگر نه شما زادگان مروان، باران کشور مائید

- و آن هم هنگامی که سال قحطی از پر شدن مشک‌ها جلوگیری می‌کند-»

سبحان الله! چه خواهد بود ارزش آدمیانی که بهترینشان حکم باشد و چه

ص: ۳۷

حکمی دارد آن خشکسالی‌ای که باران آن، فرزندان مروان باشند؟ این سخنان هیچ نیست مگر افسانه‌های پیشینیان که دست تندروان در برترخوانی‌ها آن را ساخته است.

پرسش:

با من بیائید تا از خلیفه پیرسیم چرا لعنت شده و طرد شده‌ی رسول (حکم) را پناه داده با آن که در برابر چشم و بیخ گوش خودش بود که آیات قرآن در مذمت وی فرود آمد و لعنت‌های پیوسته - از مقام پیامبر - هم به سوی او سرازیر شد هم به سوی کسانی که از پشت او بدر آمدند - به جز مؤمنان ایشان که بسیار اندکند - این کار عثمان چه مجوزی داشت و چرا او را به مدینه‌ی پیامبر بر گرداند با آن که وی (ص) او و پسرانش را از آن شهر طرد کرده بود تا آن جا را از پلیدی‌ها و ناپاکی‌های امویان پاک کند و عثمان از بو بکر و سپس عمر خواست که او را بر گردانند و هردوی ایشان گفتند گریه‌ی را که پیامبر زده من باز نمی‌کنم «۱» و حلبی در سیره ۲ / ۸۵ می‌نویسد: به او (حکم) می‌گفتند: رانده شده و لعنت شده‌ی پیامبر. و پیامبر او را به طائف راند و تا پایان روزگار پیامبر و بخشی از روزگار بو بکر در آن جا درنگ کرد و چون عثمان از بو بکر خواست که او را به مدینه بیاورد وی نپذیرفت و در پاسخ عثمان که گفت: عمومی من است گفت: راه عمومی به سوی آتش است هیئات هیئات که چیزی از آن چه را پیامبر انجام داده من تغییر دهم به خدا که هرگز او را باز نمی‌گردانم و چون بو

بکر مرد و عمر بر سر کار آمد عثمان درباره‌ی حکم با او به سخن پرداخت و او گفت: وای بر تو عثمان درباره‌ی لعنت شده و طرد شده‌ی پیامبر و دشمن خدا و پیامبر با من سخن می‌گوئی؟ پس از آن چون عثمان خلافت یافت وی را به مدینه برگردانید و این کار بر مهاجران و انصار گران آمد و بزرگان صحابه آن را منکر شمردند و این خود از بزرگ‌ترین عوامل شورش علیه او بود پایان سخن حلبی. آیا خلیفه سرمشقی نیکو در پیامبر برای خود نمی‌یافت با آن که خدا می‌گوید: راستی که برای شما در پیامبر سرمشقی نیکو است، برای آن کسان که امیدوار به خدا و روز

(۱) انس‌الاصحاب ۵/ ۲۷، الریاض النضره ۲/ ۱۴۳، اسد الغابة ۲/ ۳۵، سیره حلبی ۱/ ۳۳۷، الاصابه ۱/ ۳۴۵

ص: ۳۸

قیامت باشند و خدا را بسیار یاد کنند «۱» یا مگر قبیله و خویشان او در نزد وی محبوب‌تر از خدا و رسول بودند با آن که گفته‌ی قرآن در برابر وی بود: بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و خویشانتان و اموالی که به دست آورده‌اید و تجارتی که از کساد آن نمی‌هراسید و مسکن‌هایی که بدان خوشدلید نزد شما از خدا و پیغمبر او و جهاد در راه وی محبوب‌تر است، انتظار برید تا خدا فرمان خویش بپارد که خدا گروه عصیان پیشگان را هدایت نمی‌کند (توبه آیه ۴۰)

وانگهی خلیفه با چه مجوزی آن همه بخشش‌های کلان از حقوق و سهمیه‌های مسلمانان را بر آن مرد روا داشت؟ و آن هم پس از دادن سرپرستی به او در کار گرفتن صدقات که شرط آن، اعتماد به شخص و درستکار بودن او است و لعنت شده نه درستکار است و نه مورد اعتماد.

و پس از این‌ها از حکم و خلیفه‌ای که او را به کار گماشته می‌پرسیم چه موجبی داشت که اموال صدقات قضاعه را به مرکز خلافت حمل کنند با این که بنابر آن چه در ص ۱۶ گذشت در سنت اسلام، ثابت چنان است که باید آن را میان فقرای همان محل بخش کنند و اقوال فقها نیز همین را می‌رساند، بو عبید در الاموال ص ۵۹۶ می‌نویسد: امروز همه‌ی علما اجماع دارند بر پیروی از همان سنت‌ها و می‌گویند مردم هر شهری از شهرها یا اهل هر آبی از آب‌ها تا وقتی که در میان خودشان نیازمند هست - یکی و بیشتر - سزاوارترند به استفاده از صدقات خودشان هر چند کار به آنجا کشد که همه‌ی صدقاتشان به هزینه‌ی خودشان رسد و کارگزار صدقه وقتی بر می‌گردد چیزی به همراه نداشته باشد، و احادیث هم که آمده همین دستور را روشن می‌کند. «سپس احادیثی ذکر کرده و در ص ۵۹۷ می‌نویسد: بو عبید گوید: همه‌ی این احادیث، ثابت می‌کند که هر قومی به استفاده از صدقات خود سزاوارترند، تا آن گاه که دیگر نیازی به آن نداشته باشند و این استحقاق خاص را که برای ایشان در مقابل دیگر فقرا قائلیم بر اساس سنتی است که احترام همسایگی و نزدیک بودن خانه‌شان را به خانه‌ی ثروتمندان ثابت می‌کند. پایان

آیا در میان قضاعه هیچ نیامندی نبود تا به وی داده شود و آیا در مدینه هیچ

یک از فقرای مسلمانان نبودند تا آن ثروت کلان میان ایشان به مساوات تقسیم شود؟

با آن که: صدقات تنها برای تهیدستان است و مستمندان و کارگزاران آن تا پایان آیه ... پس اختصاص دادن آن‌ها به حکم برای چه بوده است؟

با من به سراغ بیچاره‌ی صاحب ثروتی بیائید که بخواهد یا نخواهد صدقات را از او می‌گیرند و او هم میدانند که آن اموال از دست آن گردنکشان یا آن باجگیر- های سیاه‌روی همچون حکم و مروان و ولید و سعید به کجا سرازیر می‌شود و به یاری آن، چه گناهان و پرده‌ری‌ها به انجام می‌رسد و هنوز هم گوش او از آوای آن چه خالد بن ولید،- شمشیر خدا (!!!)- با مالک بن نویره و زن و کسان و دارائی‌اش کرد تهی نشده است با آن که او از خوانندگان قرآن می‌شنید که این آیه را می‌خواندند:

از اموال ایشان صدقه‌ای بگیر و بوسیله‌ی آن ایشان را پاک‌نما و تزکیه کن (سوره‌ی توبه آیه‌ی ۴۰) اکنون آیا چنان بیچاره‌ای، گرفتن این اموال را برای پاک و تزکیه شدن می‌بیند؟ داوری تنها با خداست.

آری روسپی باز ثقیف- مغیره بن شعبه- می‌گوید: پیامبر به ما دستور داد که صدقات را به ایشان رد کنیم و حساب آن با ایشان است «۱» و ابن عمر می‌گوید: آن را به ایشان دهید هر چند که با آن باده‌گساری کنند و می‌گویند: آن را به امیران رد کنید هر چند که با آن بر سر سفره‌هایشان گوشت سگ‌ها را پاره پاره کنند «۲»

ما هیچ ارزشی برای این فتوی‌ها قائل نیستیم و گمان نمی‌کنم که پژوهش- گران نیز ارجی به آن نهند زیرا که آن‌ها زائیده‌ی خوش‌بینی‌هایی خشک و خالی است و درباره‌ی چنان امیران- با اسنادی که حاکم و ذهبی حکم به صحت آن داده‌اند- از طریق جابر پسر عبد الله انصاری رسیده است که پیامبر به کعب بن عجره گفت: ای کعب خدا تو را از امارت بیخردان پناه دهد پرسید ای رسول خدا امارت بیخردان چیست؟ گفت امیرانی که پس از من خواهند بود، نه با راهنمایی‌های من به راه می‌آیند و نه شیوه‌ی مرا روش خود می‌گردانند پس کسانی که ایشان را به- دروغ‌گوئی‌شان تصدیق کنند و بر ستمکاری‌شان یاری‌شان دهند از من نیستند و من از

آنان نیستم و بر حوض من وارد نمی‌شوند و کسانی که ایشان را به دروغ‌گوئی‌شان تصدیق نکنند و بر ستمکاری‌شان یاری‌شان ندهند آنان از من‌اند و من از آنانم و بر حوض من وارد می‌شوند. «۱»

با این حساب، دادن صدقات به آن امیران از روشن‌ترین نمونه‌های کمک به گناه و کین‌توزی است و در قرآن آمده است: یاری دهید یکدیگر را در کار نیک و در پرهیزکاری و یاری ندهید در گناه و کین‌توزی. سوره مائده آیه ۲

وانگهی صدقات مانند مقرری‌های مالی‌ای است در دارائی ثروتمندان برای گذران تهیدستان توده، امیر مؤمنان گوید: خداوند در اموال اغنیاء چیزی را واجب گردانیده است که تهیدستان را بسنده باشد پس اگر ایشان گرسنه و برهنه بمانند یا به سختی افتند برای آن است که اغنیاء حقوقی را که بر گردن ایشان بوده نداده‌اند و در آن هنگام بر خدا سزاوار است که ایشان را به پای حساب کشد و عذاب کند (اموال از بو عبید ص ۵۹۵ المحلی از ابن حزم ۶/ ۱۵۸ و خطیب نیز آن را در تاریخ خود مرفوعاً از طریق علی از رسول گزارش کرده است)

روایت بالا به این عبارت هم آمده: خداوند قوت بینوایان را در اموال اغنیاء نهاده، پس هیچ تهیدستی گرسنه نماند مگر برای آن چه دولتمندی با (ادا نکردن) آن بهره‌مندی یافته و خدا آنان را از این (کوتاهی) بازخواست می‌کند (نهج البلاغه ۲/ ۲۱۴).

این است برنامه‌ی صدقات در آئین پاک ما. و این است که دارنده‌ی مال را پاک و تزکیه می‌کند و ننگ عقاید تباه فقرا را - که راه آشتی را می‌بندد و جویبار صافی زندگی را تیره می‌سازد - از دل اجتماع می‌زداید.

تازه خلیفه مدعی است که «۲» پیامبر پس از گفتگو با او وعده داده بود که حکم را بازگرداند، که اگر به راستی چنین وعده‌ای در کار بود باید پرسید چرا هیچکس به جز عثمان از آن مطلع نشد و چرا دو خلیفه‌ی سابق از آن، آگاهی نیافتند؟ و

(۱) مستدرک حاکم ۴/ ۴۲۲

(۲) انساب از بلاذری ۵/ ۲۷، الریاض النضره ۲/ ۱۴۳، مرآة الجنان از یافعی ۱/ ۸۵، صواعق ص ۶۸ سیرة حلبی ۲/ ۸۶.

هنگامی که او برای برگرداندن حکم با آن دو سخن گفت و به گونه‌ای که دیدی از ایشان تودهنی خورد چرا آن موقع جریان وعده را نگفت یا مگر آن دو به گزارشگری او اطمینان نداشتند؟ که این هم مشکل دیگری است، و شاید هم روایت او را تصدیق کردند ولی دیدند که پیامبر وعده کرده حکم را برگرداند و بر نگردانده - و شاید هم مصلحت موجود در عمل یا شرایط و امکانات اجازه نداد که آن وعده را عملی کند - تا در گذشته، ولی از کجا می‌توان فهمید که بعدها شرایط و امکاناتی برای برگرداندن او آماده شده که پیامبر در آن هنگام، برگرداندن او را مجاز می‌شمرد؟ و اگر شبهه‌ای هم وجود داشت که

می‌توان او را برگردانید دو خلیفه‌ی نخست هنگامی که عثمان درباره‌ی او با ایشان سخن گفت به آن عمل می‌کردند ولی آن دو، چنین شبهه‌ای را در کار ندیدند و آن را کوچکترین اشاره‌ای از پیامبر نشمردند که بر گرداندن حکم را اجازه دهد بلکه آن را گرهی - زده شده با دست پیامبر - دانستند که باز کردنی نیست و در ملل و نحل شهرستانی ۱ / ۲۵ می‌خوانیم که: آن دو، درخواست عثمان را نپذیرفتند و عمر دستور داد حکم را از آن جایی هم که هست - در یمن - چهل فرسنگ دورتر کنند (پایان) و به همین علت است که ابن عبد ربّه در العقد و ابو الفدا در تاریخ خود ۱ / ۱۶۸، حکم را هم رانده شده‌ی پیامبر می‌شمارند و هم رانده شده‌ی بو بکر و عمر و به همین گونه همه‌ی صحابه هیچ مجوزی برای بر گرداندن آن مرد و فرزندانش نمی‌شناختند و گرنه آن را دستاویزی برای نکوهش وی نمی‌گرفتند و او را در کاری که کرد معذورش می‌داشتند - زیرا در میان ایشان کسی بود که وعده‌های پیامبر بر وی پوشیده نماند.

البته خلیفه عذر دیگری هم داشت، زیرا به گفته‌ی ابن عبد ربّه در العقد الفرید ۲ / ۲۷۲ چون عثمان، حکم رانده شده‌ی پیامبر و رانده شده‌ی بو بکر و عمر را به مدینه برگرداند مردم در این باره به سخن پرداختند و عثمان گفت: چه کاری را مردم بر من نکوهش می‌کنند؟ من به خویشاوندی رسیده و چشمی را روشن کرده‌ام پایان.

ما نمی‌خواهیم با بررسی سخن خلیفه عواطف این و آن را جریحه دار کنیم و در مفهوم آن نیز سخن دراز نمی‌کنیم و بزرگوارانه از سر آن می‌گذریم و اما تو اگر حکم و زادگانش

ص: ۴۲

را بشناسی می‌دانی که بر گرداندن آنان به مدینه و سپردن کارها به دست ایشان و چیرگی بخشیدن آنان بر نوامیس اسلامی و مقرر داشتن چراگاه اختصاصی برای ایشان - که در ص گذشت - تبهکاری بزرگی درباره‌ی توده بود که نه آمرزیدنی است و نه هرگز چشمی با آن روشن شده است.

ص: ۴۳

۳۲ بذل و بخشش‌های خلیفه به مروان

خلیفه به عموزاده و شوهر دخترش ام ابان که مروان بن حکم بن ابو العاص باشد یک پنجم از همه‌ی غنائم افریقیه را که (۵۰۰ / ۰۰۰) دینار طلا می‌شد بخشید و در همین باره است که عبد الرحمن بن حنبل جمعی کندی خطاب به خلیفه می‌گوید:

«- با سخت‌ترین گونه‌ای که به توان - به خدا سوگند یاد می‌کنم

که خدا هیچ کاری را مهمل رها نکرده است.

ولی تو برای ما آشوبی آفریدی

تا برای تو (به وسیله‌ی تو؟) آزموده شویم یا تو خود آزموده شوی

به راستی که آن دو خلیفه‌ی درستکار

نشانه‌های راه راست را بیان کردند و راهنمایی بر همان است.

نه از سر نیرنگ درمی را بر گرفتند و نه درهمی در کار هوس نهادند.

آن لعنتی را خواندی و به خود نزدیک کردی

و این با روش گذشتگان مخالف بود

و- با ستمکاری در حق بندگان - خمس ایشان را

به مروان بخشیدی و چراگاه اختصاصی درست کردی.»

ابن قتیبہ در المعارف ص ۸۴ و ابو الفدا در تاریخ خود ۱/ ۱۶۸، گزارشی به گونه‌ی بالا دارند و بلاذری در الانساب ۵/ ۳۸ شعرهائی شبیه شعرهای بالا را آورده و آن را از اسلم بن اوس بن بجره‌ی ساعدی خزرجی دانسته و او همان است

ص: ۴۴

که از دفن عثمان در بقیع جلوگیری کرد و این هم شعرها به روایت بلاذری:

«به خدای پروردگار بندگان سوگند می‌خورم

که خدا آفریده‌ای را مهمل نگذاشت

آن لعنتی را خواندی و به خویش نزدیک کردی

و این کار با شیوه گذشتگان مخالف بود

- بلاذری گوید: مقصود وی حکم پدر مروان است -

و- با ستمکاری در حق بندگان - خمس ایشان را،

به مروان بخشیدی و چراگاه اختصاصی درست کردی

و مالی که اشعری از خراج و مالیات برایت آورد

به کسی که می‌بینی رساندی

اما آن دو خلیفه‌ی درستکار

هنگامی که نشانه‌های راه راست را- که علامت راهنما بر آن بود- بیان کردند

نه درهمی را از سر نیرنگ بر گرفتند

و نه درهمی را در راه هوس خرج کردند.»

اشعار بالا را ابن عبد ربه نیز در العقد الفرید ۲ / ۲۶۱ یاد کرده و از عبد الرحمن دانسته و بلاذری از طریق عبد الله بن زبیر آورده است که عثمان در سال ۲۷ ما را به جنگ افریقیه فرستاد و عبد الله بن سعد بن ابی سرح غنائم زیادی به چنگ آورد پس عثمان خمس غنائم را به مروان بن حکم بخشید و در روایت بو مخنف می‌خوانیم که وی: آن خمس را به مبلغ ۲۰۰۰۰۰ دینار طلا بخرد و چون با عثمان به گفتگو پرداخت وی آن را به او بخشید ولی مردم این کار را بر عثمان ناپسند شمردند «۱»

و به گونه‌ای که ابن کثیر یاد کرده واقدهی آورده است که بطریق افریقیه با او مصالحه کرد با دادن دو هزار دینار و بیست هزار دینار طلا و عثمان همه‌ی آن‌ها را با گشاده دستی یک روزه به خانواده‌ی حکم- و به قولی به خانواده‌ی مروان «۲»

(۱) الانساب ۵ / ۲۷ و ۲۸.

(۲) تاریخ ابن کثیر ۷ / ۱۵۲؛ بر خواننده پوشیده نماند که ابن کثیر گزارش واقدهی را تحریف کرده و صورت صحیح آن همان است که طبری از قول او آورده است.

ص: ۴۵

وا گذاشت.

و در روایت طبری از واقدهی از اسامة بن زید از ابن کعب می‌خوانیم که چون عثمان، عبد الله بن سعد را به افریقیه فرستاد مبلغی که بطریق افریقیه (جرجیر) با پرداخت آن با ایشان مصالحه کرد (۵۲۰ / ۰۰۰ / ۲) دینار بود پس شاه روم نیز پیکی بفرستاد و بفرمود تا همانگونه که عبد الله بن سعد از ایشان گرفته بود او هم ۳۰۰ قنطار «۱» پول از آنان بگیرد- تا آن جا که می‌گوید: مبلغی که عبد الله بن سعد با گرفتن آن با ایشان مصالحه کرد ۳۰۰ قنطار طلا بود که عثمان دستور داد آن را به خاندان حکم دادند. گفتیم: یا به مروان؟ گفت: نمی‌دانم.

و ابن اثیر در الکامل ۳/ ۳۸ می‌نویسد: خمس افریقیه را به مدینه حمل کردند و مروان آن را به (۵۰۰۰۰) دینار طلا بخريد و عثمان آن را از غنائم بکاست و این از آن عیب‌ها بود که بر او گرفته شد و این نیکوتر سخنی است که درباره‌ی خمس افریقیه گفته شد زیرا بعضی از مردم گویند عثمان خمس افریقیه را به عبد الله بن سعد بخشید و برخی گویند آن را به مروان حکم بخشید و با این تفصیل ظاهر می‌شود که خمس غنائم جنگ اول را به عبد الله بخشیده و خمس غنائم جنگ دوم را - که در طی آن تمامی افریقیه فتح شد - به مروان بخشید و خدا دانایتر است.

و بلاذری و ابن سعد آورده‌اند که عثمان سند مالکیت یک پنجم از غنائم مصر را به مروان بخشید و خویشانش را ثروت بخشید و این کار خود را با تأویل‌هائی همان صله‌ای دانست که خدا دستور آن را داده است و خود مال‌ها بر گرفت و از بیت المال قرض گرفت و گفت ابو بکر و عمر آن چه را از این اموال، مال ایشان بود رها کردند و من آن را بر گرفتم و میان خویشانم بخش کردم. و مردم این کار را بر او ناپسند شمرند «۲»

و بلاذری در الانساب ۵/ ۲۸ از طریق واقدی آورده است که ام بکر بنت مسور گفت: چون مروان خانه‌ی خود را در مدینه بساخت مردم را به سور آن دعوت کرد

(۱) مقدار یک پوست گاو پر از طلا و نقره یا یک صد پیمانه از آن یا هزار دینار یا هشتاد هزار دینار یا هفتاد هزار دینار یا هزار اوقیه یا چهل از آن.

(۲) طبقات ابن سعد ۳/ ۴۴ چاپ لیدن، انساب بلاذری ۵/ ۲۵.

ص: ۴۶

و مسور نیز از مدعوین بود پس مروان هنگام گفتگو با ایشان گفت: به خدا که برای ساختن این خانه‌ام یک درهم و بیشتر از مال مسلمانان خرج نکرده‌ام مسور گفت اگر غذایت را می‌خوردی و چیزی نمی‌گفتی برایت بهتر بود تو با ما به جنگ افریقیه آمدی و از همه‌ی ما اموال و کمک کاران و بردگانت کمتر بود و بارت سبک‌تر، پس پسر عفان - عثمان - خمس افریقیه را به تو بخشید و تو را کارگزار صدقات گردانید و تو اموال مسلمانان را برگرفتی. مروان شکایت او را به عروه برد و گفت با آن که من او را اکرام می‌کنم با من درشتی می‌نماید.

ابن ابی الحدید در شرح ۱/ ۶۷ می‌نویسد: عثمان بفرمود تا صد هزار سکه از بیت المال به مروان دادند و دختر خویش ام ابان را به همسری او در آورد و زید بن ارقم مأمور بیت المال با کلیدهای بیت پیامد و آن را پیش روی عثمان نهاد و بگریست عثمان گفت: گریه می‌کنی که من صله‌ی رحم کرده‌ام گفت نه ولی گریه می‌کنم چون به گمانم تو این مال را عوض مالی گرفته‌ای که در روزگار پیامبر در راه خدا خرج کردی. اگر صد درهم نیز به مروان بدهی زیادی است. گفت: پسر ارقم کلیدها را ببنداز که ما کسی جز تو را پیدا می‌کنیم. و بو موسی با ثروت‌هائی کلان از عراق پیامد و همه‌ی آن‌ها را عثمان میان امویان بخش کرد.

و حلبی در سیره ۸۷ / ۲ می‌نویسد: از جمله اموری که مقدمه‌ی نکوهش عثمان گردید آن بود که وی به پسر عمویش مروان بن حکم صد هزار و پنجاه اوقیه ببخشید.

مروان و چه مروانی

در ص گذشت که مطابق اخبار صحیح پیامبر پدر او را با آن چه از صلب وی بدر آید لعنت کرد و همان جا گفتیم که مطابق خبر صحیح، عایشه به مروان گفت: پیامبر پدرت را لعنت کرد پس تو خرده‌ریزه‌ای از لعنت خدائی.

و حاکم در مستدرک ۴ / ۴۷۹ از طریق عبد الرحمن بن عوف روایتی آورده و حکم به صحت آن کرده که به موجب آن: در مدینه برای هیچ کس فرزندی زائیده نمی‌شد مگر آن را به نزد پیامبر می‌آوردند پس چون مروان بن حکم را بر او

ص: ۴۷

در آوردند گفت: او قورباغه پسر قورباغه، لعنتی پسر لعنتی است.

گزارش بالا را هم دمیری در حیاة الحیوان ۲ / ۳۹۹ آورده است و هم ابن حجر در صواعق ص ۱۰۸ و هم حلبی در سیره ۱ / ۳۷۷ و شاید معاویه نیز با اشاره به همان گزارش است که به مروان می‌گوید: بچه قورباغه! تو آن جا نبودی - که این سخن را ابن ابی الحدید از وی نقل کرده است: ۲ / ۵۶

و ابن النجیب از طریق جبیر بن مطعم آورده است که گفت: ما با پیغمبر (ص) بودیم که حکم بگذشت و پیامبر گفت: وای بر امت من از آن چه در صلب این است «۱»

و در شرح ابن ابی الحدید به نقل از استیعاب می‌خوانیم که یک روز علی مروان را نگریست و به او گفت وای بر تو و وای بر امت محمد از دست تو و خاندانت هنگامی که موی دو بناگوشش سپید شود - و به عبارت ابن اثیر: - وای بر تو و وای بر امت محمد از دست تو و پسرانت. «اسد الغابة ۴ / ۳۴۸» و به گونه‌ای که در کنز العمال ۶ / ۹۱ می‌خوانیم ابن عساکر آن را به عبارتی دیگر گزارش کرده است.

و روزی که حسنین به امیر مؤمنان گفتند: مروان با تو بیعت می‌کند گفت: مگر پس از قتل عثمان با من بیعت نکرد. مرا نیازی به بیعت او نیست دستش دست یهودی است اگر با دستش با من بیعت کند با پشتش نیرنگ می‌زند او را سلطنتی خواهد بود که به اندازه‌ی لیسیدن سگ بینی خود را طول می‌کشد. او است پدر چهار قوچ «۲» و مردم از دست او و فرزندانش روزی سرخ خواهند دید نهج البلاغه.

ابن ابی الحدید در شرح ۲ / ۵۳ می‌نویسد: این خبر از طرق بسیار روایت شده و زیادتی‌ای در آن روایت شده که صاحب نهج البلاغه یاد نکرده و آن این سخن علی (ع) است درباره مروان: او پس از آن که موهای دو بناگوشش سپید می‌شود، بیرق ضلالتی بر می‌دارد و او را سلطنتی خواهد بود ... تا پایان

این زیادتى را ابن ابى الحديد از ابن سعد گرفته که او در طبقات خود ۵/ ۳۰

(۱) اسد الغابة ۲/ ۳۴، الاصابه ۱/ ۳۴۶، سيرة حلبی ۱/ ۳۳۷، کنز العمال ۶/ ۴۰

(۲) مقصود از ایشان بنا بر تفسیر مردم فرزندان عبد الملك است - ولید، سلیمان، یزید، هشام - و به گفته‌ی ابن ابی الحديد همان اولاد مروان‌اند: عبد الملك، بشر، محمد، عبد العزيز.

ص: ۴۸

چاپ لیدن - گوید: روزی علی به او نگریست و گفت: پس از آن که موهای دو بناگوشش سپید می‌شود البته بیرق ضلالتی را بلند خواهد کرد و او را سلطنتی خواهد بود که باندازه‌ی لیسیدن سگ، دماغ خود را طول می‌کشد. پایان و این حدیث چنان چه می‌بینی غیر از آن است که در نهج البلاغه وجود دارد و چنان که ابن ابی الحديد پنداشته زیادتى‌ای برای آن نیست و آن زیادتى در روایتی هم که دخترزاده‌ی ابن جوزی در تذکره‌اش ص ۴۵ آورده نیست و خدا دانا است.

بلاذری در الانساب ۵/ ۱۲۶ می‌نویسد مروان را خیط باطل لقب داده بودند چرا که دراز بود و باریک همچون تار عنکبوت ماندی که در سختی گرمای هوا دیده می‌شود و شاعر - که گویا برادرش عبد الرحمن بن حکم باشد - گفته:

«به جان تو سوگند من نمی‌دانم

و از زن آن کس که پس گردنی خورد «۱» می‌پرسم او چه می‌کند

زشت روی گرداند خدا گروهی را که خیط باطل را بر مردم فرمانروا گردانیدند

تا به هر کس خواهد ببخشد و هر که را خواهد محروم سازد. «۲»

و بلاذری در الانساب ۵/ ۱۴۴ هنگام یاد کردن از کشته شدن عمرو بن سعید اشدق که عبد الملك بن مروان او را کشت این شعر را از قول یحیی بن سعید - برادر اشدق - نقل کرده است:

«ای پسران خیط باطل به عمرو نیرنگ زدید

و مانند شما کسان، سراها را بر نیرنگ بنیاد می‌نهند.»

و ابن ابی الحديد در شرح خود ۲/ ۵۵ می‌نویسد عبد الرحمن بن حکم درباره‌ی برادرش شعری دارد به این مضمون:

«ای مرو! من همه‌ی بهره‌ی خویش را از تو

به مروان طویل و به خالد و عمرو دادم

ای بسا پسر مادری که افزاینده‌ی نیکی‌ها است و نگاهنده‌ی آن

(۱) با این کلمه: «پس گردنی خورد» اشاره به واقعه‌ی روزی می‌کند که عثمان در خانه‌ی خود محاصره و کشته شد زیرا چنان که داستان آن در جلد ۹ بیاید مروان در آن روز پس گردنی خورد.

(۲) این دو مصرع و دو مصرع قبلی را ابن اثیر در اسد الغابه ۴ / ۳۴۸ نقل کرده است.

ص: ۴۹

و تو آن پسر مادری که کاهنده‌ای و نیافزاینده.»

و این هم از شعر مالک الریب که سر گذشتش در «الشعروا لشعراء» به قلم ابن قتیبه آمده که در هجو مروان گوید:

«به جان تو سوگند که مروان بر امور ما فرمان نمی‌راند

ولی این دختر جعفر «۱» است که برای ما فرمان می‌راند

ای کاش آن زن بر ما فرمان روا بود

و ای کاش که تو ای مروان از .. داران می‌شوی.»

و هیشمی در مجمع الزوائد ۱۰ / ۷۲ از طریق بو یحیی آورده است که وی گفت:

من میان مروان - از سوئی - و حسنین از سوئی بودم و به یکدیگر دشنام می‌دادند و حسن، حسین را آرام می‌کرد و مروان گفت: شما خانواده‌ای نفرین شده هستید حسن در خشم شد و گفت: گفتم خانواده‌ای نفرین شده؟ به خدا سوگند که خدا تو را همان هنگام که در صلب پدرت بودی لعنت کرد. این گزارش را سیوطی به نقل از ابن سعد و بویعلی و ابن عساکر در جمع الجوامع آورده است چنان که در تدوین یافته‌ی کتاب او ۶ / ۹۰ می‌توان آن را یافت.

آن چه کاوشگران با تأمل و تعمق در روش مروان و کارهای او در می‌یابند این است که وی هیچ ارزشی برای قوانین دین پاک ننهاد و آن‌ها را همچون برنامه‌های سیاسی روزانه تلقی می‌کرده و از همین روی نه از باطل کردن چیزی از آنها پروا داشته و نه از دگرگون ساختن آن‌ها مطابق آنچه موقعیت‌ها مقتضی باشد و شرایط اجازه دهد. و اینک برای گواهی خواستن به این سخنان، چندی از کارهای سهمناکش را یاد می‌کنیم که آن چه را نیز نمی‌آوریم به همین‌ها قیاس باید کرد:

۱- امام حنبلان احمد در مسند خود ۹۴ / ۴ از طریق عباد بن عبد الله بن زبیر آورده است که چون معاویه برای حج بر ما در آمد ما نیز همراه او به مکه شدیم و او با ما نماز ظهر را دو رکعت خواند و سپس به سوی دار الندوه بازگشت - با آن که

(۱) دختر جعفر همان زن هاشمی نسب و مشهور به ام اییها و دختر عبد الله بن جعفر بن ابیطالب است که همسر عبد الملک بن مروان بود و چون وی را طلاق داد علی بن عبد الله بن عباس با او ازدواج کرد.

ص: ۵۰

عثمان موقعی که نماز را در سفر تمام می خواند، چون به مکه می آمد در آن جا هر یک از نمازهای ظهر و عصر و عشاء را چهار رکعت می خواند و چون به سوی منی و عرفات بیرون می شد نماز را شکسته می خواند و چون از حج فراغت می یافت و در منی اقامت می کرد نماز را تمام می خواند تا از مکه خارج می شد - با این سوابق بود که چون معاویه نماز ظهر را با ما دو رکعت خواند مروان بن حکم و عمرو بن - عثمان به سوی او برخاسته و گفتند: هیچ کس پسر عموی خویش را زشت تر از این سان که تو عیب کردی عیب نکرد به آن دو گفت: چگونه؟ گفتندش: مگر نمی دانی او نماز را در مکه تمام می خواند گفت وای بر شما آیا روش درست بجز آن بود که من عمل کردم؟ من با پیامبر و با ابو بکر و عمر نماز را به این گونه خواندم گفتند پسر عمویت آن را تمام خوانده و مخالفت تو با او عیبجوئی از او است. پس معاویه چون به نماز عصر بیرون شد آن را با ما چهار رکعت خواند.

این روایت را هیشمی نیز در مجمع الزوائد ۱۵۶ / ۲ به نقل از احمد و طبرانی آورده و گوید رجال زنجیره ای احمد مورد اطمینان اند.

پس اگر بازی کردن مروان و خلیفه ی وقتش معاویه، با نمازی که ستون دین است بدرجه ای باشد که نگهداشتن جانب عثمان را - در کار وی که مخالف با کتاب خدا و سنت رسول است - بر عمل به سنت رسول مقدم بدانند تا آن جا که معاویه نیز در برابر او سر فرود آرد و به خاطر فتوای ناروایی که بر گزیده نماز عصر را چهار رکعت بخواند، در این هنگام بازی کردن آنها با دین، در آن سلسله از احکام که کم اهمیت تر از نماز است تا چه درجه بوده است؟

و اگر تعجب کنی جا دارد که او مخالفت با فتوای مخصوص عثمان را موجب عیبجوئی بر وی می شمارد و به خاطر پرهیز از عیبجوئی، دستور دینی ثابت را دگرگون می سازد ولی مخالفت با پیغمبر و آنچه را او آورده ناپسند نمی شمارد که به خاطر آن بدعت های باطل را رها کند.

و این هم از عجایب است که معاویه را از مخالفت با فتوای عثمان منع کنند ولی کسی را که با دستور پیامبر به مخالفت برخاسته از مخالفت باز ندارند. آیا اینان از بهترین گروهی اند که خروج داده شدند برای مردم که امر بمعروف و نهی از

ص: ۵۱

منکر می‌کنند و به خدا ایمان دارند؟ و از همه‌ی این‌ها شگفت‌تر آن که این بازی کنندگان با دین خدا را، عادل بشمار آرند با آن که سرگذشت ایشان این است و اندازه‌ی خضوعشان در برابر دستورهای دین این.

۲- بخاری از طریق ابو سعید خدری آورده است که وی گفت: در روزگار فرمانداری مروان بر مدینه در عید فطر یا قربان با وی بیرون شدم پس چون به محل نماز خواندن رسیدیم دیدم کثیر بن صلت منبری برپا کرده و مروان می‌خواهد پیش از نماز خواندن بر فراز آن رود پس من پیراهن او را گرفته کشیدم او نیز مرا بکشید و بالا رفت و پیش از نماز، خطبه خواند من گفتم به خدا که سنت را تغییر دادید گفت:

ابو سعید! آن چه تو می‌شناسی از میان رفته - گفتم: به خدا که آن چه می‌شناسم بهتر است از آن چه نمی‌شناسم گفت: چون مردم پس از نماز برای ما نمی‌نشستند خطبه را برای پیش از نماز گذاشتم و در عبارت شافعی می‌خوانیم که مروان گفت: ابو سعید! آن چه تو می‌شناسی متروک شد.

می‌بینی که مروان چگونه سنت را دگرگون می‌سازد و چگونه با دهان پر سخنی می‌گوید که هیچ مسلمانی را نرسد بگوید؟ که گویا این تغییر و تبدیل‌ها به دست او سپرده شده بود و گویا رها کردن سنت در آغاز - که انگیزه‌اش گستاخی به خدا و رسول بود می‌تواند مجوزی برای آن باشد که همیشه سنت متروک بماند. چرا سنتی را که ابو سعید می‌شناخت از میان رفت و چرا متروک ماند؟

آری مروان این روش را به دو لحاظ برگزیده بود: یکی برای پیروی از شیوه‌ی عموزاده‌اش عثمان و دیگر از این روی که او در خطبه‌اش به امیر مؤمنان بد می‌گفت و او را دشنام می‌داد و لعنت می‌کرد این بود که مردم از پای منبرش می‌پراکندند و او هم خطبه را بر نماز مقدم داشت تا پراکنده نشوند و سخنان سهمناکی را که بر زبان می‌آورد بشنوند و گفته‌های گناه آلود و هلاک کننده‌ی او به گوش ایشان برسد. برگردید به آن چه مفصلاً در ص ۲۷۲ و ۲۷۳ از برگردان فارسی ج ۱۵ آوردیم.

و از آن چه در ص ۲۷۴ از همان جلد از سخن عبد الله بن زبیر آوردیم (همه‌ی سنت‌های رسول دگرگون شد حتی نماز) روشن می‌شود که دگرگونی

ص: ۵۲

همه جانبه در سنت‌ها و بازی کردن هوس‌ها با آن، فقط منحصر به مورد خطبه‌ی پیش از نماز نبوده بلکه به بسیاری از احکام راه یافته است و پژوهشگرانی که در ژرفنای کتب سرگذشت نامه و حدیث فرو بروند آن‌ها را خواهند یافت.

۳- دشنام دادن مروان به امیر مؤمنان (ع) و این که به گفته‌ی اسامة بن زید مردکی دشنام‌سرا و هرزه‌گوی بوده است «۱».

عامل اصلی این جریان نیز عثمان بوده که قورباغه‌ی لعنت شده را بر امیر مؤمنان گستاخ گردانید و کی؟ همان روز که به علی گفت: بگذار مروان بر سر تو تلافی در بیاورد. پرسید: به سر چه چیز. گفت سر این که به او بد گفتمی و شترش را کشیدی و نیز گفت: چرا او تو را دشنام ندهد؟ مگر تو بهتر از اوئی؟ «۲» و گذشته از عثمان، معاویه نیز مروان را تا هر جا زورش

می‌رسید و عقلش قدمی داد بالا برد و او هم به بدترین شکلی از وی پیروی کرد و هر گاه که بر فراز منبر قرار گرفت یا خود را در جایگاه سخنرانی یافت از هیچگونه کوششی در تثبیت این بدعت (دشنام به علی) فرو نگذاشت و همیشه در این کار ساعی بود و دیگران را به آن وا می‌داشت تا شیوه‌ای گردید که پس از هر نماز جمعه و جماعتی هم در هر شهری که کار آن با او بود رایج و متداول گردید و هم میان کارگزارانش در روزی که خلافت یافت. همان خلافتی که چنانچه امیر مؤمنان باز نمود به اندازه‌ی لیسیدن سگ، بینی خود را (نه ماه) بیشتر طول نکشید. این بدعت و شیوه‌ی ناروا چیزی نبود مگر برای تحکیم سیاست روز که خود او - مطابق آن چه دار قطنی از طریق او از زبان خودش آورده - باطن خویش را نشان داده و گفته: هیچ کس بیشتر از علی از عثمان دفاع نکرد. گفتندش پس چرا شما بر سر منبرها دشنامش می‌دهید؟ گفت: کار ما جز با این کار سر راست نمی‌شود «۳»

ابن حجر در تطهیر الجنان - در حاشیه‌ی صواعق ص ۱۲۴ - می‌نویسد: و با زنجیره‌ای که حلقه‌های میانجی آن مورد اطمینان‌اند آورده‌اند که مروان چون

(۱) الاستیعاب سرگذشت اسامه

(۲) داستان آن در همین جلد و هنگام سخن از سرگذشت ابوذر بیاید - ان شاء الله -

(۳) صواعق ابن حجر ص ۳۳.

ص: ۵۳

به حکومت مدینه رسید هر روز جمعه علی را بر منبر دشنام می‌داد پس از او سعید بن عاص به حکومت رسید و او دشنام نمی‌داد و سپس که دوباره مروان حکومت یافت دشنام گوئی را تجدید کرد و حسن این را می‌دانست و جز هنگام برپا بودن نماز به مسجد در نمی‌آمد و مروان از این خشنود نبود تا کس به نزد حسن فرستاد و در خانه‌ی خودش دشنام بسیار به او و پدرش داد و از آن میان: من مانندی برای تو نیافتم مگر استر که چون گویندش پدرت کیست گوید پدرم اسب است حسن به آن پیام‌آور گفت: نزد او بازگرد و به وی بگو: به خدا سوگند که من با دشنام دادن به تو چیزی از آن چه را گفتم از میان نمی‌برم ولی وعده گاه من و تو نزد خداست که اگر دروغگو باشی عذاب خدا شدیدتر است جد من بزرگوارتر از آن است که مثل من مثل استر باشد. تا پایان.

و از شیعه و سنی هیچ کس را اختلافی در این نیست که دشنام دادن به امام علی و لعنت کردن او از گناهان مهلک است و ابن معین - به گونه‌ای که ابن حجر در تهذیب التهذیب ۱ / ۵۰۹ از قول او نقل کرده - می‌گوید: هر کس عثمان یا طلحه یا کسی از یاران رسول را دشنام دهد دجال است که روایات از قول او نوشته نباید شود و بر او است لعنت خدا و همه‌ی فرشتگان و مردمان. پایان. پس اگر چنین سخنی درست است دیگر مروان چه ارزشی دارد؟

و ما هر قدر کوتاه بیایم از این کوتاه‌تر نمی‌توانیم آمد که امیر مؤمنان هم، مانند یکی از یاران پیامبر است که آن حکم درباره‌ی هر کسی که ایشان را لعنت و دشنام فرستد شامل او هم می‌شود چه رسد که به اعتقاد ما او بی‌چون و چرا سرور همه‌ی صحابه است و سرور اوصیا و سرور همه‌ی گذشتگان و آیندگان - به جز عموزاده‌اش - و خود جان پیامبر اکرم است به تصریح قرآن. پس لعنت و دشنام دادن به او، لعنت و دشنام به پیامبر است چنان چه خود او (ص) گفت:

هر کس علی را دشنام دهد مرا دشنام داده و هر که مرا دشنام دهد خدا را دشنام داده است. «۱»

(۱) مستدرک حاکم ۳/ ۱۲۱، مسند احمد ۶/ ۳۲۳ که طرق این حدیث را در آینده مفصلاً برایت خواهیم آورد.

ص: ۵۴

مروان همیشه در پی موقعیتی می‌گشت که آسیبی به اهل بیت عصمت و طهارت برسد و در جستجوی فرصت‌ها بود که آنان را بیازارد ابن عساکر در تاریخ خود ۴/ ۲۲۷ می‌نویسد: مروان از به خاک سپردن حسن در خانه‌ی پیامبر جلوگیری کرد و گفت نمی‌گذارم که پسر ابو تراب را با رسول در یک جا به خاک کنند با آن که عثمان در بقیع دفن شده است. مروان آن روزها معزول بود و با این کار خود می‌خواست خشنودی معاویه را به دست آرد. و همچنان با هاشمیان دشمنی می‌کرد تا مرد پایان.

این (معاویه) چه خلیفه‌ای است که برای جلب رضایت او عترت پیامبر را می‌آزارند و چه کسی و چه کسی سزاوارتر از حسن، دختر زاده‌ی پاک پیامبر است برای خاک سپردن در خانه‌ی او و با کدام حکمی از کتاب خدا و سنت رسول و با کدام حق ثابت، روا بود که عثمان در آن جا دفن شود؟ آری همان کینه‌هایی که مروان از بنی هاشم در دل نهان داشت او را وادار کرد که در روزگار علی، پسر عمر را به طلب خلافت و جنگ بخاطر آن تشویق کند. بو عمر از طریق ماجشون و دیگران آورده است که مروان پس از کشته شدن عثمان همراه با گروهی بر عبد الله پسر عمر درآمد و همگی خواستند با او بیعت نمایند. گفت: با مردم چگونه راه بیایم؟ گفت تو با ایشان بجنگ و ما هم همراه تو با ایشان می‌جنگیم. گفت: بخدا که اگر همه مردم زمین گرد من فراهم آیند و فقط فدکیان باقی بمانند با ایشان نخواهم جنگید. پس ایشان از نزد او بیرون شدند و مروان می‌گفت:

«پس از بو لیلی «۱» سلطنت از آن کسی است که چیرگی یابد «۲»»

چرا پس از آن که نوبت خلافت به سرور خاندان پیامبر رسیده، این قورباغه آمده است، و شیوه‌ی انتخابات آزادانه را کنار گذارده؟ و چه انگیزه‌ای آن سرکشی را در دیده‌ی وی مباح گردانیده که پسر عمر را برای برخاستن بکار تحریک می‌کند و جز در رکاب وی از جنگ خودداری می‌نماید؟ آن هم پس از آن که امت همدستان شده و با امیر مؤمنان بیعت کرده‌اند؟ آری از همان نخستین روز هرگز نه انتخابات

(۱) بو لیلی کنایه از مرد ضعیف الاراده.

(۲) الاستیعاب سرگذشت عبد الله پسر عمر.

ص: ۵۵

درستی در کار بود و نه کسانی که به کار گره بستن گشوده‌ها و گشودن گره‌ها می‌پرداختند در رأی دادن آزاد بودند؟ کی بود و باز کی بود؟

«سلطنت پس از ابو زهرا (پیامبر) از آن کسی بود که به زور بر آن چیرگی یابد.»

این بود مروان

اکنون با من به سراغ خلیفه برویم و پیایی ببرسیم که این قورباغه‌ی لعنت شده در صلب پدرش و پس از آن را به چه مجوزی پناه داده و کار صدقات را به وی سپرده و در مصالح توده به مشورت با وی اعتماد کرده؟ و چرا او را منشی خود گرفته و به خویش چسبانده تا بر خود وی چیره گردد «۱» با آن که هم سخنان پیامبر بزرگ درباره‌ی وی پیش چشمش بود و هم آن رسوائی‌ها و نادرستی‌هایی که وی به بار آورد. و با آن که خلیفه باید مؤمنان شایسته را پیش اندازد و بزرگ بدارد تا کارهای نیک ایشان را سپاس بگزارد نه این که با مردم لالابالی و دیوانه‌ای مانند مروان هم بزم گردد که باید در برابر کارهای ناپسندشان ترشروئی و نکوهش پیشه کرد زیرا پیامبر (ص) گفت: هر کس کار ناپسندی ببیند اگر بتواند باید آن را با دستش دیگرگون سازد و اگر نتواند با زبانش و اگر با زبان هم نتواند با دلش و این سست‌ترین مراتب ایمان است «۲» و امیر مؤمنان گفت: کمترین مراحل نهی از منکر آن است که تبهکاران را با روئی ترش دیدار کنی.

گرفتیم که خلیفه، اجتهاد و تأویل نموده و به خطا افتاده ولی آخر این همه گشاد بازی در برابر مروان چرا؟ چرا کسی را که باید بیرون کرد به خود می‌چسباند و کسی را که شایسته است براند پناه می‌دهد و کسی را که سزاوار متهم داشتن است امین می‌شمارد و کسی را که بایستی محروم ساخت بالاترین عطاها را از مال مسلمانان می‌بخشد و کسی را که باید دستش از مستمری‌های مسلمانان کوتاه باشد بر آن مستمری‌ها چیره می‌گرداند.

(۱) به گواهی بو عمر در «استیعاب» و ابن اثیر در اسد الغابة ۴ / ۳۴۸

(۲) بر گردید به برگردان پارسی غدیر ج ۱۵ ص ۲۷۱

ص: ۵۶

من چیزی از دلائل خلیفه برای این کارهایش سر در نمی‌آرم - و شاید او عذری داشته باشد و تو سرزنشش می‌کنی! - ولی این هست که مسلمانان روزگار خودش که از نزدیک به امور آشنا بودند و در حقائق تأمل و تعمق نموده و با نظر دقیق در آن می‌نگریستند او را معذور نداشتند و آخر چگونه معذورش دارند با آن که در برابر خود آیه‌ی قرآن را می‌بینند که: بدانید که هر چه را غنیمت بردید از چیزی، پس پنج یک آن از آن خدا و پیغمبر و خویشان او و یتیمان و تنگدستان و در راه ماندگان است - اگر بخدا ایمان آورده‌اید - مگر نه این است که دادن آن پنج یک به مروان لعنتی موجب بیرون شدن از دستور قرآن است؟ و مگر عثمان خود همان کس نبود که همراه با جبیر بن مطعم با رسول به گفتگو پرداخت که برای خاندان او هم سهمی از خمس تعیین کند و او نپذیرفت و تصریح کرد که فرزندان عبد الشمس (جد عثمان) و نوفلیان بهره‌ای از خمس ندارند.

جبیر بن مطعم گوید: چون پیامبر سهم خویشاوندان خود را میان هاشمیان و مطلبیان «۱» بخش کرد من و عثمان به نزد او شدیم و من گفتم: ای رسول این هاشمیان برتری‌شان انکاربردار نیست زیرا تو در میان ایشان هستی و خداوند تو را از ایشان قرار داده ولی آیا تو بر آنی که مطلبیان سهم ببرند و ما نبریم؟ با آن که ما و ایشان در یک مرتبه قرار داریم گفت: ایشان نه در جاهلیت و نه در مسلمانی از من جدا نشدند - یا: از من جدا نشدند و جز این نیست که هاشمیان و مطلبیان یک چیزند - سپس انگشتان خود را در یکدیگر کرد - رسول از آن خمس نه چیزی میان نوفلیان بخش کرد و نه میان زادگان عبد الشمس - با آن که آن را میان هاشمیان و مطلبیان بخش کرد. «۲»

چه گران است بر خدا و رسول او که سهم خویشان رسول را به لعنت شده و طرد شده‌ی او بدهند با آن که پیامبر او و خاندانش را از خمس محروم داشته است.

(۱) جد ایشان مطلب برادر پدر و مادری هاشم است و مادر آن دو عاتکه دختر مره بوده

(۲) صحیح بخاری ۵/ ۲۸، الاموال از ابو عبید ص ۳۳۱، سنن بیهقی ۶/ ۳۴۰ و ۳۴۲، سنن بو داود ۲/ ۳۱، مسند احمد ۴/ ۸۱، المحلی ۷/ ۳۲۸.

ص: ۵۷

خلیفه چه عذری داشت که خود را از دستور کتاب خدا و سنت پیامبر کنار کشید و چرا خویشان خود - زادگان شجره‌ای را که در قرآن بر ایشان لعنت شده - برتر از نزدیکان پیامبر شمرد که خدا در قرآن دوستی‌شان را واجب شناخته؟ من نمی‌دانم و خدا از پس و پشت آنان حسابگر است.

ص: ۵۸

به گزارش بلاذری در انساب ۵/ ۵۲ خلیفه به حارث پسر حکم بن ابی العاص و برادر مروان و شوهر دختر خودش - عایشه - سیصد هزار درم داد و هم به گزارش او در ص ۲۸: شترانی را که به صدقه گرفته بودند برای عثمان آوردند و او آنها را به حارث پسر حکم بخشید.

ابن قتیبه در المعارف ص ۸۴ و ابن عبد ربه در العقد الفرید ۲/ ۲۶۱ و ابن ابی الحدید در شرح خود ۱/ ۶۷ و راغب در محاضرات ۲/ ۲۱۲ می‌نویسند: پیامبر منطقه‌ی بازاری در مدینه را که معروف به مهزون «۱» بود برای مسلمانان صدقه‌ی جاریه گردانید و عثمان آن را به تیول به حارث داد.

و حلبی در سیره ۲/ ۸۷ می‌نویسد: ده یک آن چه را در بازار - یعنی بازار مدینه - می‌فروشد به حارث داد.

امینی گوید: خلیفه برای این مرد سه کار کرده که گمان نمی‌کنم ایراد وارد بر آن را بتواند جواب دهد:

۱- دادن ۳۰۰ / ۰۰۰ سکه‌ای به او که از مال آزادش نبوده

۲- بخشیدن شتران صدقات به تنها او.

۳- تیول دادن به او آن چه را رسول، صدقه‌ای برای عامه‌ی مسلمانان گردانیده بود.

من نمی‌دانم که این مرد از کجا شایستگی این همه بخشش‌های کلان را یافته

(۱) در المعارف مهزوز ضبط شده و در شرح ابن ابی الحدید تهروز و در محاضرات راغب مهزور.

ص: ۵۹

و چرا آن چه رسول بر همه اهل اسلام تصدق کرده بود ویژه‌ی وی گردیده و دیگران از آن محروم گردیده‌اند؟ اگر خلیفه از مال پدرش هم به این اندازه‌ها به وی می‌بخشید بسیار زیاد بود زیرا که می‌بایست به نیازمندی‌های مسلمانان و سپاهیان و مرزداران ایشان برسد چه رسد که می‌بینیم آن را از مالی پرداخت کرده که متعلق به خودش نبوده و مال مسلمانان و از اوقاف و صدقات بوده و آن مرد هم از کسانی نبوده که به نیکو کاری شناخته شده و در راه دعوت به دین و خدمت به اجتماع کوشش‌هایی ارزنده کرده باشد تا بتوان احتمال داد که او از کسانی است که شایستگی عطای بیشتری دارند. و تازه گرفتیم که قطعاً چنان شایستگی‌ای در او بوده است ولی باز هم باید آن زیادتى حقوق از محلی به وی داده شود که خلیفه حق تصرف در آن را داشته باشد نه به وسیله‌ی دستبرد زدن به آن چه نباید تغییر کند. و نه با تیول دادن آن چه را پیامبر صدقه گردانیده و آن را وقف عموم مسلمانان قرار داده بود که هیچ کس حق خصوصی در آن ندارد و نمی‌تواند دیگران را از آن محروم دارد و کسانی که پس از شنیدن چگونگی آن، دیگر گونش گردانند پس گناه آن تنها به گردن کسانی است که آن را دیگرگون می‌گردانند.

پس هیچ مجوزی برای این نیکوکاری‌های خلیفه (یا بگو تبهکاری‌هایش) نمی‌ماند مگر پیوند دامادی او با حارث و بستگی خویشاوندی‌اش. زیرا که پسر عموی او بوده. و اینک تو را می‌رسد که در رفتار هر یک از این دو خلیفه بنگری:

۱- عثمان، که آنچه را به جا آورد در این جا و دیگر جاها شناختی

۲- سرور ما علی که آن روز برادرش عقیل می‌آید و از او می‌خواهد که یک پیمانہ گندم بیش از آن چه برای او مقرر گذاشته‌اند به وی ببخشد تا در زندگی خود و خانواده‌اش گشایشی پدید آرد و علی (ع) آن چه را حق برادری و تربیت بر گردن وی بود- آن هم به خصوص در مورد کسی مثل عقیل ادا کرد- که از بزرگان و ارجمندانی بود که باید پیراسته‌تر از دیگران باشند- به این گونه که آهن تفتیده را به او نزدیک ساخت و آه او بلند شد پس علی گفت: تو از این آهن بی‌تابی می‌کنی و مرا در معرض آتش دوزخ قرار می‌دهی «۱»

(۱) صواعق ابن حجر ص ۷۹

ص: ۶۰

و به گزارش ابن اثیر در اسد الغابة ۳/ ۴۲۳ از طریق سعد: عقیل بن ابیطالب وامی به گردنش افتاد پس به کوفه بر علی بن ابیطالب در آمد او وی را در خانه‌ی خویش مهمان کرد و فرزندش حسن را بفرمود تا او را جامه پوشاند و چون شب شد شام خواست و عقیل که دید جز نان و نمک و سبزی چیزی در کار نیست گفت:

جز آن چه می‌بینم چیزی نیست؟ او گفت: نه. گفت: پس وام مرا ادا می‌کنی؟ گفت و امت چقدر است گفت: چهل هزار گفت چیزی نزد من نیست ولی درنگ کن تا سهم من از بیت المال که چهار هزار است پرداخت شود تا آن را به تو دهم عقیل گفت خزانه‌های اموال در دست تو است و مرا معطل می‌گذاری تا سهمیه‌ات پرداخت شود. گفت آیا به من دستور می‌دهی اموال مسلمانان را که مرا بر آن امین گردانیده‌اند به تو دهم؟ بخوان و میان مردم به حق داوری کن و پیرو هوس مباش.

ص: ۶۱

۳۴ بهره‌ی سعید از بخشش خلیفه

خلیفه به سعید- پسر عاص پسر سعید پسر عاص پسر امیه- صد هزار درم پرداخت و به گفته‌ی بو مخنف و واقدی: مردم این را که عثمان به سعید پسر عاص صد هزار درم بخشید ناپسند شمردند و علی و زبیر و طلحه و سعد و عبد الرحمن بن عوف در این باره با او به سخن پرداختند و او گفت که سعید با من خویشاوندی و همخونی دارد. گفتند: مگر بو بکر و عمر، خویشاوند و همخون نداشتند گفت: آن دو با جلوگیری از رسیدن اموال، دست خویشان‌شان امید ثواب داشتند و من با رساندن اموال به دست خویشانم امید ثواب دارم گفتند: به خدا سوگند که شیوه‌ی آن دو، نزد ما محبوبتر است از شیوه‌ی تو گفت: لا حول و لا قوة الا بالله! «۱»

امینی گوید: عاص - پدر این سعید - از آن همسایگان رسول (ص) بود که او را آزار می‌کردند و امیر مؤمنان او را در جنگ بدر با دیگر بت‌پرستان بکشت «۲»

اما جانشین و دنباله‌ی او سعید همان است که به روایت ابن سعد «۳» جوانکی بیدادگر و نازپرورده بود و پس از آن که ولید از حکومت کوفه بر کنار شد او بی‌هیچ سابقه‌ای از طرف عثمان به جای وی منصوب شد و هنوز از راه نرسیده از همان

(۱) انساب بلاذری ۵ / ۲۸.

(۲) طبقات ابن سعد ۱ / ۱۸۵ چاپ مصر، اسد الغابة ۲ / ۳۱۰

(۳) الطبقات ۵ / ۲۱ چاپ لیدن که همه‌ی آن چه را درباره‌ی سعید بن عاص بیاید از آن جا نقل می‌کنیم و ابن عساکر نیز در تاریخ خود ۶ / ۱۳۵ آن را یاد کرده است.

ص: ۶۲

نخستین روزش حریصانه آغاز به کارهایی کرد که احساسات را بر علیه خود برانگیخت و دل‌ها را به نگرانی انداخت ایشان را به گردنکشی و دشمنی نسبت داد و گفت راستی که دهکده‌ها و کشتزارهای عراق، باغستانی است برای کودکان قریش.

آن گاه همین کودک است که به هاشم بن عتبیه مرقال یعنی همان بزرگ یار پیامبر و همان نیک مردی ایراد می‌گیرد که در جنگ صفین پرچمداری علی با او بود و یکی از دو چشمش را در روز جنگ یرموک از دست داد و سپس در سپاه علی شهید شد و در گذشت.

ابن سعد می‌نویسد: یک بار سعید در کوفه گفت: کدام یک از شما ماه نو را دیده‌اید (و این را برای آن پرسید که ببیند ماه رمضان تمام شده یا نه) مردم گفتند ما ندیده‌ایم هاشم بن عتبیه بن ابی وقاص گفت من آن را دیده‌ام سعید به او گفت تو با این یک چشمت بوده که از میان همه‌ی مردم آن را دیدی. هاشم گفت: مرا به چشم نکوهش می‌کنی که آن را در راه خدا از دست داده‌ام - چرا که چشم او در روز یرموک آسیب دیده بود - صبح که شد هاشم در خانه‌اش افطار کرد و مردم نزد او چاشت خوردند و چون خبر به سعید رسید کس به سراغ او فرستاد و کتکش زد و خانه‌اش را بسوخت

چه گستاخ کرده است پسر عاص را بر این بزرگمرد از بزرگ یاران پیامبر که او را کتک می‌زند و خانه‌اش را می‌سوزاند که چرا دستور العملی را که درباره‌ی دیدن ماه رسیده اجرا کرده است مگر نه پیامبر می‌گوید: هلال را که دیدید روزه را آغاز کنید و هلال را که دیدید روزه را بشکنید و به عبارتی: با دیدن آن روزه بگیرید و با دیدن آن روزه را بشکنید «۱».

هاشم مرقال نمی‌دانست که دستورها و هوس‌های آن فرمانروایان حتی در مورد دیدن ماه نیز گرد و خاک باید بکند و گواهی دادن به آن، گاهی از تبهکاری‌های نیامرزیدنی شناخته می‌شود و سیاست روز حتی در گواهی‌های مردمان نیز دخالت می‌کند و کسانی که گرایش به علی داشته باشند گواهی ایشان پذیرفته نیست.

یک بار مردم کوفه از دست او شکایت به خلیفه بردند و او اعتنائی نکرد و

(۱) صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ابو داود، سنن دارمی، سنن نسائی، سنن ابن ماجه، سنن بیهقی

ص: ۶۳

گفت: به محض آن که یکی از شما ستمی از امیرش ببیند از ما می‌خواهد که او را بر کنار کنیم، پس سعید با خاطر جمعی به کوفه برگشت و به مردم آن جا زیان بسیار رسانید «۱» و در سال ۳۳ با دستوری که از خلیفه‌اش گرفت گروهی از نیکان کوفه و قرآن‌شناسان آن جا را به شام تبعید کرد- که تفصیل آن بیاید- و از شیوه‌ی زشت خود دست نکشید تا بار دوم در سال ۳۴ از کوفه به سوی عثمان کوچید و آن جا با گروهی برخورد که برای شکایت از او به نزد عثمان شده و عبارت بودند از:

اشتر بن حارث، یزید بن مکفف، ثابت بن قیس، کمیل بن زیاد، زید بن صوحان، صعصعة بن صوحان، حارث اعور، جندب بن زهیر، ابو زینب ازدی، اصغر بن قیس حارثی.

که از خلیفه می‌خواستند سعید را بر کنار کند و او نپذیرفت و به وی دستور داد بر سر کارش بر گردد و آن گروه نیز پیش از او به سوی کوفه بازگشتند و در آن جا فرود آمدند و او نیز در پی ایشان روان شد و مالک اشتر بن حارث در میان لشکری سوار شد، تا او را از ورود به کوفه باز دارد پس جلوی او را گرفتند تا به سوی عثمان بازش گردانیدند و شد آن چه شد که گزارش آن اندکی بعد خواهد آمد

آری خلیفه خواست پیوند خویشاوندی‌اش با این جوانک تبهکار را استوار گرداند و آن هم با دادن آن مبالغ بیش از حد و حق وی از بیت المال- اگر اصلاً بپذیریم که او کوچک‌ترین حقی در آن داشته است- که هر گاه این بخشش‌ها حق وی بود بزرگان صحابه، و پیشاپیش همه امیر مؤمنان، بر آن ایراد نمی‌گرفتند.

اما این که عثمان عذر و بهانه آورده است که او با رسیدگی به خویشانش امید ثواب دارد همچنان که عمر و ابو بکر با جلوگیری از رسیدن اموال زیاد به خویشانانشان از بیت المال، امید ثواب داشتند سخنی پوچ است زیرا رسیدگی به خویشان آن گاه پسندیده و نیکو است که هزینه‌ی آن از مال خالص خود شخص پرداخت شود نه از اموالی که همه‌ی مسلمانان در آن حق دارند و هر کس چیزی را که مال خودش نیست ببخشد درستکار نبوده و امین صاحبان مال شمرده نمی‌شود و کار چنین کسی به گناه نزدیک‌تر است تا پاداش خیر.

۳۵ بخشش خلیفه به ولید از مال مسلمانان

خلیفه به برادر مادری اش - ولید بن عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه - آن چه را به وسیله ی عبد الله بن مسعود از بیت المال مسلمین وام گرفته بود بخشید بلاذری در الانساب ۵ / ۳۰ می نویسد: چون ولید به کوفه آمد ابن مسعود را کارگزار بیت المال یافت و از او مالی قرض خواست - که این کار را والیان می کردند و سپس آن چه را گرفته بودند پس می دادند - عبد الله نیز آن چه خواسته بود به وی قرض داد و سپس از وی خواست که آن را پردازد ولید در این باره با عثمان مکاتبه کرد و عثمان به عبد الله بن مسعود نوشت: تو خزانه دار مائی و بس. پس برای آن چه ولید از اموال ستانده کاری به وی نداشته باش، ابن مسعود کلیدها را بیفکند و گفت من گمان می کردم که خزانه دار مسلمانانم اما اگر قرار شود خزانه دار شما باشم مرا نیازی به آن نیست و پس از افکندن کلیدهای بیت المال، در کوفه ماندگار شد

عبد الله بن سنان گفت: ولید در کوفه بود و ابن مسعود نیز کارگزاری بیت المال در کوفه را داشت یک بار ما در مسجد بودیم که ابن مسعود به سوی ما بیرون شد و گفت: «ای کوفیان! یکشنبه صد هزار سکه از بیت المال شما گم شد که نه درباره ی آن نوشته ای از خلیفه به من رسیده و نه در مورد آن برائت نامه ای برای من فرستاده.» این سخن را ولید به عثمان نوشت و او ابن مسعود را از کار بیت المال برداشت العقد الفرید ۲ / ۲۷۲

ولید و پدرش

پدرش عقبه، از همسایگان پیامبر بود که بیش از همه در آزار رساندن به

او (ص) کوشش داشت ابن سعد به اسناد از طریق هشام بن عروه و او از پدرش و او از عایشه آورده است که رسول (ص) گفت: من میان دو تا از بدترین همسایه ها خانه داشتم یکی بو لهب و دیگری عقبه، سرگین های درون شکنجه ی حیوانات را می آوردند و درب خانه ی من می ریختند تا آن جا که ایشان آن چه را دور می ریختند می آوردند و در خانه من می ریختند «۱»

و ابن سعد در طبقات ۱ / ۱۸۵ می نویسد کسانی که به دشمنی و کینه ورزی با پیامبر و یاران او می پرداختند اینان بودند: بو جهل، بو لهب - تا آنجا که می رسد به: - عقبه و حکم بن ابی العاص و سپس می نویسد چون ایشان همسایگان بودند و کسی که دشمنی با او را به نهایت درجه رساند بو لهب بود و بو جهل و عقبه

و ابن هشام در سیره ۲/ ۲۵ می‌نویسد: کسی که پیامبر را در خانه‌ی خودش می‌آزرد بو لهب بود و حکم بن ابی العاص و عقبه

و در ج ۱ ص ۳۸۵ می‌نویسد: ابی بن خلف با عقبه دوستی خالصانه خوشی در میانشان بود. عقبه با رسول (ص) نشسته و سخن او بشنید و این گزارش به گوش ابی برسید پس به نزد عقبه شد و گفت: مگر به من نرسیده است که تو با محمد نشسته و سخن او را شنیده‌ای سپس گفت: «دیگر ناروا است که روی به روی تو بیارم و با تو سخن کنم» و سوگندی سخت پراش خورد که اگر تو با او نشسته و سخن او را شنیده یا به نزد او نشده‌ای در رویش تف بینداز دشمن خدا عقبه نیز چنین کرد و خداوند این آیه درباره‌ی آن دو فرستاد: روزی که ستمگر دست به دندان می‌گزد و گوید: ای کاش با رسول یک راه در پیش می‌گرفتم ای وای! کاشکی فلان را دوست خود نمی‌گرفتم مرا از قرآن- پس از آن که بیامد- گمراه کرد و شیطان مایه‌ی خذلان آدمی است. «۲»

ابن مردویه و بو نعیم در الدلائل به اسنادی که سیوطی آن را صحیح شمرده از طریق سعید بن جبیر آورده است که ابن عباس گفت: عقبه «۳» بن ابی معیط در مکه با

(۱) طبقات ابن سعد ۱/ ۱۸۶ چاپ مصر

(۲) سوره فرقان ۲۸- ۲۹.

(۳) در الدر المنثور اشتباهی روی داده و داستان به ابو معیط پدر عقبه- و نه خود او- انتساب یافته و دیگران هم که این قضیه را از آن کتاب نقل کرده‌اند- همچون شوکانی و جز او- همین خطا را تکرار کرده‌اند.

ص: ۶۶

پیامبر می‌نشست و او را نمی‌آزرد و دوستی داشت «۱» که آن موقع نزد او نبود و در شام بود پس قریش گفتند عقبه دین خود را عوض کرده. و چون یکشب دوستش از شام برگشت از زنش پرسید: محمد از آن چه بر آن بود چه کرد؟ گفت:

سخت‌تر از آن گونه که بود شده گفت: دوست من عقبه چه کرد گفت او هم دین خود را عوض کرد. پس شب بدی گذراند و چون صبح شد عقبه به نزد او آمد و سلام کرد و او جواب سلام نداد پرسید چه شده که جواب سلام مرا نمی‌دهی گفت با این که تو دینت را عوض کرده‌ای چگونه جواب سلامت را بدهم. گفت: آیا این کار را قریش کرده‌اند؟ گفت آری گفت اگر من چنان کاری کرده باشم چه چیزی دلشان را خنک می‌کند؟ گفت: آمدن تو در مجلس تو و تف کردنت به چهره او و نثار کردن زشت‌ترین فحش‌هایی که بلد هستی به او. پس وی چنین کرد و پیامبر پاسخی به او نداد و تنها صورتش را از آب دهان وی پاک کرد و رو به او کرده گفت اگر تو را بیرون از کوه‌های مکه بیابم گردنت را می‌زنم. پس چون روز بعد برسد و یاران وی بیرون شدند او از بیرون شدن سرباز زد و یارانش او را گفتند با ما بیرون شو گفت: این مرد مرا وعده کرده است که اگر مرا

بیرون از کوه‌های مکه بیابد گردن مرا بزند. گفتند تو یک شتر سرخ مو داری که هیچ سواری به آن نرسد و اگر شکست خوردیم بر آن پیر و برو او با آنان بیرون شد و چون خدا مشرکان را درهم شکست و شتر او وی را در روی زمین به حرکت در آورد پس او از آن هفتاد نفر قرشی بود که رسول گرفتارشان ساخت و چون عقبه را به نزد وی آوردند گفت: آیا میان همه‌ی این‌ها مرا می‌کشی گفت: آری به خاطر آب دهانی که به صورت من افکندی و به گزارش طبری: به خاطر کفر و تبهکاری‌ات و برای سرکشی‌ات از فرمان خدا و رسول او. پس علی را بفرمود تا گردن وی را زد و خدا این آیه درباره‌ی او نازل کرد: روزی که ستمگر هر دو دست خود را می‌گزد- تا آنجا که:- و شیطان برای آدمی مایه‌ی خذلان بود.

و ضحاک گفت: چون عقبه به روی رسول تف کرد آب دهانش به سوی خودش برگشت و به آن جا که می‌خواست نرسید و دو گونه‌ی او را سوزاند و اثر آن

(۱) نام او چنانکه شنیدی ابی بن خلف بود و در تعدادی از مصادر نیز امیه بن خلف ضبط شده

ص: ۶۷

همچنان باقی ماند تا به دوزخ رفت.

و در گزارشی هم آمده: عقبه بسیار با رسول نشست و برخاست داشت پس مهمانی‌ای ترتیب داد و رسول را نیز دعوت کرد و او (ص) نپذیرفت که از غذای او بخورد مگر کلمه‌ی شهادتین را بر زبان آورد او نیز چنین کرد ولی ابی بن خلف که دوستش بود وی را نکوهید و گفت: عقبه! تغییر دین دادی؟ گفت نه ولی او سوگند خورده بود- که با آن که در خانه‌ی من است- از غذای من نخورد من نیز از او شرم داشتم و به زبان شهادت دادم ولی در قلبم شهادت ندادم او گفت:

روبرو شدن من و تو حرام خواهد بود مگر آن که محمد را دیدار کنی و به پشت گردنش بکوبی و در رویش تف کنی و به چشمش سیلی بزنی. او برفت و پیامبر را در دار الندوه در حال سجده یافت و چنان کرد وی (ص) گفت: تو را در خارج از مکه دیدار نکنم مگر سرت را با شمشیر بردارم.

و طبری در تفسیر خود می‌نویسد: برخی گفته‌اند مقصود آیه از «ستمگر» همان عقبه است زیرا او پس از مسلمانی از اسلام برگشت تا ابی بن خلف را خشنود گرداند و گفته‌اند مقصود آیه از فلان نیز ابی است.

و از ابن عباس روایت شده که گفت: ابی بن خلف در نزد پیامبر حاضر می‌شد پس عقبه او را از اینکار منع کرد و این آیه فرود آمد: و روزی که ستمگر دو دستش را می‌گزد الخ و گوید مقصود آیه از ستمگر عقبه است و از فلان ابی. و مانند این روایت از شعبی و قتاده و عثمان و مجاهد نیز گزارش شده است. کسانی که نزول این آیه «و روزی که ستمگر ...- تا:- مایه‌ی خذلان است» را در باره‌ی عقبه روایت کرده و مقصود از ستمگر را او دانسته‌اند عبارت‌اند از: ابن مردویه، بو نعیم در الدلائل، ابن منذر، عبد الرزاق در المصنف، ابن ابی شیبہ، ابن ابی حاتم، فریابی، عبد بن حمید، سعید بن منصور، ابن جریر، بر

گردید به: تفسیر طبری ۱۹/۶، تفسیر بیضاوی ۲/۱۶۱، تفسیر قرطبی ۱۳/۲۵، تفسیر زمخشری ۲/۲۲۶، تفسیر ابن کثیر ۳/۳۱۷، تفسیر نیشابوری که در حاشیه‌ی تفسیر طبری چاپ شده:

۱۹/۱۰، تفسیر رازی ۶/۳۶۹، تفسیر ابن جزى کلبی ۳/۷۷، امتاع از مقریزی ص ۶۱ و ۹۰، الدر المنثور از سیوطی ۵/۶۸، تفسیر خازن ۳/۳۶۵، تفسیر نسفی که

ص: ۶۸

در کنار تفسیر خازن چاپ شده ۳/۳۶۵، تفسیر شوکانی ۴/۷۲، تفسیر آلوسی ۱۹/۱۱.

این پدر بود و با چه پسری!

اما ولید کسی است که به زبان وحی آشکار تبهکار خوانده شده، زنا کار بوده و بزهکار و همیشه مست و دائم الخمر که دستورهای دین را با پرده دری‌هایش لگدکوب کرده و جلوی چشم همه با تازیانه‌هایی که خورده پرده‌اش دریده شده.

درباره‌ی او از قرآن توضیح بخواه که: «اگر تبهکاری خبری برای شما آورد درباره‌ی آن تحقیق کنید» ۱ « زیرا کسانی که در زمینه‌ی تأویل قرآن دانشی دارند چنان چه در ج ۱۵ ص گذشت اجماع کرده‌اند که این آیه درباره‌ی او فرود آمده است.

و نیز از آیه‌ی دیگر آن توضیح بخواه که: «آیا کسی که مؤمن بود همچون کسی است که تبهکار باشد؟ مساوی نیستند» و چنان که در ج ۲ ص ۴۲، ۴۳ از چاپ اول و ص ۴۶، ۴۷ از چاپ دوم آوردیم این آیه مانند آیه‌ی سابق او را به عنوان تبهکار یاد می‌کند.

و نیز از محراب مسجد کوفه توضیح بخواه که آن روز از سرمستی در آنجا قی کرد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و با صدای بلند به خواندن این تصنیف پرداخت:

دل به رباب (دلدار) آویخت

و آن هم پس از پیر شدن هر دو.

و سپس گفت: بیشتر برایتان بخوانم؟ پس ابن مسعود او را با لنگه‌ی کفشش بزد و نماز گزاران از هر سوی به او ریگ پرتاب کردند تا به خانه‌ی خویش در آمد و ریگ‌ها نیز از پایش روان - که در ص از ج ۱۵ بر گردان پارسی مفصلاً آورده شد.

و نیز از عبد الله بن جعفر توضیح بخواه که به مجازات شرب خمر او را تازیانه زد و آن هم به اشاره‌ی امیر مؤمنان که ولید وی را در پیش روی عثمان دشنام می‌داد و

تازه این جریان پس از شور و غوغائی بود که مسلمانان برای تأخیر در اجرای حد برپا کردند که جریان آن در ص ج ۱۵ از ترجمه‌ی فارسی گذشت.

و از عموزاده‌اش سعید بن عاص توضیح بخواه که چون از طرف عثمان پس از ولید به حکومت کوفه رسید دستور داد منبر و محراب مسجد جامع کوفه را شستشو دهند تا از آلودگی به نجاست آن تبهکار پاک شود.

و نیز از سبط پیامبر امام حسن توضیح بخواه که چون در مجلس معاویه به سخن پرداخت گفت: اما تو ای ولید به خدا سرزنشت نمی‌کنم که چرا با علی دشمنی زیرا برای باده‌گساری‌ات هشتاد تازیانه به تو زد و پدرت را پیش روی رسول بکشت و توئی آن کس که خداوندش تبهکار نامید و علی را مؤمن نامید و این همان گاه بود که به فخر فروختن بر یکدیگر برخاستید و تو به او گفتی: خاموش باش علی که من دلم از تو شجاع‌تر و خود از تو زبان آورترم علی به تو گفت خاموش باش ولید که من مؤمنم و تو تبهکاری و خداوند نیز در هماهنگی با سخن او این آیه فرستاد: «آیا کسی که مؤمن بود همچون کسی است که فاسق بود؟ مساوی نیستند» و نیز در هماهنگی با سخن او این آیه درباره‌ی تو فرستاد: «هر گاه تبهکاری خبری برای شما آورد در پیرامون آن تحقیق کنید.» وای بر تو ولید! هر چه را فراموش کرده‌ای سخن شاعر «۱» را از یاد مبر که درباره‌ی تو و او گفته:

«با آن که نامه‌ی خدا گرامی بود

خدا درباره‌ی علی و ولید - کنار یکدیگر - آیه نازل کرد.

علی را مؤمن و ولید را فاسق خواند

هرگز مؤمن خداشناس با فاسق خائن برابر نیست

در آینده‌ی نزدیک علی و ولید را

آشکارا به سوی حساب خواهند خواند.

پاداش علی را بهشت قرار می‌دهند و پاداش ولید را خواری

چه بسیار از نیاکان عقبه بن ابان «۲» بودند

(۱) مقصود از او حسان بن ثابت است بر گردید به ترجمه الغدير ج ۳ ص ۷۴ تا ۷۷

(۲) ابان نام بو معیط جد ولید است

ص: ۷۰

که در شهرهای ما تنبان‌های کوتاه می‌پوشیدند»

و تو را چه به قریش؟ تو بیگانه مردکی از کافران صفوریه‌ای

و به خدا سوگند تو از آن چه بدان شناخته شده‌ای پیشتر بدنیا آمده و بزرگسال تر هستی

شرح ابن ابی الحدید ۱۰۳/۲

و نیز اگر می‌خواهی، از خلیفه عثمان بپرس که او را شایسته دانسته و سرپرستی صدقات تغلبیان و سپس فرمانروائی کوفه را به او سپرده و او را بر احکام دین و نوامیس مسلمانان و تهذیب مردم و دعوت ایشان به دین یگانه پرستی امین شمرده و بدهی او به بیت المال مسلمانان را بخشیده و ذمه‌اش را از مالی که از فقرا بر گردن وی بوده بری ساخته آیا در آئین پاک ما می‌توان چنین مردی را این همه چیرگی و نیرومندی بخشید؟ من پاسخی برای این سؤال ندارم و شاید تو، یا نزد خلیفه چیزی بیایی که کار او را موجه جلوه دهد یا نزد ابن حجر که پس از اقرار به صحت آن چه ما گفتیم و این که: از طریق راویان مورد اطمینان رسیده است - پاسخی تراشیده که معلوم نیست چه از آن بدست آید زیرا در تهذیب التهذیب ۱۱/ ۱۴۴ می‌نویسد: ثابت است که وی از اصحاب رسول بوده و گناهانی هم کرده که کار آن با خدا است و درست آن است که سخنی از آن‌ها نرود. پایان.

ولی ما خاموشی را درست نمی‌دانیم آن هم پس از آن که قرآن کریم خاموشی نگزیده و در دو جا او را فاسق نامیده - مگر کسی که مؤمن است مانند کسی است که تبهکار است؟ برابر نیستند. و ما هر چه را هم که میان او و خدا است به سکوت برگذار کنیم ولی دیگر روا نیست مترتب شدن و نشدن آثار عدالت را هم بر او با سکوت برگذار کنیم و از جایز بودن یا نبودن روایت از زبان او سخنی بر زبان نرانیم چرا که در قرآن به نام فاسق یاد شده و با تبهکاری‌هایی که آشکارا کرده به پرده‌داری‌ها برخاسته و از مرزهایی که قوانین خدایی نهاده بوده تجاوز کرده و کسانی که از مرزهای قوانین خدا تجاوز کنند از ستمگران‌اند.

ص: ۷۱

۳۶ بخشش خلیفه به عبد الله از اموال مسلمانان

خلیفه به عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه سیصد هزار درم و به هر یک از قوم او هزار درهم بخشید و در العقد الفرید ۲/ ۲۶۱ و المعارف- به قلم ابن قتیبه ص ۸۴ و شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۶۶ می‌خوانیم که او به عبد الله ۰۰۰/۴۰۰ درم داد.

بو مخنف گوید: در دوره‌ی عثمان کارگزار بیت المال عبد الله بن ارقم بود پس عثمان ۰۰۰/۱۰۰ درم از بیت المال وام خواست و عبد الله سندی نوشت که در آن، حق مسلمین را بر آن مال یاد کرد و علی و طلحه و زبیر و عبد الله بن عمر و سعد بن ابی وقاص را به گواهی گرفت. و چون مهلت پرداخت وام به سر آمد عثمان آن را پس داد، سپس چون عبد الله بن خالد بن اسید از مکه همراه با مردمی از جنگجویان از مکه بیامد عثمان دستور داد تا به عبد الله ۰۰۰/۳۰۰ درم و به هر مردی از قوم وی نیز ۰۰۰/۱۰۰ درم دادند و در این مورد حواله‌ای نوشت و به نزد ابن ارقم فرستاد او این مبالغ را زیاد شمرد و حواله را رد کرد و گویند که از عثمان خواست تا در ضمن آن ذکری از حقوق مسلمانان (و این که باید پس داده شود) بنماید و او نپذیرفت و ابن ارقم هم از دادن پول به آن گروه خودداری کرد تا عثمان به او گفت: تو خزانه‌دار ما هستی چه باعث شده که چنین می‌کنی ابن ارقم گفت من خود را خزانه‌دار مسلمانان می‌دانستم و خزانه‌دار تو نیز غلامت است و بس به خدا که هرگز برای تو کار بیت المال را به گردن نمی‌گیرم پس کلیدها را بیاورد و آن را به منبر آویخت و گویند آن را به سوی عثمان انداخت و عثمان آن را به برده‌اش ناتل سپرد سپس کارگزاری بیت المال را به زید بن ثابت انصاری واگذاشت و کلیدها را به او داد و گویند که معیقب بن ابی فاطمه را به کار بیت المال واداشت

ص: ۷۲

و ۰۰۰/۳۰۰ درم برای پسر ارقم فرستاد و او نپذیرفت انساب بلاذری ۵/ ۵۸

بو عمر در استیعاب و ابن حجر در اصابه داستان ابن ارقم را ضمن شرح حال او آورده و این را که ۰۰۰/۳۰۰ درم ارسالی عثمان را نپذیرفته یاد کرده‌اند.

و در روایت واقدی می‌خوانیم که عبد الله گفت: مرا نیازی به آن نیست و من کار نکردم تا از عثمان پاداش بگیرم به خدا که اگر این مال از مسلمانان باشد کار من چندان نبود که اجرتش به ۰۰۰/۳۰۰ درم برسد و اگر مال عثمان باشد دوست نمی‌دارم که چیزی از مال او بگیرم.

و یعقوبی در تاریخ خود ۲ ر ۱۴۵ می‌نویسد: عثمان دختر خود را به همسری عبد الله بن خالد بن اسید در رد و دستور داد تا ۰۰۰/۶۰۰ درم به او داده شود و به عبد الله بن عامر نوشت که این مبلغ را از بیت المال بصره به او بپردازد.

امینی گوید: من نمی‌دانم که آیا قانون، حساب و بازخواستی برای بیت المال مسلمین تعیین کرده یا دستور داده است که بی حساب برای هر کسی طلا و نقره وزن و پیمانه کنند؟ اگر شق دوم است پس چه عاملی او را دستور به رعایت مساوات در تقسیم حقوق و عدالت میان رعیت نموده؟ هرج و مرج در امور مالی در روزگار این خلیفه به جایی رسید که مسئولین امانتدار بیت المال که خود برگزیده بود نیز نتوانستند به کار خویش ادامه دهند و هنگامی که می‌دیدند در مورد اموال نه می‌توانند

مطابق قوانین ثابت در سنت پیامبر رفتار کنند و نه در بخش کردن آن، شیوهی دو خلیفه‌ی پیشین که حصول رضایت عامه را دنبال داشت به کار بسته می‌شود آن جا دیگر کلیدهایش را نزد خودش می‌انداختند و کنار کشیدن خود از انجام این وظیفه بر ایشان ساده‌تر بود تا هموار کردن عواقب بدو دشوار آن بر خویش، زیرا با ریزی‌بینی در حساب دیدند که عبد الله بن خالد به هیچ وجه شایسته‌ی آن نیست که این مقدار از اموال به او اختصاص داده شود زیرا او اگر در ردیف دیگران شمرده می‌شد با نصیبی که از بیت المال داشت حقوق او با حقوق دیگر مسلمانان نیز همسنگ نمی‌گردید ولی دامادی خلیفه و پیوند به خاندان اموی - آری شاید - همین دو انگیزه بوده که آن کارهای بیرون از مرز قانون و شرع را در زمینه‌ی امور مالی روا گردانیده است.

ص: ۷۳

۳۷ بخشش خلیفه به ابو سفیان

به گفته‌ی ابن ابی الحدید در شرح خود ۶۷ / ۱، در همان روز که خلیفه دستور داد ۱۰۰ / ۰۰۰ درم از بیت المال را به مروان بدهند ۲۰۰ / ۰۰۰ درم نیز از بیت المال به ابو سفیان بخشید.

امینی گوید: برای ابو سفیان که شایسته‌ی محروم داشتن از همه‌ی نیکوئی‌ها است هیچ موجبی نمی‌بینم که این بخشش کلان از بیت المال مسلمانان را روا بشمارد زیرا او - چنان که در استیعاب به خامه‌ی بو عمر به نقل از گروهی آمده - از همان آغاز مسلمانی‌اش پناهگاهی بود برای منافقان و در جاهلیت نیز او را نسبت به زندقه می‌دادند روز یرموک (سپاه روم که حمله می‌آوردند) می‌گفت: بباید ای شاهزادگان رومی! و چون زیر گزارش این سخن را از پسر خویش شنید گفت: خدا بکشدش که جز نفاق راهی نمی‌رود آیا ما برای او از شاهزادگان رومی بهتر نیستیم. علی نیز به او گفت تو همیشه دشمن اسلام و اهل اسلام بوده‌ای و از طریق ابن مبارک از زبان حسن نقل شده است که چون خلافت به عثمان رسید بو سفیان بر وی در آمد و گفت پس از تیم و عدی (قبیله‌ی بو بکر و عمر) کار به تو رسید پس آن را مانند گوی بگردان و میخ‌های آن را از امویان قرار ده که این بساط جز سلطنت چیزی نیست و نمی‌دائم بهشت و دوزخ چیست پس عثمان بر سرش داد زد: برخیز از نزد من، خدا با تو چنان کند که کرده است استیعاب ۶۹۰ / ۲

و در تاریخ طبری می‌خوانیم ۳۵۷ / ۱۱: ای پسران عبد مناف! مانند گوی به سرعت، آن را بگیرید که آن جا نه بهشتی است نه دوزخی.

ص: ۷۴

و به گزارش مسعودی گفت: امویان! مانند گوی به سرعت آن را بگیرید که سوگند به آن که بو سفیان به او سوگند می‌خورد من همیشه امید آن را برای شما داشتم و البته که به صورت ارث به کودکان شما خواهد رسید (مروج الذهب ۱ / ۴۴۰)

و ابن عساکر در تاریخ خود ۴۰۷/۶ از قول انس آورده است که بو سفیان پس از کور شدنش بر عثمان در آمد و پرسید: این جا کسی هست؟ گفتند نه گفت:

خدایا کار را به همان گونه‌ی جاهلیت بگردان و کشورداری را به صورتی غاصبانه، و امویان را میخ‌های زمین.

و ابن حجر می‌نویسد: وی در روز احد و روز احزاب سر کرده‌ی مشرکان بود و ابن سعد درباره‌ی روزگار مسلمانی‌اش می‌گوید چون مردم را دید که به دنبال پیامبر گام بر می‌دارند بر او رشک برد و در دل گفت: چه می‌شد اگر دوباره گروهی را برای (برابری) با این مرد فراهم می‌کردم، پس پیامبر به سینه‌اش کوبید و گفت در آن هنگام خدا رسوایت می‌کند و به روایتی: در دل گفت: نمی‌دانم چرا محمد بر ما چیره شد؟ پس پیامبر به پشتش زد و گفت به نیروی خدا بر تو چیره شدم اصابه ۲/ ۱۷۹

و اگر از امیر مؤمنان درباره‌ی این مرد توضیح بخواهی که کار را از کاردان خواسته‌ای زیرا در یک سخن از وی می‌خوانیم معاویه طلیق و آزاد شده‌ای است پسر طلیق و آزاده شده‌ای، حزبی است از این حزب‌ها. او و پدرش همواره با خدا و رسول او دشمن بودند تا با کراهت به اسلام در آمدند «۱».

و برایت همین بس که در نامه‌ای به معاویه می‌گوید: ای پسر صخر (نام بو سفیان) ای لعنتی‌زاده «۲» و شاید که با این سخن خود اشاره به روایتی دارد که سابقاً آوردیم زیرا به موجب آن، پیامبر او (بو سفیان) و دو پسرش یزید و معاویه را لعنت کرد و این هنگامی بود که دید او سوار است و یکی از دو پسرش دهانه‌ی مرکب را به دست گرفته و دیگری آن را می‌راند پس پیامبر گفت بار خدایا! سواره و

(۱) تاریخ طبری ۴/۶

(۲) شرح ابن ابی الحدید ۴۱۱/۲ و ج ۴ ص ۵۱

ص: ۷۵

راننده و افسار به دست را لعنت کن

و ابن ابی الحدید در شرح خود ۲۲۰/۴ نامه‌ای از نامه‌های علی را به معاویه آورده است که در آن می‌خوانیم: راستی را تو در راهی افتاده‌ای که پدرت بو سفیان و جدت عتبه و نظایر آنان از خاندانت که صاحب کفر و کینه و ناحق‌ها بودند افتادند

برای شناختن بو سفیان از سخن ابوذری نیز می‌توان استفاده کرد که چون معاویه به وی گفت: ای دشمن خدا و دشمن رسولش! پاسخ داد: من دشمن خدا و رسول نیستم بلکه تو و پدرت دشمن خدا و رسولید تظاهر به اسلام کردید و کفر را در درون خود پنهان داشتید - تا پایان سخن وی که هنگام بحث از درگیری ابوذری با عثمان خواهیم آورد.

این بود شخصیت بو سفیان به هنگام کفر و مسلمانی‌اش که تا باز پسین دم از زندگی‌اش تغییری در آن راه نیافت. با این وصف آیا به اندازه‌ی یک ذرة المثلقال هم او را در اموال مسلمانان ذیحق می‌توان دانست - تا چه رسد به آن هزارها - ولی چه باید کرد که انتساب او به امویان، به خلیفه اجازه داد که او را به بخشش‌های کلان از اموال مسلمانان مخصوص گرداند، با سنت پیامبر بسازد یا نه

ص: ۷۶

۳۸ بخشش‌های خلیفه از غنائم افریقیه

چنان که در ص ... گذشت یک پنجم از غنائم افریقیه را - در جنگ اول با مردمان آن جا - به برادر رضاعی‌اش - عبد الله بن سعد بن ابی سرح بخشید و به گفته‌ی ابن کثیر: پنج یک از یک پنجم را به او بخشید. و به گفته‌ی ابو الفدا که آن پنج یک را ۵۰۰ / ۱۰۰۰ دینار طلا حساب کرده یک پنجم از یک پنجم ۱۰۰ / ۱۰۰۰ دینار طلا می‌شود که به گفته‌ی ابن اثیر در اسد الغابة ۱۷۳ / ۳ و ابن کثیر در تاریخ خود ۷ / ۱۵۲ بهره‌ی هر یک از سوار کاران از آن غنیمت گزاف ۳۰۰۰ درم نقره می‌شود و بهره‌ی پیادگان ۱۰۰۰ درم

و ابن ابی الحدید در شرح خود ۱ / ۶۷ می‌نویسد همه‌ی آن چه را در فتح افریقیه در مغرب - و از طرابلس غرب تا طنجه - به غنیمت گرفته شده بود - یک جا به ابن ابی سرح بخشید بدون آن که هیچ یک از مسلمانان را در آن با او شریک نماید

و بلاذری در الانساب ۵ / ۲۶ می‌نویسد: عثمان بسیار می‌شد که کسانی از امویان را که از صحابه‌ی پیامبر نبودند به فرمانروائی بر می‌گماشت و آن گاه از عمال او کارهائی سر می‌زد که یاران محمد را بد می‌آمد و به سرزنش او بر می‌خاستند ولی او ایشان را بر کنار نمی‌کرد و چون در شش سال اخیر خلافتش تمام امتیازات را یکسره به عمو زادگانش داد ایشان را فرمانروائی بخشید و ابن ابی سرح را بر مصر حاکم کرد و او چند سال در آن جا بماند تا مردم مصر به شکایت از او آمده تظلم نمودند (تا آن جا که می‌نویسد): چون مصریان آمده از ابن ابی سرح

ص: ۷۷

شکایت کردند نامه‌ای تهدید آمیز به وی نوشت و او نپذیرفت که از کارهائی که عثمان وی را از آن منع کرده باز ایستد و برخی از مصریان را که برای شکایت از او به نزد عثمان شده بودند چندان بزد تا او را کشت پس هفتصد تن از مردم مصر به مدینه شدند و به مسجد در آمده و از آن چه ابن ابی سرح با ایشان کرده بود هنگام نماز نزد یاران محمد شکایت کردند پس طلحه به سوی عثمان برخاست و سخنی درشت با او گفت و عایشه نیز کس نزد وی فرستاد و از او خواست که داد ایشان را از عامل خود بگیرد و علی بن ابیطالب - که سخنگوی قوم بود - بر وی در آمد و به او گفت این قوم از تو می‌خواهند که به جای این مرد، دیگری را بنشانی و از وی خونی هم مطالبه می‌کنند، پس بر کنارش کن و در میانه داوری نمای پس اگر حقی بر گردن او ثابت شد داد ایشان را از او بگیر. عثمان به ایشان گفت: مردی را برگزینید تا به جای او بر شما حاکم گردانم مردم به ایشان پیشنهاد کردند که محمد پسر بو بکر را برگزینید ایشان نیز گفتند محمد را بر ما امارت ده پس او فرمان

حکومت مصر را برای او نوشت و با ایشان گروهی از مهاجر و انصار را فرستاد تا در آن چه میان ایشان و ابن ابی سرح رفته بنگرند - که در آینده، همه‌ی ماجرا و نامه‌ی عثمان را به ابن ابی سرح در شکنجه دادن همین گروه خواهیم آورد -

امینی گوید: این ابن ابی سرح همان است که پیش از فتح مکه مسلمان شد و به مدینه کوچید سپس مرتد شد و به مشرکان قریش پیوست و روی به مکه آورد و به ایشان گفت: من هر جا بخوام محمد را به حرکت در می‌آورم در روز فتح مکه پیامبر دستور داد که اگر او را در زیر پرده‌های کعبه نیز ببابند بکشند و خونس را مباح شمردند پس او به سوی عثمان گریخت و وی پنهانش داشت و پس از آن که اهل مکه آرامش یافتند عثمان او را بیاورد و برایش از رسول امان خواست رسول مدتی طولانی خاموش ماند و سپس گفت: باشد و چون عثمان برگشت رسول به اطرافیان گفت:

من خاموش نماندم مگر برای این که یکی از شما به سوی او برخیزد و گردنش را بزند مردی از انصار گفت: ای رسول چرا با (چشم) به من اشاره نکردی گفت:

ص: ۷۸

بر پیامبر سزاوار نیست نگاه دزدانه داشته باشد «۱»

این آیه از قرآن هم در تصریح به کفر همین مرد است که فرود آمده: و کیست ستمکارتر از آن که به دروغ بر خدا افترا بزند یا بگوید بر من وحی شده با آن که چیزی بر او وحی نشده و (کیست ستمکارتر از) آن که بگوید من هم آیه نازل می‌کنم نظیر آن چه خدا نازل کرد (سوره‌ی انعام آیه‌ی ۹۳)

اجماع مفسران بر آن است که این سخن: «من هم آیه نازل می‌کنم نظیر آنچه خدا نازل کرد» از زبان ابن ابی سرح نقل شده و علتی هم که برای آن یاد کرده‌اند این است که چون این آیه از سوره‌ی مؤمنون فرود آمد: «به راستی که انسان را از مایه‌ای از گل آفریدیم» پیامبر وی را بخواند و آن را بر وی دیکته کرد و چون به این آیه رسید: «آن گاه وی را خلقتی دیگر پدید کردیم» عبد الله از تفصیل آفرینش انسان به شگفت آمد و گفت: بزرگ است خدا که بهترین آفریدگان است.

پیامبر گفت: بر من نیز همین سخن نازل شده. این جا عبد الله به شک افتاد و گفت:

اگر محمد راست می‌گوید که بر من نیز مانند او وحی می‌شود و اگر دروغ می‌گوید من هم سخنی مانند او گفتم، پس، از اسلام برگشت و به مشرکان پیوست.

و همین است که در آیه آمده: من نیز نازل می‌کنم نظیر آن چه را خدا نازل کرده.

برگردید به انساب بلاذری ۵/ ۴۹، تفسیر قرطبی ۷/ ۴۰، تفسیر بیضاوی ۱/ ۳۹۱، کشاف زمخشری ۱/ ۴۶۱، تفسیر رازی ۴/ ۹۶، تفسیر خازن ۲/ ۳۷، تفسیر نسفی که در حاشیه‌ی تفسیر خازن چاپ شده ۲/ ۳۷، تفسیر شوکانی ۲/ ۱۳۳ و ۱۳۵ - به نقل از ابن ابی حاتم و عبد بن حمید و ابن منذر و ابن جریر و ابو الشیخ -

این مرد پرورش و گرایشی همچون امویان داشته، او و عثمان هر دو از پستان یک دایه‌ی اشعری شیر خورده‌اند و همین برادری رضاعی او را به خلیفه نزدیک کرده و گرایش‌های وی به امویان او را بر مسلمانان برگزیده داشته و امتیازاتی بخشیده تا از کالای دنیا بهره‌ای بیابد و به ثروتی رسد و آن بخشش کلان را بر وی

(۱) سنن بو داود ۲/ ۲۲۰، انساب بلاذری ۵/ ۴۹، مستدرک حاکم ۳/ ۱۰۰، استیعاب ۱/ ۳۸۱، تفسیر قرطبی ۷/ ۴۰، اسد الغابة ۳/ ۱۷۳، الاصابه ۲/ ۳۱۷، تفسیر شوکانی ۲/ ۱۳۴

ص: ۷۹

روا شمارد هر چند که قوانین دینی، خلیفه را در این کار یاری ندهد زیرا کار غنائم به گونه‌ای دلخواه در دست وی نبود بلکه خمس آن به خدا و رسول و خویشان آن حضرت تعلق داشت و البته این مرد هم برای سپاسگزاری از بذل و بخشش‌های خلیفه به وی بود که - پس از کشته شدن برادرش خلیفه - از بیعت با امیر مؤمنان سرباز زد و خدا می‌داند که بازگشت‌گاه و جایگاه ایشان کجاست.

این بود برنامه و قانون عالی عثمان. که هنگام سخنرانی بر منبر نیز آن را بر زبان آورده و گوید: این مال خداست به هر که خواهم می‌دهم و هر کس را خواهم از آن محروم می‌دارم تا خدا بر هر که مخالف باشد خشم گیرد. و گوش هم به سخن عمار نمی‌دهد که آن روز می‌گوید: خدا را گواه می‌گیرم که من نخستین مخالف با این روش هستم.

و از میان دو لب اوست که شنیده می‌شود می‌گوید: هر چند که گروهی خوش نداشته باشند ما نیازمندی‌های خود را از این غنائم و خراج‌ها تامین می‌کنیم و اعتنائی هم به سخن امیر مؤمنان ندارد که در همان جا می‌گوید: در آن هنگام به جلوگیری از کارت بر می‌خیزند و میان تو و خواسته‌ات جدائی می‌اندازند. «۱»

آری این عثمان است و این منطقش با این که به روایت بخاری در صحیح خود ۵/ ۱۵- شارع مقدس می‌گوید: من تنها بخش‌کننده و خزانه‌دار هستم و خداست که می‌بخشد و می‌گوید: من نه می‌بخشم و نه کسی را محروم می‌دارم من بخش‌کننده‌ی اموال هستم برای همان مصارفی که دستور دارم. و به عبارتی: بخدا من نه چیزی به شما می‌دهم و نه شما را از آن محروم می‌دارم من تنها یک خزانه‌دار هستم که (اموال را) در آن جا که دستور دارم می‌نهم «۲» و پیامبر (ص) است که امت خود را از تصرف ناحق در مال خدا پرهیز می‌دهد و می‌گوید: راستی که مردانی در مال خدا به ناحق فرو می‌روند و روز قیامت بهره‌ی ایشان آتش است «۳».

آن است مرزهایی که خدا نهاده به آن نزدیک نشوید و آن کسان که از مرزهای خدا پا فرانهند آنان اند ستمگران.

(۱) این دو حدیث مفصلاً در جلد نهم آمده.

(۲) صحیح بخاری ۵/ ۱۷، سنن بو داود ۲/ ۲۵، طرح التریب ۷/ ۱۶۰.

(۳) صحیح بخاری ۵/ ۱۷.

ص: ۸۰

۳۹ گنج‌های تل انبار شده به برکت خلیفه

گروهی از مردان سیاست روز و برانگیزندگان شورش و آشوب‌ها با استفاده از آن هرج و مرجی که در امور مالی کشور بود املاکی آبادان اندوختند و خانه‌هایی بزرگ و کاخ‌هایی برافراشته، و اموالی کلان. و اینها همه از برکت آن برنامه‌ی امویان بود در امور مالی که با کتاب خدا و سنت رسول و شیوه‌ی گذشتگان مخالفت داشت و به هر حال که این کسان ثروتی انبوه از مال مسلمانان گرد آوردند و با آن، چه بخور بخورها- راه انداختند.

یکی‌شان زبیر بن عوام است که چنانچه در صحیح بخاری- کتاب الجهاد باب برکت در مال جنگجو ج ۵ ص ۲۱ می‌خوانیم، ۱۱ خانه از وی در مدینه بر جای ماند و ۲ خانه در بصره و یک خانه در کوفه و یکی در مصر، و چهار زن داشت که پس از کنار گذاشتن ثلث ما ترک او، به هر یک از ایشان یک میلیون و دویست هزار سکه سهم الارث رسید و به گفته‌ی بخاری همه‌ی مالش پنجاه میلیون و دویست هزار بود و به گفته‌ی ابن هائم: بلکه درست آن است که همه‌ی مالش بر طبق آن چه داده شد ۵۹ / ۸۰۰ / ۰۰۰ بوده «۱» و ابن بطلال و قاضی عیاض و دیگران گفته‌اند: درست همان است که ابن هائم گفته و بخاری در محاسبه اشتباه کرده است.

عدد بالا را که در صحیح بخاری و دیگر مآخذ می‌بینیم معدودی به همراه ندارد و قید نشده که دینار بوده یا درم، جز این که ابن کثیر در تاریخ خود ۷/ ۲۴۹ آن را

(۱) این را شارحان بخاری نوشته‌اند بنگرید به فتح الباری، ارشاد الساری، عمدة القاری، شذرات الذهب.

ص: ۸۱

به درهم مقید کرده است.

و ابن سعد در طبقات ۳/ ۷۷ چاپ لیدن می‌نویسد زبیر در مصر و اسکندریه و کوفه زمین‌هایی داشت و در بصره خانه‌هایی و غلاتی داشت که از دره‌های مدینه برایش می‌رسید.

مسعودی در مروج ۱/ ۴۳۴ می‌نویسد: هزار اسب بر جای گذاشت و هزار غلام و هزار کنیز و زمین‌هایی چند.

یکی دیگر طلحه بن عبید الله تیمی است که خانه‌ای در کوفه ساخت که در کناس به نام دار الطلحتین معروف بود و غله‌ی او از عراق، روزانه هزار دینار طلا- و گویند بیش از این‌ها- می‌ارزید و در ناحیه‌ی سرات «۱» بیش از اینها که گفتیم داشت و خانه‌ای در مدینه بر افراشت که آن را با آجر و گچ و چوب درخت ساج هندی بساخت.

محمد بن ابراهیم گفت: در آمد طلحه از غلات عراق میان ۴۰۰ تا ۵۰۰ هزار بود و از غلات سرات ده هزار دینار- یا کمتر یا بیشتر-

سفیان بن عیینه گفت: غله‌ی روزانه‌ی او هزار وافی (هم ارز با دینار طلا) می‌ارزید و موسی بن طلحه گفت: که او ۰/۰۰۰ / ۲۰۰ / ۲ درم و ۰/۰۰۰ / ۲۰۰ دینار طلا بر جای گذاشت و مال او همچنان انبوه می‌گردید.

ابراهیم بن محمد بن طلحه گفت: بهای آنچه طلحه به جا گذاشت- از آب و ملک و اموال و زر و سیم- به ۰/۰۰۰ / ۰/۰۰۰ / ۳۰ درم می‌رسید که ۰/۰۰۰ / ۲۰۰ / ۲ درهم ۰/۰۰۰ / ۲۰۰ دینار آن پول بود و بقیه کالا.

سعدی مادر یحیی بن طلحه گفت: طلحه در حالی مرد که در دست خزانه‌دارش ۰/۰۰۰ / ۲۰۰ / ۲ بود و آب و ملک و اصله‌ی درخت‌های او را ۰/۰۰۰ / ۰/۰۰۰ / ۳۰ درم قیمت گذاشتند.

و عمرو بن عاص گفت: طلحه به اندازه‌ی صد پوست گاو پر از طلاهای بسیار بر جای گذاشت که در هر یک از آن صد- تا یک صد پیمانه- پر از طلا و نقره جای داشت و به گزارش ابن عبد ربه از داستان خشنی: در میان ما ترک او سیصد پوست گاو پر از

(۱) میان تهامه و نجد که طائف نزدیک‌ترین جا به آن است و نزدیکی‌های صنعا دورترین.

ص: ۸۲

طلا و نقره یافتند.

و به گفته‌ی ابن جوزی: طلحه ۳۰۰ شتر بار طلا بر جا گذاشت.

و به گزارش بلاذری از طریق موسی بن طلحه، عثمان در روزگار خلافتش ۰/۰۰۰ / ۲۰۰ دینار طلا به طلحه داد.

برگردید به طبقات ابن سعد ۳ / ۱۵۸ چاپ لیدن، انساب بلاذری ۵ / ۷، مروج الذهب ۱ / ۴۳۴، عقد الفرید ۲ / ۲۷۹، الرياض النضرة ۲ / ۲۵۸، دول الاسلام از ذهبی ۱ / ۱۸، الخلاصة از خزرچی ص ۱۵۲.

و این سخن از عثمان خواهد آمد که: وای من بر پسر زن حضرمی (مادر طلحه را می‌گوید) چنین و چنان پوست‌های گاو پر از طلا و نقره به او دادم و او خون مرا می‌خواهد و مردم را بر علیه من و علیه جان من برمی‌انگیزد.

یکی دیگر عبد الرحمن بن عوف زهری است که به گفته‌ی ابن سعد ۱۰۰۰ شتر و ۱۳۰۰۰ گوسفند و ۱۰۰ اسب بر جا گذاشت که در بقیع می‌چریدند و منطقه‌ی کشاورزی او در جرف ۲۰ شتر مخصوص برای آب کشی داشت.

و هم می‌نویسد وی آنقدر شمش‌های طلا بر جای گذاشت که برای شکستن و بخش کردن آن از تیر استفاده می‌شد چندان که دست‌های تبرداران از بسیاری کار آبله زد و چهار زن از وی به جا ماند که به هر کدام ۸۰ / ۰۰۰ سکه رسید و صالح بن ابراهیم بن عبد الرحمن گفت زن عبد الرحمن که در مرض موت وی را طلاق داده بود برای یک چهارم از یک هشتم ما ترک که به او می‌رسید با ما به گرفتن ۸۳ / ۰۰۰ دینار طلا صلح کرد.

و یعقوبی می‌نویسد: سهم الارث این زن را عثمان به او رساند و برای یک چهارم از یک هشتم ما ترک که به او می‌رسید با دادن ۱۰۰ / ۰۰۰ دینار طلا- و گفته‌اند ۸۰ / ۰۰۰ دینار طلا- مصالحه شد.

و مسعودی می‌نویسد: عبد الرحمن خانه‌ی خود را بساخت و آن را پنهان گردانید و در اصطبل او ۱۰۰ اسب بود و خود ۱۰۰۰ شتر و ۱۰ / ۰۰۰ گوسفند داشت و یک هشتم مال او پس از وفاتش به ۸۴۰۰۰ سکه رسید.

برگردید به طبقات ابن سعد ۹۶ / ۳ چاپ لیدن، مروج الذهب ۴۳۴ / ۱، تاریخ

ص: ۸۳

یعقوبی ۱۴۶ / ۲، صفة الصفوة از ابن جوزی ۱۳۸ / ۱ الرياض النضرة از محب طبری ۲ / ۲۹۱.

یکی دیگر سعد بن ابی وقاص است که- به گفته‌ی ابن سعد- در روز مرگ ۲۵۰ / ۰۰۰ درم داشت و در قصر خود در عقیق مرد و به گفته‌ی مسعودی خانه‌ی خود را در عقیق ساخت و سقف آن را برافراشته فضای آن را وسیع گردانید و بالای آن کنگره‌ها نهاد.

طبقات ابن سعد ۱۰۵ / ۳، مروج الذهب ۴۳۴ / ۱.

یکی دیگر یعلی بن امیه است که ۵۰۰ / ۰۰۰ دینار طلا بر جا نهاد و بدهی‌هایی از او بر گردن مردم بود و هم آب و زمین و اموال دیگری در ما ترک او یافت می‌شد که بهای آن- به گفته‌ی مسعودی در مروج الذهب ۴۳۴ / ۱- به ۱۰۰ / ۰۰۰ دینار طلا می‌رسید.

یکی دیگر زید بن ثابت تنها مدافع عثمان است که به گفته‌ی مسعودی در مروج الذهب ۴۳۴ / ۱: چندان طلا و نقره بر جای نهاد که آنها را با تبر می‌شکستند گذشته از اموال و آب و زمین‌هایش که ۱۰۰ / ۰۰۰ دینار طلا می‌ارزید.

این نمونه‌هائی است از ریخت و پاش‌های نابجائی که در دوره‌ی عثمان به چشم می‌خورد و مسلم است که تاریخ، همه‌ی تباهی‌هائی را که آن جا روی داده شماره نکرده و در این مورد همان اندازه کوتاه آمده است که در مورد دیگر پیش آمده‌ها و آشوب‌ها و بخصوص آن‌هائی که تدریجاً حاصل شده است.

اما آن چه خلیفه برای خود اندوخت نیز، ایرادی بر گزارش کردن آن نیست، دندان‌هائی از با طلا پهلوی هم می‌نهاد و جامه‌های شاهانه می‌پوشید. محمد بن ربیعہ گفت: ردای خز چار گوشه نگارینی در بر عثمان دیدم که ۸۰۰ دینار طلا می‌ارزید و خودش گفت: این از نائله «۱» است آنرا پوشیدم که چون آن را در بر کنم او شاد می‌شود و بو عامر سلیم گفت: در بر عثمان جامه‌ای دیدم که ۸۰۰ دینار طلا بهای آن بود «۲».

بلاذری گوید: در بیت المال در مدینه جامه‌دانی بود و در آن گوهرها و

(۱) وی دختر فرافصه و همسر عثمان است.

(۲) طبقات ابن سعد ۳/ ۴۰ چاپ لیدن، انساب بلاذری ۳/ ۴، استیعاب در ضمن سرگذشت عثمان ۲/ ۴۷۶.

ص: ۸۴

زیورهای، پس عثمان چیزهائی از آن برداشت که برخی از خانواده‌اش را با آن بیاراست مردم در این مورد او را آشکارا نکوهیدند و سخنانی تند به وی گفتند تا بر سر خشم آمد و گفت این مال خداست به هر که بخواهم می‌دهم و هر که را بخواهم از آن محروم می‌دارم پس خدا بر هر که مخالف باشد خشم گیرد و به گزارشی گفت:

ما نیازمندی‌های خود را از این غنائم و خراج‌ها تأمین می‌کنیم هر چند گروه‌هائی خوش نداشته باشند. علی به او گفت: در آن هنگام به جلوگیری از کارت برمی‌خیزند و میان تو و خواسته‌ات جدائی می‌اندازند تا پایان داستان که ضمن بحث از درگیری‌های خلیفه با عمار خواهد آمد.

و بو موسی با پیمایشی از زر و سیم به نزد وی شد پس آن‌ها را میان زنان و دختران خویش بخش کرد و بیشتر بیت المال را در آباد کردن املاک و خانه‌های خود به مصرف رساند «۱».

و ابن سعد در طبقات می‌نویسد - ۳/ ۵۳ چاپ لیدن - : روزی که عثمان کشته شد نزد خزانه دارش ۵۰۰ / ۳ / ۳ درم و ۱۵۰ / ۰۰۰ دینار طلا داشت که همه‌ی آن‌ها یغما شد و رفت.

و هزار شتر در ربذه از وی به جا ماند و دست پیمان‌هائی در برادیس و خیبر و وادی القری به ارزش ۲۰۰ / ۰۰۰ دینار.

و مسعودی در مروج ۱ / ۴۳۳ می‌نویسد: در مدینه ساختمان کرد و آن را با سنگ و ساروج بر افراشت و درب آن را از چوب درخت ساج هندی و درخت سرو قرار داد و در مدینه اموال و چشمه‌ها و بستان‌ها بیاندوخت و عبد الله بن عتبه گوید: روزی که عثمان کشته شد اموال وی نزد خزانه‌دارش به ۱۵۰ / ۰۰۰ دینار طلا و ۱ / ۰۰۰ / ۰۰۰ درم می‌رسید و بهای املاک او در وادی القری و حنین و دیگر جاها ۱۰۰ / ۰۰۰ دینار طلا بود و گوسفند و شتر فراوان از او بر جای ماند.

و ذهبی در دول الاسلام ۱ / ۱۲ می‌نویسد: ثروت‌های کلان از آن او گردید و هزار برده داشت.

(۱) صواعق محرقة ص ۶۸. سيرة حلبی ۲ / ۸۷.

ص: ۸۵

سیاهه‌ای از بخشش‌های خلیفه و گنج‌های آبادان شده به برکت او

دینار طلا نام صاحبان

۵۰۰ / ۰۰۰ مروان

۱۰۰ / ۰۰۰ ابن ابی سرح

۲۰۰ / ۰۰۰ طلحه

۲ / ۵۶۰ / ۰۰۰ عبد الرحمن

۵۰۰ / ۰۰۰ یعلی بن امیه

۱۰۰ / ۰۰۰ زید بن ثابت

۱۵۰ / ۰۰۰ خود خلیفه (عثمان)

۲۰۰ / ۰۰۰ خود خلیفه (عثمان)

۴ / ۳۱۰ / ۰۰۰ جمع

چهار میلیون و سیصد و ده هزار دینار طلا

بخوان و فراموش مکن گفتار امیر مؤمنان را درباره عثمان: میان خوردنگاه و جای بیرون دادنش خود پسندانه به خرامیدن پرداخت و فرزندان نیاکانش نیز با او به پا خاسته دارائی خدا را چنان می خوردند که شتر گیاه بهاری را.

و نیز این سخن او را که اندکی بعد بیاید: هان؟! هر زمینی که عثمان به تیول داده و هر مالی از دارائی خدا بخشیده به بیت المال بر می گردد.

درم نام صاحبان

۳۰۰ / ۰۰۰ حکم

۲ / ۰۲۰ / ۰۰۰ خانواده حکم

۳۰۰ / ۰۰۰ حارث

۱۰۰ / ۰۰۰ سعید

۱۰۰ / ۰۰۰ ولید

۳۰۰ / ۰۰۰ عبد الله

۶۰۰ / ۰۰۰ عبد الله

۲۰۰ / ۰۰۰ بو سفیان

۱۰۰ / ۰۰۰ مروان

۲ / ۲۰۰ / ۰۰۰ طلحه

۳۰ / ۰۰۰ / ۰۰۰ طلحه

۵۹ / ۸۰۰ / ۰۰۰ زبیر

۲۵۰ / ۰۰۰ ابن ابی وقاص

۳۰ / ۵۰۰ / ۰۰۰ خود خلیفه (عثمان)

۱۲۶ / ۷۷۰ / ۰۰۰ جمع

این جا فقط می ماند که از خلیفه پیرسیم چرا این همه امتیازات را به نامبردگان و نیز کسانی نظیر ایشان از جلودارانش اختصاص داده؟ آیا جهان برای ایشان آفریده شده؟ یا قانون دین دستور داده بود از رسانیدن پاداش ها و دادن حقوق به شایستگان و نیکان امت محمد - همچون ابوذر غفاری و عمار بن یاسر و

ص: ۸۶

عبد الله بن مسعود و امثال ایشان - جلوگیری شود و بر ایشان واجب باشد که با دشواری ها و سختی ها دست به گریبان باشند و از گرفتاری ها رنج ببرند و قانون محرومیت، بر عموم ایشان فرمان براند یکی تبعید شود و دیگری کتک بخورد و آن دیگر مورد اهانت قرار گیرد. و این سرورشان امیر مؤمنان است که می گوید:

امویان از میراث محمد و غنائمی که به برکت آن حضرت رسیده چنان اندک اندک به من می دهند که گویا می خواهند شیری به بچه ی شتر هنگام دوشیدن مادرش بدهند «۱».

آیا جود عبارتست از آن که فرد آن چه را مال خودش و ما یملک شخصی است بدهد یا به گونه ای که خلیفه رفتار می کرد از کیسه ی دیگران بذل و بخشش کند؟ کاش کسی را می یافتیم که این پرسش مرا پاسخ بدهد زیرا خود خلیفه را نیافتم تا از وی سؤال کنم و شاید که اگر هم از خودش می پرسیدم تازیانه اش بر پاسخش پیشی می گرفت

آری حکم آن بخشش ها و تیول دادن ها را با توجه به این که بیشتر زمین های متعلق به بیت المال را تیول داده بود «۲» از خطبه ی امیر مؤمنان می توان دریافت که کلبی مرفوعا از ابن عباس روایت کرده و بر بنیاد آن: دو روز پس از آن که در مدینه با علی بیعت کردند وی خطبه ای خواند و گفت: هان! هر زمینی که عثمان خالصه ی کسی گردانیده و هر مالی که از مال خدا به کسی بخشیده به بیت المال بر می گردد زیرا هیچ چیز، حق قدیمی را از بین نمی برد و اگر آن را بیابم که وسیله ی ازدواج با زنان قرار گرفته و در شهرها پراکنده شده آن را به حال نخست بر می گردانم زیرا در عدل گشایشی است و هر کس حق بر وی تنگ و سخت بیاید ستم بر وی تنگ تر است «۳»

کلبی گوید: سپس او (ع) بفرمود تا هم هر سلاحی از عثمان در خانه اش یافتند که علیه مسلمانان به کار رفته بود مصادره کردند و هم شتران گرانبهائی که ابتدا از اموال صدقه بود و سپس خاص خانه ی او گردیده بود و هم شمشیر و زره

او را. و دستور داد تا متعرض هیچ جزئی از اموال شخصی او که در خانه‌ی او و خانه‌ی دیگران یافتند نشوند و اموالی که عثمان جایزه داده بود هر جا به آن‌ها بر بخورند یا به صاحبانش بر بخورند باز گردانند. این خبر به عمرو بن عاص رسید و او آن هنگام در سرزمین ایله از مناطق شام بود و از موقعی که مردم بر سر عثمان بسته بودند وی در آن جا فرود آمده بود، با شنیدن این خبر به معاویه نوشت هر چه می‌کنی بکن که از هر مالی داری پسر ابو طالب چنان تو را برهنه می‌کند که چویدستی را از پوسته‌ی روی آن. و ولید بن عقبه که قبلاً یادش رفت مصادره‌ی شمشیر و زره و شترهای گرانبهای عثمان را به دستور علی یاد می‌کند که می‌گوید:

«ای هاشمیان! سلاح خواهرزاده‌تان را پس دهید

و تاراج نکنید که غنیمت گرفتن آن روا نیست

ای هاشمیان! سازش میان ما چگونه تواند باشد

با آن که زره و شترهای گرانبهای عثمان نزد علی است

هاشمیان! دوستی از شما چگونه می‌شود

با آن که سلاح و اموال یغما شده‌ی ابن اروی «۱» در میان شماست

هاشمیان! اگر این‌ها را به ما پس ندهید

در نزد ما، کشتندگان او با خالی کنندگان خزانه‌اش برابرند.

برادر مرا کشتید تا جای او باشید، همان گونه که مرزبانان خسرو به او

نیرنگ زدند.»

پس عبد الله بن ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب در ابیاتی دراز به او پاسخ داد و از آن میان:

«از ما درباره‌ی شمشیر او توضیح نخواهید که شمشیر او

ضایع شد و صاحب آن به هنگام ترس آن را بیفکند

او را به خسرو مانند کردی و راستی هم که مانند او بود

و شیوه و سرشت و خوی او به خسرو می‌مانست»

گوید: مقصودش آن است که وی هم مانند خسرو کافر بود و منصور هرگاه

(۱) اروی نام مادر عثمان و ولید است.

ص: ۸۸

این شعر را می‌خواند می‌گفت: خدا ولید را لعنت کند که با گفتن این شعر میان فرزندان عبد مناف (جد هاشمیان و امویان) جدائی افکند «۱»

دو بیت مذکور در بالا که به عبد الله نسبت داده شد، مسعودی در مروج الذهب ۱/ ۴۳ آن را به فضل بن عباس بن ابی لهب نسبت داده و این‌ها را نیز همراه با آن آورده است:

از مصریان پیرسید که سلاح خواهر زاده‌ی ما کجا شد

زیرا شمشیر و اموال یغما شده‌ی او را ایشان بردند

در همه‌ی جاها علی همراه محمد و پس از محمد نیز او جانشین وی بود

علی دوست خدا است که دین او را آشکار ساخت

و این در هنگامی بود که تو همراه بدبختان با او می‌جنگیدی

و تو مردی خودپسند از اهل صیفور هستی

و خویشاوندی در میان ما نداری تا آن را مایه‌ی سرزنش گردانی

و خدا آیه نازل کرده که تو بزهکار هستی

و سهمی در اسلام نداری که آن را بخواهی»

(۱) شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۹۰

۴۰ شجره‌ی لعنت شده در قرآن و خلیفه

مهر خلیفه به زادگان نیاکانش - همان خاندان امیه که در قرآن به عنوان شجره‌ی لعنت شده از ایشان یاد شده - در دل او سرشته شده و برتر شناختن ایشان از همه‌ی مردمان، آویزه‌ی دل او بود و اینها را از همان نخستین روز از وی دانسته و همه‌ی آشنایانش او را به این گونه شناخته بودند عمر بن خطاب به ابن عباس گفت:

اگر عثمان به سرپرستی رسد فرزندان بو معیط را بر گردن مردم سوار می‌کند و اگر چنین کند او را خواهند کشت «۱»

و به گزارش امام ابو حنیفه: اگر سرپرستی را به عثمان واگذارم خاندان بو معیط را بر گردن مردم می‌نشانند و به خدا که اگر چنین کنم چنان کند و اگر چنان کند نزدیک باشد که به سوی او به حرکت در آیند تا سرش را جدا کنند. این گزارش را قاضی بو یوسف در الآثار ص ۲۱۷ آورده است.

و باز عمر است که به عثمان وصیت می‌کند: اگر به سرپرستی این کار رسیدی از خدا بترس و خاندان بو معیط را بر گردن مردم سوار مکن «۲».

و همین وصیت را علی و طلحه و زبیر هنگامی به رخ او کشیدند که ولید بن عقبه را فرماندار کوفه گردانید و به او گفتند مگر عمر به تو وصیت نکرد که خاندان بو معیط و امویان را بر گردن مردم ننشانی. او در پاسخ ایشان چیزی نگفت (انساب بلاذری ۵/ ۳۰)

(۱) انساب بلاذری ۵/ ۱۶

(۲) طبقات ابن سعد ۳/ ۲۴۷، انساب بلاذری ۵/ ۱۶، الریاض النضره ۲/ ۷۶

تمام کوشش او صرف آن می‌شد که چنان حکومت اموی مقتدری در شهرهای اسلام بنیاد نهد که دیگران را مغلوب گردانیده نام ایشان در سده‌های گذشته را نیز از یادها ببرد ولی سرنوشت محتوم با خواسته‌های او مخالفت کرد و یاد نیکو و جاودانه و بازماندگان به هم پیوسته در میان گروه‌ها و روزگاران را برای خاندان علی گذاشت اما کسی را نمی‌یابی که خود را به خاندان بو سفیان بچسباند و هر که هم به راستی از ایشان باشد نسب خود را پوشیده می‌دارد و هنگام یاد از آن، پنهانی سخن می‌گوید که گوئی تنها سخن از دیروز گذشته است پس نه یادی از بازماندگانشان می‌بینی و نه کمترین آوازی از ایشان می‌شنوی.

خلیفه در پس و پشت آن نیت دلیرانه‌ی خود، در پس و پشت آرزوی بو سفیان راه می‌سپرد که روز خلافت یافتن او گفت: «خلافت را همچون گوی بگردان و امویان را میخ‌های آن قرار ده» این بود سرپرستی کار را در پایگاه‌های حساس و شهرهای بزرگ به دست کودکان بنی امیه و جوانان ستمگر و خودپسند ایشان سپرد که در آغاز جوانی بودند جوانانی از ایشان را فرمانداری بخشید که از کار سرمست و شاد می‌شدند که نه روزگار، ادبی به آنان آموخته بود و نه زمانه اندیشه‌ای استوار به آنان داده بود آنانرا بر گردن مردم چیره می‌ساخت، راه‌ها را بر ایشان استوار می‌کرد و خارهای میان راه را از پیشرویشان جارو می‌کرد و هر دو لنگه‌ی در آشوب‌ها و ستم را به روی اجتماع نیکو در شهرهای مسلمانان بگشود و با دست آن فرومایگان، رسوائی‌ها را از همان روز به بعد، هم بر جان خویش و هم بر جان توده‌ی مسلمان بخرید

به گفته‌ی بو عمر: شبل بن خالد بر عثمان در آمد و این هنگامی بود که غیر از امویان کسی حرفی نزد او حضور نداشت پس گفت: ای گروه قریش آیا خردسالی میان شما نیست که بخواهید ارجمند گردد آیا نیازمندی میان شما نیست که بخواهید توانگر شود آیا گمنامی میان شما نیست که بخواهید نام او را بلند گردانید چرا عراق را به این اشعری - بو موسی را می‌گوید - واگذارده‌اید تا آن را به ستم بخورد. عثمان گفت چه کسی برای آن مناسب است ایشان عبد الله «۱» پسر عامر را

(۱) وی دائی زاده‌ی عثمان بود چون مادر عثمان اروی بنت کریز بود و عبد الله پسر عامر بن کریز بن ربیعۃ بن حبیب بن عبد الشمس

ص: ۹۱

پیشنهاد کردند که ۱۶ ساله بود «۱» آن گاه او را بر گماشت

و این کودکان نیز هیچکدامشان پروائی از آن چه می‌کرد و می‌گفت نداشتند و خلیفه نیز به شکایت هیچ کس گوش نمی‌داد و نکوهش هیچ نکوهشگری را نمی‌شنود از همین کودکان است فرماندار کوفه سعید بن عاص آن جوانک ستمگر که چنان چه در ص گذشت بر فراز منبر می‌گفت: سرزمین میان بصره و کوفه و دهکده‌های پیرامون آن دو، باغستانی است برای کودکان قریش.

و این کودکان همان‌هایی‌اند که پیامبر (ص) با این گفتار خویش گزارش ظهور آنان را داده: راستی را که تباهی پیروان من به دست کودکانی بیخرد از قریش خواهد بود «۲»

و به این گونه: هلاک این ملت به دست کودکانی از قریش خواهد بود. «۳»

و همان فرمانروایان بی‌خرد هستند که پیامبر (ص) در نظر داشته و به کعب بن عجره گفته: ای کعب! خدا تو را از فرمانروائی بی‌خردان پناه دهد! پرسید ای رسول! فرمانروائی بی‌خردان چیست؟ گفت: فرمانروایانی که پس از من خواهند بود و خوی و سیرت مرا مایه‌ی راهنمایی نمی‌گیرند و سنت مرا شیوه‌ی خود نمی‌گردانند - همان حدیثی که در ص گذشت.

(۱) گمان می‌کنم تصحیف شده باشد زیرا بو عمر در سرگذشت عبد الله بن عامر می‌نویسد:

عثمان بو موسی را از حکومت بصره و عثمان بن ابی العاص را از فارس برکنار کرد و همه‌ی آنها را به عبد الله سپرد که - به گفته‌ی صالح - آن هنگام ۲۴ سال داشت و به گفته‌ی بو یقظان چون ابن عامر برای فرمانداری به بصره آمد ۲۴ یا ۲۵ سال داشت

(۲) این گزارش را بخاری در کتاب الفتن از صحیح خود و نیز حاکم در مستدرک ۴/ ۴۷۰ آورده است و حاکم و ذهبی درستی آن را گواهی کرده‌اند و حاکم گوید: حذیفه بن الیمان صحت این حدیث را گواهی کرده است

(۳) مستدرک حاکم ۴/ ۴۷۹ که می‌نویسد: حدیثی صحیح است به شرط روایت بخاری و مسلم که آن را روایت نکرده‌اند و این حدیث، گواه‌هایی هم - از سخنان پیامبر (ص) و یاران پاک او و شاگردان پیشوای ایشان - دارد که مجال ذکر آن‌ها را ندارم، سپس می‌پردازد به ذکر پاره‌ای از آن چه در باره‌ی حکم و مروان و فرزندان ابو العاص قبلا آوردیم

ص: ۹۲

و هم آنانند که پیامبر در نظر گرفته و درباره‌ی ایشان به مردم گفته: بشنوید آیا شنیدید؟ پس از من فرمانروایانی خواهند بود که هر کس بر ایشان در آمد و دروغ ایشان را راست شمرد و در ستمگری‌هاشان کمک کار آنان شد، چنان کسی از من نیست و من از او نیستم و او بر من در کنار حوض کوثر در نمی‌آید و هر کس بر ایشان در نیامد و دروغ ایشان را راست نشمرد و کمک کار ستمگری‌شان نشد پس او از من است و من از اویم و بر من در کنار حوض کوثر در می‌آید - و در یک خبر: - در آینده فرمانروایانی دروغگو و ستمگر خواهند بود پس هر کس دروغ ایشان را راست شمرد ... تا پایان «۱»

و به گزارش احمد در مسند ۴/ ۲۶۷: در آینده پس از من امیرانی دروغگو و ستمگر خواهند بود پس هر که دروغ ایشان را راست شمارد و در بیدادگری‌هاشان آنان را یاری و هم پستی نماید او از من نیست و من از او نیستم و هر کس دروغ ایشان را راست نشمرد و در بیدادگری‌ها ایشان را یاری و هم پستی نمود او از من است و من از او

و هم آنان‌اند که پیامبر در نظر گرفته و گفته: پس از من امرائی خواهند بود که آن چه می‌گویند نمی‌کنند و کارهایی می‌کنند که دستور آن را ندارند.

(مسند احمد ۱/ ۴۵۶)

آری عثمان ایشان را به کار می‌گمارد و خود بهتر از هر کسی ایشان را می‌شناسد با آن که پیامبر (ص) گفت: هر کس کارگزاری از مسلمانان را به کار گمارد و بداند که در میان ایشان شایسته‌تر از او - و داناتر از او به کتاب خدا و سنت پیامبرش - هست به خدا و پیامبر و به همه‌ی مسلمانان خیانت کرده است «۲» و به گزارش باقلانی در التمهید ص ۱۹۰: هر

کس که می‌بیند در میان گروهی از مسلمانان برتر از او هست اگر بر ایشان پیش بیفتد. به خدا و رسول و به مسلمانان خیانت کرده است.

پس روزگار آن کودکان، روزگار هلاک توده‌ی محمدیان و عصر تباهی آنان است، فتنه‌ها از ایشان آغاز شد و برایشان بازگشت، که چون در آن روز

(۱) تاریخ خطیب بغدادی ۲/ ۱۰۷، ۵/ ۳۶۲

(۲) سنن بیهقی ۱۰/ ۱۱۸، مجمع الزوائد ۵/ ۲۱۱

ص: ۹۳

می‌نگری می‌بینی فرمانروا، یا رانده شده‌ای لعنت زده است یا قورباغه‌ای مانند او یا تبهکاری که قرآن پرده از روی کارش برداشته. یا آزاد شده‌ای دو رو یا جوانکی ستمگر یا کودکانی بیخرد.

و البته خلیفه در پس و پشت همه‌ی اینها آرزوی آن را داشت که کلیدهای بهشت نیز به دست او باشد که تا آخرین نفر ایشان را به آن جا داخل کند احمد در مسند ۱/ ۶۲ از طریق سالم بن ابی الجعد آورده است که عثمان مردمی از یاران رسول (ص) را که عمار بن یاسر در میان ایشان بود بخواند و گفت من از شما پرسشی می‌کنم و دوست دارم که به من راست بگوئید شما را بخدا سوگند آیا می‌دانید که پیامبر، قریش را بر دیگر مردم و بنی هاشم را بر قریش ترجیح می‌داد؟

آن گروه خاموش شدند پس عثمان گفت: اگر کلیدهای بهشت در دست من باشد به بنی امیه می‌دهم که تا آخرین نفر ایشان وارد شوند (اسناد این گزارش صحیح است و همه‌ی راویان میانجی آن مورد اطمینان و از راویان کتاب‌های صحیح‌اند)

گویا خلیفه می‌پندارد بلبشویی که در بخشیدن اموال به راه انداخته در آینده در آستانه‌ی بهشت نیز در کار خواهد بود تا همچنان که در دنیا خاندان خود را با بخشیدن اموال کمک می‌داد آن جا نیز به ایشان نعمت بخشد پس در یک روزه‌ی این جهان که خلیفه با بهره‌مند ساختن‌شان - به آن گونه که خود دوست می‌داشت - ایشان را در معرض آزمایشی خرد کننده قرار داد. تا بزهکاری‌ها و تبهکاری‌های صحنه‌ی وجود ایشان را میدان تاخت و تاز گرفتند. اما در آخرت میان ایشان و میان بهشت، سدی است برای آن چه از گناهان مرتکب شدند و نپندارم که خلیفه آن جا بتواند به آرزویش برسد و ما هر چند نه نظریه‌ی خلیفه را در مسئله‌ی ثواب و عقاب می‌دانیم و نه برداشت و تفسیر او را از آیاتی که درباره‌ی این دو موضوع در قرآن رسیده، و نه عقیده او را در پیرامون بهشت و دوزخ و اهل آن دو، با این همه آیا هر مردی از ایشان طمع دارد که به بهشت در آورده شود؟ آیا کسانی که کارهای زشت پیشه کردند می‌پندارند ایشان را مانند و برابر با کسانی می‌نهیم که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند؟

هرگز! نیکان در نعمت‌هایند و تبهکاران در دوزخ، و در روز سزا، وارد آن می‌شوند اصلاً

نامه‌ی بدان در مکانی است در دوزخ، هرگز! در خورد کننده‌اش می‌افکنند و تو چه می‌دانی خورد کننده چیست آتش افروخته‌ی خداست که بر دل‌ها مسلط شود و بهشت به نیکوکاران نزدیک گردد و جهنم به گمراهان نمودار شود کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده و پروردگار خویش را تواضع کرده‌اند آن‌ها اهل بهشتند.

در روزی که خلیفه، خود و سلطنت خود و مقامش را فدای این امویان کرد ایشان بر خلاف آن چه وی امیدوار بود هیچ گونه نیازی را از او بر نیاوردند تا کشته شد و گمان هم نمی‌کنم که فردا- در پیشگاه خدا و در روزی که هیچ دارائی و فرزندی انسان را بی‌نیازی ندهد- بتوانند کمترین نیازی از او را بر آورده سازند.

وانگهی آیا تعجب نمی‌کنی که خلیفه خوش نداشته پیامبرش، هاشمیان را از دیگر قریش برتر شمارد و تعصب کور کورانه برآتش داشته که با آن سخن رسوا کننده و احمقانه‌اش با گفته‌ی پیامبر مقابله‌ی به مثل کند که به گزارش احمد گفته بود: ای گروه هاشمیان سوگند به آن کس که مرا به پیامبری حقیقی فرستاد اگر حلقه‌ی در بهشت را گیرم جز از شما آغاز نکنم «۱»

(۱) الصواعق ص ۹۵

۴۱ خلیفه ابوذر را به ربذه تبعید می‌کند

بلاذری روایت کرده که چون عثمان، بخشش‌های آنچنانی را در حق مروان بن حکم روا داشت و به حارث بن حکم بن ابی العاص ۳۰۰ / ۱۰۰۰ درم و به زید بن ثابت انصاری ۱۰۰ / ۱۰۰۰ درم بداد ابوذر می‌گفت: تهیه کنندگان گنج‌ها را مژده بده به کیفری دردناک، و نیز این آیه می‌خواند: و کسانی که زر و سیم را تل انبار می‌کنند و در راه خدا به مصرف نمی‌رسانند نوید ده ایشان را به کیفری دردناک «۱» مروان این سخنان را به عثمان رساند و او برده‌ی خود ناتل را به سوی ابوذر فرستاد که از این سخنان که به گوش من می‌رسد دست بکش او گفت آیا عثمان مرا از خواندن نامه‌ی خدا و از نکوهش کسی که دستور او را رها کرده منع می‌کند به خدا که اگر خشنودی خدا را با خشم عثمان به دست آرم نزد من بهتر و محبوب‌تر است از این که با خشنود ساختن عثمان خدا را به خشم آرم، عثمان از این سخن بر سر خشم آمد و آنرا در دل نگاه داشت و شکیبائی و خودداری نمود تا روزی گفت: آیا امام را روا است که چیزی از مال مسلمانان بر گیرد و چون توانگر شد بپردازد؟ کعب الاحبار گفت: عیبی ندارد ابوذر گفت: ای فرزند دو یهودی تو دین ما را به ما می‌آموزی؟ عثمان گفت: چه انگیزه‌ای آزار تو را بسیار گردانیده و علیه یاران من برانگیخته؟ به واحد نظامی‌ات ملحق شو و واحد نظامی‌اش در شام بود و آن هنگام مطابق معمول برای حج آمده بود و از عثمان اجازه خواست که در جوار قبر پیامبر بماند و او به وی اجازه داد و این که واحد نظامی‌اش در

شام بود علتی جز این نداشت که چون دید ساختمان‌ها تا ناحیه‌ی سلع رسیده به عثمان گفت: من از رسول (ص) شنیدم می‌گفت: «چون ساختمان‌ها تا ناحیه‌ی سلع رسد، چاره، گریز است» اینک به من اجازه ده تا به شام روم و آن جا جهاد کنم او به وی اجازه داد و ابوذر کارهائی را که معاویه می‌کرد ناپسندیده می‌شمرد و معاویه ۳۰۰ دینار طلا برای او فرستاد و او گفت: اگر این‌ها از سهمیه‌ی حقوق امسال است که از دادن آن خودداری کرده بودید، آن را می‌پذیرم و اگر جایزه و بخشی است مرا نیازی به آن نیست و حبیب بن مسلمه فهری دویست دینار طلا برای وی فرستاد و او گفت: آیا نزد تو هیچ کس خوارتر از من نبود که این مال را برای من فرستادی؟ پس آن را برگرداند

معاویه، خضراء (کاخ سبز) را که در دمشق بساخت - ابوذر به او گفت:

اگر این از مال خداست که خیانت کرده‌ای و اگر از مال خودت است که اسراف است معاویه خاموش ماند و ابوذر می‌گفت: به خدا کارهائی شده که نیک نمی‌شناسم و به خدا سوگند که این‌ها در کتاب خدا و سنت پیامبرش نیست و به خدا حقی را می‌بینم که خاموش می‌شود و باطلی را که زنده می‌شود و راستگویی را که تکذیب می‌شود و سنتی را که از پرهیزگاری به دور است و شایسته مردمی را که حقوق ایشان ربوده می‌شود حبیب بن مسلمه به معاویه گفت: ابوذر شام را بر تو تباه خواهد کرد اگر شما نیازی به آن جا دارید اهل آنرا دریابید معاویه در این باره با عثمان مکاتبه کرد و عثمان به معاویه نوشت: پس از دیگر سخنان، جندب (نام ابوذر در زمان جاهلیت) را بر ناهموارترین ستورها سوار کن و او را از راهی دشوار بفرست. معاویه او را با کسی فرستاد که شبانه روز ستورش را براند و چون ابوذر به مدینه آمد می‌گفت:

کودکان را به کار می‌گماری و چراگاه اختصاصی درست می‌کنی و فرزندان آزاد شده‌ها را به خود نزدیک می‌کنی عثمان به نزد او فرستاد که به هر سرزمینی خواهی ملحق شو. گفت به مکه گفت نه گفت پس بیت المقدس گفت نه گفت پس به بصره یا کوفه گفت نه من تو را می‌فرستم به ربه، پس او را به آن جا فرستاد و همچنان در آن جا بود تا در گذشت

و از طریق محمد بن سمعان آورده‌اند که وی به عثمان گفت: ابوذر می‌گوید

تو او را به سرزمین ربه تبعید کرده‌ای گفت: شگفتا! هرگز و به هیچ وجه چنین چیزی نبوده زیرا من برتری او و پیشقدم بودن او را در مسلمانی می‌شناسم و ما در میان یاران پیامبر هیچ کس را توانا تر از او نمی‌شمردیم

و از طریق کمیل بن زیاد آورده‌اند که او گفت: من در مدینه بودم که عثمان دستور داد ابوذر به شام ملحق شود و در سال آینده نیز هنگامی که او را به ربه تبعید کرد در مدینه بودم

و از طریق عبد الرزاق از معمر از قتاده آورده‌اند که بوذر سخنانی گفت که عثمان آن را خوش نداشت «۱» پس وی را دروغگو شمرد «۲» و او گفت: گمان نمی‌کردم هیچ کس مرا دروغگو شمارد آن هم پس از آن که پیامبر گفت: زمین در بر نگرفت و آسمان سایه بر سر نیفتد کسی را که راست‌گوتر از بوذر باشد، سپس او را به ربه فرستاد و بوذر می‌گفت: حق گوئی برای من دوستی نگذاشت و چون به ربه رفت گفت پس از کوچیدنم به شهر پیامبر، عثمان مرا به بیابان نشینی برگردانید.

و گفت: علی، بوذر را بدرقه کرد و مروان خواست از وی جلوگیری کند علی تازیانه‌ی خود را میان دو گوش مرکب او زد و در این باره میان علی و عثمان سخنانی در گرفت تا عثمان گفت: تو نزد من برتر از او نیستی و با یکدیگر درشتی نمودند و مردم سخن عثمان را ناپسند شمردند و میان آندو افتادند تا آشتی‌شان دادند

و نیز روایت شده که چون عثمان از مرگ بوذر در ربه آگاه شد گفت خدا رحمتش کند! عمار بن یاسر گفت: آری خدا از سوی همه‌ی ما رحمتش کند! عثمان گفت: ای گزنده ... پدرت! آیا می‌پنداری من از تبعید او پشیمان شدم؟- که تمام داستان، هنگام یاد از درگیری‌های عمار خواهد آمد.

و از طریق ابن خراش کعبی آورده‌اند که گفت بوذر را در سایبانی موئین یافتیم و گفت: همچنان امر بمعروف و نهی از منکر کردم تا حق گوئی برای من

(۱) در روایت واقدی و مسعودی که بیاید می‌بینیم که او گفت: از پیامبر شنیدم می‌گفت:

چون پسران ابو العاص به سی مرد رسند ... تا پایان حدیث برگردید به ص

(۲) به روایت واقدی عثمان گفت: وای بر تو ابوذر! بر رسول خدا دروغ می‌بندی؟

ص: ۹۸

دوستی نگذاشت.

و از طریق اعمش از زبان ابراهیم تیمی آورده‌اند که: پدرم گفت از ابوذر پرسیدم چه موجب شد که تو در ربه فرود آئی؟ گفت: نیکخواهی و اندرز به عثمان و معاویه.

و از طریق بشر بن حوشب فزاری آورده‌اند که پدرش گفت: کسان من در شربه «۱» بودند و من گوسفندانی چند را که از آن من بود به سوی مدینه کشاندم پس چون به ربه گذاشتم ناگهان در آن جا پیری دیدم با سر و موی سپید و پرسیدم این کیست؟ گفتند ابو ذر یار پیامبر. و دیدمش که در خانه‌ای کوچک - یا خانه‌ای موئین - بود و با او گوسفندی چند گفتم: به خدا این جا، محله‌ی قبیله تو - بنی غفار - نیست گفت به زور مرا به سوی این جا بیرون کرده‌اند بشر بن حوشب گفت: این سخن

را برای سعید پسر مسیب بازگو کردم و او منکر شد که عثمان وی را بیرون کرده باشد و گفت: ابوذر از این روی بدان سوی خارج شد که خود می‌خواست در آن جا مسکن گزیند «۲» و بخاری در صحیح خود از حدیث زید بن وهب آورده است که گفت: به ریزه گذشتم و به ابوذر گفتم: چه موجب شد که این جا بار بیفکني گفت من در شام بودم و با معاویه بر سر این آیه اختلاف پیدا کردم:

کسانی که از زر و سیم گنجینه می‌سازند ... و او گفت: این آیه درباره‌ی اهل کتاب فرود آمده و من گفتم هم درباره‌ی ایشان است و هم درباره‌ی ما و او شکایت مرا به عثمان نوشت و عثمان هم نوشت: به مدینه بیا و چون آدمم مردم چنان در پیرامون من انبوه شدند که گوئی پیشتر مرا ندیده‌اند و چون این را به عثمان رساندند گفت: اگر خواهی از ما کناره کنی نزدیک شهر من باش، این است آن چه موجب شد کار من به این جا کشد.

ابن حجر در فتح الباری در شرح این حدیث می‌نویسد: «در گزارش طبری آمده که مردم پیرامون وی انبوه شده و علت بیرون شدنش را از شام می‌پرسیدند

(۱) شربه با شین و راء مفتوح و تشدید باء، جائی است میان سلیله و ریزه در راه مکه

(۲) بنگرید که ابن مسیب، سخن بوذر را تکذیب می‌کند تا دامن عثمان را از گناه تبعید کردن وی پاک بنماید و هیچ باکی هم ندارد که با این سخن خود پیامبر را دروغگو شمرده که بررسی آن را خواهی خواند.

ص: ۹۹

و عثمان نیز از وی بر مردم مدینه بترسید - همان گونه که معاویه از وی بر مردم شام ترسیده بود» و پس از این فراز «اگر خواهی کناره کنی» می‌نویسد: در روایت طبری آمده است: کناری نزدیک (شهر) من باش و بوذر گفت: به خدا آن چه را می‌گفتم رها نمی‌کنم و به روایت ابن مردویه: آنچه را گفتم رها نمی‌کنم

مسعودی نیز جریان بوذر را با عباراتی بدین گونه یاد کرده که او روزی در مجلس عثمان حاضر بود و عثمان گفت: آیا شما برآئید که هر کس زکات مالش را داد باز هم حقی برای دیگران در مال او هست کعب گفت: ای امیر مؤمنان نه.

ابوذر به سینه‌ی کعب کوبید و به او گفت: ای یهودی زاده دروغ گفתי سپس این آیه را خواند: نیکی آن نیست که روی خویش را به سوی خاور و باختر بگردانید نیک آن کس است که به خدا ایمان آرد - و به روز بازپسین و به فرشتگان و به نامه‌ی آسمانی و به پیامبران، و در راه دوستی او مال دهد - به خویشان و پدر مردگان و مستمندان و در راه ماندگان و خاوندگان و بردگان - و نماز برپا دارد و زکات دهد و آنها که چون پیمان بندند به پیمان خویش وفا کنند تا پایان آیه «۱»

عثمان گفت: آیا عیبی می‌بینید که چیزی از مال مسلمانان بگیریم و آن را به هزینه‌ی کارگزارانمان برسانیم و به شما ببخشیم، کعب گفت: عیبی ندارد ابوذر عصا را بلند کرد و در سینه‌ی کعب کوبید و گفت: ای یهودی زاده چه ترا گستاخ کرده است که

درباره‌ی دین ما فتوی دهی عثمان به وی گفت: تو چه بسیار مرا می‌آزاری روی خویش را از من پنهان دار که مرا آزردی بوذر به سوی شام بیرون شد و معاویه به عثمان نوشت: توده‌ها پیرامون ابوذر گرد می‌آیند و ایمن نیستم که او کار ایشان با تو را تباه کند پس اگر نیازی به آنان داری او را به نزد خویش بر.

عثمان به وی نوشت که او را سوار کند وی او را سوار بر شتری کرد که پالان آن سخت خشک و درشت بود و پنج تن از بردگان خزری را بفرستاد تا او را شتابان به مدینه برسانند و چون رساندند کشاله‌ی ران‌هایش پوست انداخته و چیزی نمانده بود تلف شود گفتندش: تو از این آسیب می‌گیری گفت نه تا تبعید نشوم نمیرم و آن چه را بعدها بر سر وی می‌آید و نیز این را که چه کسی وی را دفن می

(۱) سوره بقره: ۱۷۷

ص: ۱۰۰

کند همه را یاد کرد پس چندی در خانه‌اش به وی نیکوئی شد تا یک روز بر عثمان در آمده بر دو زانو بنشست و سخنانی گفت و آن حدیث را یاد کرد که بر بنیاد آن:

چون پسران ابو العاص به سی تن رسند بندگان خدا را بردگان خویش گیرند- که تمام حدیث در ص گذشت- و سپس سخن بسیار گفت و در آن روز ثروتی را که از عبد الرحمن بن عوف زهری به ارث مانده بود نزد عثمان آورده بودند و کیسه‌های زر را بر کشیده و بر رویهم چیدند چندان که مردی که ایستاده بود از پشت آنها عثمان را نمی‌دید عثمان گفت: من امیدوارم عبد الرحمن عاقبتش خیر باشد زیرا او صدقه می‌داد و مهمان نواز بود و میراثش هم به اندازه‌ای است که می‌بینید کعب الاحبار گفت راست گفتی ای امیر مؤمنان، ابوذر عصا را بلند کرد و با آن به کله‌ی کعب کوبید و بی هیچ پروائی از درد آن گفت: ای یهودی زاده! درباره‌ی مردی که مرده و این همه ثروت بر جای گذاشته می‌گوئی که خدا خیر دنیا و آخرت به او داده و با قاطعیت چنین چیزی بر خدا می‌بندی با آن که من شنیدم پیامبر می‌گفت: خوش ندارم که به هنگام مردن پولی همسنگ یک قیراط (۴/۱ از ۶/۱ دینار) بر جای گذارم عثمان به او گفت: چهره‌ات را از من دور ساز، گفت به مکه بروم؟ گفت نه به خدا گفت آیا جلوگیری می‌کنی از این که به خانه‌ی پروردگارم روم و او را بپرستم تا بمیرم؟ گفت آری به خدا گفت: پس به شام بروم گفت نه به خدا گفت پس به بصره گفت نه به خدا جائی به جز این شهرها را برگزین گفت نه به خدا به جز آن چه برایت یاد کردم جائی را اختیار نخواهم نمود و اگر مرا در مدینه که برای همراهی با پیامبر به آن جا کوچیدم رها کنی آهنگ هیچ شهری نخواهم کرد و تو مرا به هر شهری خواهی تبعید کن. گفت: من تو را به ربه می‌فرستم گفت بزرگ است خدا راست گفت پیامبر که همه‌ی آن چه را به من خواهد رسید برایم پیشگوئی کرد. عثمان گفت: به تو چه گفت گفت مرا خبر داد که از اقامت در مکه و مدینه ممنوع می‌شوم و در ربه می‌میرم و کار کفن و دفن مرا گروهی که از عراق به سوی حجاز می‌روند بر گردن می‌گیرند و همسر ابوذر- و به گفته‌ی برخی دخترش- را سوار شتری کرده و عثمان دستور داد مردم از جای خود به سوی او برنخیزند تا وی به ربه کوچ داده شود پس چون از مدینه بیرون

شد همان گونه که مروان وی را می‌برد علی پیدا شد و همراه با او نیز دو پسرش و نیز برادرش عقیل و عبد الله بن جعفر و عمار بن یاسر. مروان که به ایشان برخورد ایراد کرد که: علی! امیر مؤمنان مردم را از همراهی با ابوذری و مشایعت او در این راه منع کرده است اگر نمی‌دانی آگاهی کردم. علی به سوی او تاخته و تازیانه‌اش را میان دو گوش مرکب وی کوفت و گفت: دور شو! خدا تو را به آتش اندازد و خود با ابوذری برفت و او را بدرقه کرد و سپس وی را وداع گفت که باز گردد و چون خواست بر گردد بوذری بگریست و گفت خدا شما خانواده را بیامزد که ای ابو الحسن علی هر گاه من تو و فرزندان را می‌دیدم از شما به یاد پیامبر (ص) می‌افتادم پس مروان از رفتار علی با او شکایت به عثمان برد و عثمان گفت ای گروه مسلمانان کیست که چاره علی را برای من بکند پیک مرا از سر کاری که برای آن گسیلش داشتم باز گردانید و چنان کرد به خدا سوگند که حق او را خواهیم داد پس چون علی بازگشت مردم به پیشواز او رفته «۱» و گفتند: امیر مؤمنان بر تو خشم گرفته که چرا به بدرقه‌ی ابوذری رفته‌ای گفت خشم اسب بر لگامش باد! سپس بیامد و چون شب شد به نزد عثمان رفت و او گفت: چه تو را بر آن داشت که با مروان چنان کنی و بر من گستاخی نمایی و پیک من و فرمان مرا رد کنی؟ گفت: در مورد مروان راستی این که او با من برخورد کرد و خواست مرا برگرداند من هم او را از این کار برگرداندم در مورد فرمان تو هم که آن را رد نکرده‌ام عثمان گفت مگر به تو نرسانید که من مردم را از همراهی با ابوذری و بدرقه‌ی او منع کرده‌ام علی گفت:

مگر هر کاری که تو دستور به انجام آن دهی و فرمانبری از خدا و حقیقت، مستلزم مخالفت با آن باشد آیا باز هم باید ما از فرمان تو پیروی کنیم؟ به خدا نخواستیم کرد عثمان گفت: داد مروان را بده گفت: چگونه داد او را بدهم گفت: تو میان دو

(۱) این جمله می‌رساند که امام برای بدرقه‌ی ابوذری چند روز راه از مدینه دور شده و نزدیک به همین را نشان می‌دهد استاد عبد الحمید جودت السحار مصری در ص ۱۹۲ از کتابش:

«سوسیالیست خداپرست» می‌نویسد: علی با دوستانش همراه بوذری رفتند تا به ریزه رسیدند و از مرکب‌هاشان فرود آمده نشستند و به گفتگو پرداختند.

گوش مرکب او نواختی «۱» علی گفت: اینک مرکب من، اگر خواهد به گونه‌ای که مرکب او را زدم او نیز بزند اما اگر مرا ناسزا دهد به خدا سوگند که دشنامی همانند آن، نثار تو خواهم کرد و البته به گونه‌ای که دروغی در ضمن آن نگفته و جز حقیقت سخنی بر زبان نرانده باشم عثمان گفت: وقتی تو او را دشنام داده‌ای چرا او تو را ناسزا نگوید به خدا سوگند که تو نزد من برتر از او نیستی علی در خشم شد و گفت: با من این گونه سخن می‌کنی؟ و مرا همسنگ مروان می‌شماری؟

به خدا که من از تو برترم و پدرم از پدرت برتر است و مادرم از مادرت، این تیرهای من بود که از تیردان برون افکندم و اکنون تو بیا و با تیرهایت روی به من آر. عثمان در خشم شد و چهره‌اش سرخ گردیده برخاست و به خانه‌اش در آمد و علی

برگشت و خانواده‌اش و مردانی از مهاجر و انصار پیرامون او فراهم آمدند و چون فردا شد و مردم گرد عثمان جمع شدند از علی به ایشان شکایت کرد و گفت: به عیبجویی من می‌پردازد و کسانی را که به عیبجویی من می‌پردازند (مقصودش ابوذر و عمار بن یاسر و دیگران است) پشتیبانی می‌کند. مردم میان آن دو را گرفتند و علی به او گفت:

به خدا که از بدرقه‌ی ابوذر هیچ قصدی نداشتم مگر خشنودی خدا

و در روایت واقدی از طریق صهبان مولای اسلمیان می‌خوانیم که او گفت روزی که ابوذر را بر عثمان وارد کردند وی را دیدم عثمان به وی گفت توئی که کردی آن چه کردی؟ ابوذر به او گفت تو و رفیقت (معاویه) را خیرخواهی نمودم و گمان خیانت به من بردید

عثمان گفت: دروغ می‌گوئی و می‌خواهی آشوب کنی و دوستدار فتنه‌ای، شام را بر ما شوراندی ابوذر گفت: شیوه‌ی رفیقت (عمر) را پیروی کن تا هیچ کس را بر تو جای سخن نباشد عثمان گفت: بی مادر! تو را چه به این کارها؟ بوذر گفت: به خدا که هیچ عذری برای من نمی‌یابی مگر امر بمعروف و نهی از منکر، عثمان خشمگین شد و گفت: به من بگوئید با این پیر دروغگو چه کنم بزمنش یا حبسش کنم یا بکشمش؟ که او همداستانی توده‌ی مسلمان را به پراکندگی کشانیده. یا از سرزمین اسلام تبعیدش کنم علی که در میان حاضران بود به سخن پرداخت و گفت من به تو

(۱) چنان چه از پاسخ علی بر می‌آید این گفته‌ی عثمان به صورت ناقص نقل شده و کامل آن بعدا بیاید

ص: ۱۰۳

همان سخنی را می‌گویم که مؤمن خاندان فرعون (درباره‌ی موسی به ایشان) گفت: اگر دروغگو باشد که دروغش به زیان خودش است و اگر راستگو باشد بهری از آن چه به شما وعده می‌کند به شما می‌رسد به راستی که خداوند کسی را که افراط کار و دروغگو باشد هدایت نمی‌کند راوی گوید: عثمان در پاسخ وی سخنی درشت بر زبان راند که دوست ندارم یاد کنم و علی نیز پاسخی همانند آن داد.

راوی گوید:

سپس عثمان مردم را از همنشینی و هم سخنی با ابوذر منع کرد و چند روز که بر این بگذشت دستور داد او را آورند و چون پیش روی او ایستاد گفت: وای بر تو عثمان! مگر تو پیامبر و بو بکر و عمر را ندیدی؟ آیا شیوه‌ی ایشان چنین بود؟

تاخت و تاز و سخت گیری تو بر من شیوه‌ی گردنکشان است او گفت: بیرون شو از نزد ما و از شهرهای ما! ابوذر گفت: چه بسیار دشمن دارم همسایگی با تو را ولی کجا بروم گفت هر جا می‌خواهی گفت پس من به سرزمین شام که جای جهاد در راه خدا است بیرون می‌شوم گفت: من که تو را از شام به این جا کشاندم برای آن بود که آن جا را تباه کردی آیا به آن جا بازت گردانم؟ گفت پس به عراق می‌روم گفت نه گفت چرا؟ گفت زیرا آن جابر گروهی وارد می‌شوی که در توده طعن

می‌کنند و اهل شبهه‌اند. گفت: پس به مصر می‌روم گفت نه گفت پس به کجا روم گفت: هر جا می‌خواهی ابوذر گفت: بنابر این باید پس از هجرت به سوی مرکز اسلام، بیابانگردی پیش گیرم. به سوی نجد می‌روم عثمان گفت: به دورترین نقطه‌ی شرف برو- هر چه دورتر و دورتر- به همین سوی خود برو و از ریزه گام فراتر منه و به همان جا رو. پس او به آن سوی شد.

یعقوبی گوید: به عثمان خبر رسید که ابوذر در جای رسول (ص) می‌نشیند و مردم پیرامون او فراهم می‌آیند و او سخنانی بر زبان می‌راند که نکوهش از وی در آن است و به گوش وی رسید که وی در آستان در مسجد ایستاد و گفت: ای مردم هر که مرا شناسد شناسد و هر کس نشناسد من ابوذر غفاری هستم من جندب بن جناده ربذی هستم راستی که خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را از مردم جهان برگزید نژاد ابراهیم و عمران بعض آن از بعض دیگر است

ص: ۱۰۴

و خدا شنوا و دانا است محمد برگزیده‌ی از نوح است پس نخست از ابراهیم است و خاندان از اسماعیل و عترت پاک راهنما از محمد. ارجمندان ایشان ارجمند گردیده و سزاوار برتری در میان گروهی شدند که ایشان در میان ما به سپهر بلند مرتبه می‌مانند و به کعبه‌ی پوشیده یا به قبله‌ای که برای روی آوردن هنگام نماز معین شود یا به آفتاب روشن یا به ماه شبگرد یا به ستارگان راهنما یا به درخت زیتونی که روغن آن پرتو می‌پاشد و زیادت‌ی «۱» آن برکت می‌یابد و محمد وارث دانش پیامبران و وارث همه‌ی آن اموری است که موجب برتری پیامبران شد. تا آن جا که راوی گفته:

به عثمان رسید که ابوذر وی را نکوهش می‌کند و از دگرگونی‌هایی که به دست او در سنت‌های پیامبر و سنت‌های ابو بکر و عمر راه یافته سخن می‌گوید پس او را به شام نزد معاویه تبعید کرد و او آن جا نیز مانند مدینه در مجلس می‌نشست و همان گونه که در مدینه رفتار می‌کرد در شام نیز به سخن می‌پرداخت و مردم پیرامون او فراهم می‌آمدند و سخن او را می‌شنیدند، تا آن جا که حاضران در پیرامون او بسیار شدند و او خود چون نماز صبح را می‌خواند بر دروازه دمشق می‌ایستاد و می‌گفت قطار شتران با باری از آتش آمد خدا لعنت کند آن دسته از امرکنندگان به معروف را که خود عمل به معروف نمی‌کنند و خدا لعنت کند نهی‌کنندگان از منکری را که خود کار منکر می‌کنند. راوی گفت

معاویه به عثمان نوشت: تو با فرستادن ابوذر به این جا کار شام را بر خویش تباه کردی و او به وی نوشت که او را سوار بر شتری با پالان بی‌روی‌انداز روانه کن پس چون به مدینه رسید گوشت ران‌هایش ریخته بود و هنگامی که بوذر بر عثمان در آمد گروهی نزد وی بودند به او گفت به من رسانیده‌اند که تو می‌گوئی از رسول (ص) شنیدم می‌گفت: هنگامی که فرزندان امیه به سی‌مرد تمام برسند شهرهای خدا را غنیمت و مالی برای خویش می‌گیرند و بندگان خدا را بردگان

(۱) شاید به جای زیادت‌ی آن- که ترجمه‌ی زیدهاست- درست آن باشد که کلمه‌ی آتش زنه‌ی آن که- ترجمه‌ی زندهاست- به کار رود چنان چه در پاره‌ای از مصادر این خبر، نیز به جای زید، زند ضبط شده است

خویش و آئین خدا را وسیله تباهی گفت آری از رسول (ص) شنیدم که این را گفت.

به ایشان گفت: آیا شما نیز این را از پیامبر شنیدید پس کس در پی علی فرستاد و چون او بیامد از وی پرسید آیا آن چه را ابوذر حکایت می‌کند تو هم از پیامبر شنیدی پس داستان را برای او باز گفت - علی گفت: آری گفت چگونه گواهی می‌دهی گفت برای این که پیامبر (ص) گفت: «- آسمان سایه بر سر نیفکند و توده‌ی خاکی دربر نگرفت کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد» پس تنها چند روز که در مدینه بماند عثمان پی او فرستاد که به خدا سوگند تو باید از این جا بیرون شوی گفت آیا مرا از حرم پیامبر بیرون می‌کنی؟ گفت آری برای خوار داشتن تو. گفت پس به مکه روم گفت نه گفت به بصره گفت نه گفت به کوفه گفت «نه، برو به ربه که از همان جا هستی تا در همان جا بمیری، مروان! او را بیرون بر، و مگذار که تا هنگام بیرون شدنش هیچ کس با وی سخن گوید.» وی او را همراه با زن و دخترش سوار شتر کرد و علی و حسن و حسین و عبد الله بن جعفر و عمار بن یاسر نیز بیرون شده می‌نگریستند و چون ابوذر علی را دید به سوی او برخاسته وی را ببوسید سپس بگریست و گفت: تو و فرزندان تو را که می‌دیدم قول پیامبر را به یاد می‌آوردم و اکنون چندان شکیبائی‌ام از دست برفت تا به گریه افتادم. پس علی برفت و با وی به سخن پرداخت مروان گفت: امیر مؤمنان منع کرده است از این که کسی با او سخن گوید علی تازیانه را بلند کرد و به چهره شتر مروان کوبید و گفت: دور شو خدا تو را در آتش اندازد سپس ابوذر را بدرقه کرد و با سخنانی که شرح آن به طول می‌انجامد با وی به گفتگو پرداخت و هر یک از همراهان وی نیز به سخن پرداخته و بازگشتند و مروان به نزد عثمان برگشت و میان عثمان و علی در این مورد کدورت‌هایی بوجود آمد و سخنان کین توزانه‌ای در میانه در گرفت.

و ابن سعد آورده است که احنف بن قیس گفت: به مدینه و سپس به شام رفتم و نماز جمعه را درک کردم و مردی دیدم که به هر جماعتی می‌رسد ایشان می‌گریزند، نماز می‌گزارد و نمازش را کوتاه می‌خواند من نزد او نشستم و گفتمش: بنده‌ی خدا تو کیستی گفت من ابوذر من کیستی گفتم من احنفم گفت از نزد من برخیز که

گزندی به تو نرسد گفتم چگونه از تو گزندی به من رسد گفت این - یعنی معاویه - جارچی‌اش را بر آن داشته که جار بزند هیچکس با من ننشیند.

و ابو یعلی آورده است که ابن عباس گفت: ابوذر از عثمان اجازه ورود خواست و او گفت: وی ما را آزار می‌دهد پس چون داخل شد عثمان به او گفت:

توئی که می‌پنداری از بو بکر و عمر بهتری گفت نه ولی من از پیامبر شنیدم می‌گفت:

محبوب‌ترین شما نزد من و نزدیک‌ترین شما به من کسی است که بر پیمانی که با من بسته پایدار بماند و من بر پیمان او پایدارم «۱» عثمان دستور داد تا به شام رود و او در آن جا با مردم گفتگو می‌کرد و می‌گفت: شبانگاه نزد هیچ کس از شما زر و سیمی نباید بماند مگر آن را در راه خدا اتفاق کنید یا برای تاوان خواه آماده گردانید پس معاویه به عثمان نوشت: اگر نیازی به شام داری در پس ابوذر بفرست عثمان به او نوشت که به سوی من آی و او پیامد.

برگردید به الانساب ۵/ ۵۲ تا ۵۴، صحیح بخاری- دو کتاب زکات و تفسیر- طبقات ابن سعد ۴/ ۱۶۸، مروج الذهب ۱/ ۴۳۸، تاریخ یعقوبی ۲/ ۱۴۸، شرح ابن ابی الحدید از ۲۴۰ تا ۲۴۲، فتح البای ۳/ ۲۱۳، عمدة القاری ۴/ ۲۹۱

(۱) حدیث پیمان را احمد در مسند خود آورده است.

ص: ۱۰۷

سخن امیر مؤمنان هنگامی که ابوذر را به سوی ربنده بیرون کردند

ای ابوذر! تو برای خدا خشم گرفتی پس به همان کسی امیدوار باش که برای او خشم گرفتی، این گروه از تو بر دنیای خویش ترسیدند و تو از ایشان بر دینت ترسیدی، پس آن چه را از تو بر آن می‌ترسند در دست ایشان رها کن و برای حفظ آن چه از ایشان بر آن می‌ترسی بگریز که چه بسیار نیازمندند ایشان به آن چه ایشان را از دستبرد به آن منع کردی (که همان دین تو است) و چه بسیار بی‌نیازی تو از آن چه ایشان تو را از دسترسی به آن باز داشتند (که همان دنیا است) و فردا خواهی دانست که چه کس سود برده و چه کس بیشتر رشک برده. و اگر آسمان‌ها و زمین بر بنده‌ای بسته باشد و سپس از نافرمانی خدا پرهیزد خداوند راه رهایی از آن دو را برای او قرار می‌دهد. جز به حق انس مگیر و جز از باطل به وحشت میا که اگر تو دنیای ایشان را می‌پذیرفتی تو را دوست می‌داشتند و اگر چیزی از آن برای خود جدا می‌کردی تو را در امان می‌داشتند «۱»

ابن ابی الحدید در شرح ۲/ ۳۷۵ تا ۳۸۷ داستان ابوذر را به گستردگی آورده و آن را مشهور و تأیید شده می‌داند و این هم عین سخنانش:

پیشامد ابوذر و تبعید او به ربنده یکی از رویدادهائی است که موجب نکوهش عثمان گردید و این کلام را ابو بکر احمد بن عبد العزیز جوهری در کتاب سقیفه از عبد الرزاق از پدرش از عکرمه از ابن عباس نقل کرده که گفت: چون ابوذر به ربنده تبعید شد عثمان دستور داد میان مردم جار زدند که هیچ کس نه با ابوذر سخن گوید و نه او

(۱) نهج البلاغه ۱/ ۲۴۷

ص: ۱۰۸

را بدرقه کند به مروان بن حکم نیز دستور داد که او را بیرون ببرد او نیز بیرونش برد همه‌ی مردم نیز از وی پرهیز کردند مگر علی و برادرش عقیل و حسن و حسین و عمار. که ایشان با وی بیرون شده بدرقه‌اش کردند و حسن با ابوذر به سخن پرداخت و مروان به او گفت. هان حسن! مگر نمی‌دانی که امیر مؤمنان از گفتگو با این مرد منع کرده اگر نمیدانی بدان. علی به مروان حمله کرد و با تازیانه‌اش میان دو گوش شتر وی کوفت و گفت دور شو خدا تو را به آتش اندازد مروان خشمگین به سوی عثمان برگشت و گزارش کار را به او داد و او نیز بر علی خشمگین شد. ابوذر بایستاد و آن گروه با وی وداع کرده ذکوان مولای ام‌هانی دختر ابو طالب نیز که با ایشان بود و حافظه‌ای نیرومند داشت سخنان ایشان را هنگام بدرود به خاطر سپرد علی گفت:

ابوذر! تو برای خدا خشم گرفتی و این دسته از تو بر دنیای خویش ترسیدند و تو از ایشان بر دین خود ترسیدی تو را با کین‌توزی‌های خویش بیازمودند و به دشت بی‌آب و گیاه تبعید کردند به خدا اگر آسمان‌ها و زمین بر بنده‌ای بسته باشد و سپس از نافرمانی خدا بپرهیزد خداوند راه گریزی از آن برای وی قرار می‌دهد.

ای ابوذر! جز با حق انس مگیر و جز از باطل وحشت مکن.

سپس به همراهانش گفت: عمویتان را بدرود کنید و به عقیل گفت: برادرت را بدرود کن عقیل به سخن پرداخت و گفت ای ابوذر چه بگوئیم تو می‌دانی که ما دوست داریم و تو نیز ما را دوست داری پس تقوی پیشه کن که تقوی رستگاری است و شکیبیا باش که شکیبائی بزرگواری است و بدان که اگر شکیبائی بر تو گران آید از بی‌تابی است و اگر سلامت را کند رو بشماری نومیدی نموده‌ای.

نومیدی و بی‌تابی را واگذار.

سپس حسن به سخن پرداخت و گفت: ای عمو! اگر نبود که شایسته نیست تودیع کننده خاموشی گزیند و بدرقه کننده بر گردد، سخن کوتاه می‌شد هر چند که افسوس بسیار گردد از این دسته به تو چیزها رسید که می‌بینی پس دست دنیا را از خود- با یاد از تهی شدن آن- بازدار و سختی‌ها و دشواری‌های آن را با امیدواری به آینده‌ی آن، و شکیبیا باش تا چون پیامبرت را دیدار می‌کنی از تو خشنود باشد.

ص: ۱۰۹

سپس حسین به سخن پرداخت و گفت: ای عمو! خداوند توانائی دارد که آن چه را می‌بینی دگرگون سازد، خداوند هر روز در کاری است این دسته تو را از دسترسی به دنیای خویش بازداشتند و تو ایشان را از دستبرد به دینت بازداشتی چه بی‌نیازی تو از آن چه ایشان از آن بازت داشتند و چه نیازمندند ایشان به آن چه تو از آن بازشان داشتی، از خدا یاری و شکیبائی بخواه و آن را از بیتابی و آزمندی گواراتر شمار زیرا شکیبائی از دینداری و بزرگواری است، نه آزمندی روزی را پیش می‌اندازد و نه بی‌تابی مرگ را به تأخیر می‌افکند.

سپس عمار خشمگین به سخن پرداخت و گفت: هر کس تو را نگران کند خدا آرامش از دل او ببرد و هر کس تو را بترساند خدا او را بترساند و خدا او را امان ندهد به خدا سوگند که اگر دنیای ایشان را می‌خواستی تو را در امان می‌داشتند و اگر به کارهایشان خشنودی می‌دادی دوست می‌داشتند و مردم از گفتن آن چه تو گفتی باز نماندند مگر برای خرسندی به دنیا و بی‌تابی از مرگ، گرایش به سمتی یافتند که قدرت گروهشان بر آن بود - که سلطنت از کسی است که چیرگی یابد - پس دین خود را به ایشان بخشیدند و آن گروه نیز از دنیایشان به آنان دادند و زیانکار دنیا و آخرت شدند که آن است زیان آشکار.

ابوذر خدا پیامرز که پیری بزرگ بود بگریست و گفت: ای خاندان رحمت! خدا شما را پیامرز شما را که می‌دیدم با دیدن شما به یاد رسول (ص) می‌افتادم مرا در مدینه به جز شما کسی نبود که دلم به او آرام گیرد یا برایش اندوه بخورم همان گونه که بودن من در شام بر معاویه گران می‌آمد بودم در حجاز نیز بر عثمان گران آمد و خوش نداشت که در یکی از دو شهر «۱» با برادر یا پسر خاله‌اش همسایه باشم و کار مردم را در فرمانبری از او تباه کنم پس مرا به شهری فرستاد که نه یآوری در آن دارم و نه پشتیبانی - بجز خدا - که جز خدا نیز هیچ یآوری نخواهم و با خدا هیچ هراسی ندارم.

(۱) مقصودش مصر و بصره است زیرا فرماندار مصر عبد الله بن سعد بن ابی سرح برادر شیرین عثمان بود و فرماندار بصره نیز به گونه‌ای که در ص دیدیم پسر دائی عثمان عبد الله بن عامر

ص: ۱۱۰

این دسته که به مدینه رسیدند علی به نزد عثمان شد و عثمان گفت چه تو را بر آن داشت که پیک مرا بر گردانی و دستور مرا کوچک بشماری علی گفت: پیک تو می‌خواست مرا بر گرداند و من نیز او را برگرداندم و دستور تو را نیز خرد نشمردم گفت مگر به تو نرسید که من از هم سخنی با ابوذر منع کرده‌ام گفت آیا هر دستوری از تو که مستلزم معصیت هم باشد باید ما فرمان بریم؟ عثمان گفت: داد مروان را از خویش بده گفت برای چه کاری؟ گفت برای این که دشنامش دادی و شترش را کشیدی گفت در مورد شتر او که شتر من در برابر آن، اما این که به من ناسزا بگوید به خدا سوگند هر ناسزائی به من بگوید من همانند آن را نثار خودت خواهم کرد به گونه‌ای که در آن دروغی هم بر تو نبسته باشم عثمان در خشم شد و گفت: چرا او تو را دشنام ندهد؟ مگر تو بهتر از او هستی علی گفت آری به خدا سوگند هم از او هم از تو. سپس برخاست و بیرون شد و عثمان در پی بزرگان مهاجر و انصار و امویان فرستاد و شکایت علی را به ایشان کرد آنان گفتند تو بر او فرمانروائی داری و اصلاح آن بهتر است گفت من نیز همین را دوست دارم پس به نزد علی شدند و گفتند چه شود اگر به نزد مروان شوی و از او عذر بخواهی گفت هرگز من نه سراغ مروان می‌روم و نه از او عذر می‌خواهم ولی اگر عثمان خواهد به نزد خودش شوم پس به نزد عثمان برگشتند و او را خبر کردند و عثمان در پی او فرستاد تا همراه با هاشمیان به نزد او شدند و علی به سخن پرداخت و خدا را حمد و ثنا گفت و سپس گفت: اما آن چه از سخن با ابوذر و تودیع او بر من خشم گرفتی به خدا قسم من خیال بدرفتاری با تو و سرپیچی از فرمان تو را نداشتم و می‌خواستم حق او را بگذارم در مورد مروان هم چون او می‌خواست مرا از ادای حقی که خدا بر من واجب کرده بود باز دارد من برش گردانیدم و کار من در برابر کار او. اما

آنچه میان من و تو گذشت بخاطر آن بود که تو مرا بر سر خشم آوردی و غضب سخنی بر زبان من آورد که خود نمی‌خواستم.

عثمان به سخن پرداخت و پس از حمد و ثنای خدا گفت: اما آن چه از تو بر خود من گذشت که آن را به تو بخشیدم آن چه هم از تو بر مروان گذشت خداوند آن را بر تو عفو کرد. اما آن چه بر سر آن سوگند یاد کردی پس تو نیکوکار راستگوئی پس دستت را نزدیک بیاور پس دست او را بگرفت و به سینه چسبانید

ص: ۱۱۱

و چون برخاست قریش و امویان به مروان گفتند: یعنی تو مردی هستی که علی، شترت را بزند و از وی تو دهنی بخوری؟ با آن که تیره‌ی وائل برای دفاع از یک شتر خود را به هلاکت دادند و تیره‌های ذبیان و عبس برای سیلی‌ای که به یک اسب خورده بود و تیره‌های اوس و خزرج برای یک تکه ریسمانی که بارها را با آن محکم می‌بندند. آن گاه با این همه آیا آن چه را از علی بر سر تو آمد بر خویش هموار می‌کنی؟ مروان گفت به خدا اگر هم می‌خواستم پاسخ او را بدهم قدرت بر این کار نداشتم.

ابن ابی الحدید می‌نویسد: بدان آن چه بیشتر سرگذشت نویسان و دانشمندان اخبار بر آنند این است که عثمان ابوذر را نخست به شام تبعید کرد و چون معاویه از وی شکایت کرد وی را به مدینه خواست و سپس از مدینه به ربه تبعید کرد زیرا او در مدینه نیز به همان گونه رفتار می‌کرد که در شام معمولش بود. و اصل این پیشامد آن بود که چون عثمان خزانه‌های اموال را به مروان بن حکم و جز او بخشید و چیزی از آن را نیز ویژه‌ی زید بن ثابت گردانید ابوذر میان مردم و در راه‌ها و خیابان‌ها می‌گفت: گرد آرندگان گنج‌ها «۱» را مژده ده به کیفری دردناک. این سخن را با صدائی بلند می‌خواند و این آیت بر زبان می‌راند: و کسانی که زر و سیم را تل انبار می‌کنند و در راه خدا انفاق نمی‌نمایند بشارت ده ایشان را به کیفری دردناک. این خبر را بارها به عثمان رسانیدند و او خاموش ماند تا سپس یکی از غلامانش را به نزد او فرستاد که کاری را که خبرش به من رسیده ترک کن ابوذر گفت: آیا عثمان مرا منع می‌کند که نامه‌ی خدا را بخوانم و ایراد آن کس را که دستور خدا را ترک کرده بگویم؟ بخدا اگر با خشمگین ساختن عثمان، خدا را خشنود گردانم نزد من محبوب‌تر و بهتر است تا با خشمگین کردن خدا، عثمان را خشنود گردانم. عثمان از این سخن در خشم شد و آن را نگاه داشت و شکیبائی و خودداری نمود تا یک روز که مردم پیرامونش بودند گفت: آیا امام می‌تواند چیزی از بیت المال وام بگیرد و چون توانگر شد پردازد؟ کعب الاحبار

(۱) کلمه‌ی «گرد آرندگان گنج‌ها» ترجمه‌ی کاترین است که در نسخه به صورت کافرین چاپ شده و چنان که در سابق از قول بلاذری نیز گذشت صحیح همان است که ما یاد کردیم

ص: ۱۱۲

گفت ایرادی ندارد ابوذر گفت: ای زارده‌ی یهودیان! تو به ما دین ما را می‌آموزی؟

پس عثمان گفت چه بسیار به من گزند می‌رسانی و به یاران من می‌آویزی. به شام رو پس او را به آن جا تبعید کرد و ابوذر در آن جا نیز کارهایی را که معاویه می‌کرد نکوهش می‌نمود تا یک روز معاویه سیصد دینار زر برای او فرستاد و ابوذر به پیک وی گفت: اگر اینها از حقوق من است که امسال از آن محروم داشته‌اید می‌پذیرم و اگر عطیه است مرا نیازی به آن نیست و آن را به وی برگردانید سپس معاویه کاخ سبز را در دمشق بساخت و ابوذر گفت: معاویه! اگر این را از مال خدا ساخته‌ای خیانت کرده‌ای و اگر از مال خودت است که اسراف است و ابوذر در شام می‌گفت: به خدا کارهایی پدید آمده که نیکو نمی‌دانم و به خدا سوگند که اینها نه بر پایه‌ی کتاب خدا است نه بر بنیاد سنت رسولش و به خدا من می‌بینم نور حقّی خاموش می‌شود و باطلی زنده و راستگوئی تکذیب می‌شود و گزینشی که بر پایه‌ی تقوی نیست و نیکمردی که به زیان او همه چیز را بخود اختصاص دهند پس حبیب بن مسلمه فهری به معاویه گفت: ابوذر شام را بر شما تباه کرده اگر نیازی به آن دارید مردم آن را دریابید.

و شیخ ما ابو عثمان جاحظ در کتاب سفیانیه آورده است که جلام بن جندل غفاری گفت: من در روزگار خلافت عثمان غلام معاویه بودم بر دو منطقه قنسرين و عواصم. پس روزی به نزد او شدم تا در باره‌ی کارم از او پرسش کنم که ناگاه آوای فریادگری از در خانه‌ی او به گوشم رسید که می‌گفت: قطار شتران با باری از آتش آمد خدایا لعنت کن آن امر بمعروف کنندگانی را که خود کار نیکو نمی‌کنند و لعنت کن آن نهی از منکر کنندگان را که خود کار زشت بجا می‌آرند.

معاویه خود را برای بدی و شرارت آماده کرد و رنگش دگرگون گردید و گفت ای جلام این فریادگر را می‌شناسی گفتم نه گفت کیست که چاره‌ی جندب بن جناده (ابوذر) را برای من بکند که هر روز به نزد ما می‌آید و درب کاخ ما همان فریادی را که شنیدی سر می‌دهد سپس گفت: او را بر من وارد کنید پس گروهی رفته ابوذر را رانده بیاوردند تا پیش روی او بایستاد معاویه به وی گفت: ای دشمن خدا و رسول هر روز می‌آئی تا آن چه می‌کنی بکنی اگر من کسی از یاران محمد

ص: ۱۱۳

را بی‌اجازه امیر مؤمنان عثمان می‌کشتم البته تو را می‌کشتم ولی من درباره تو از او اجازه می‌گیرم جلام گفت: من دوست داشتم ابوذر را ببینم چون او از قبیله‌ی من بود پس وی رو به معاویه کرد و دیدم که مردی است گندمگون و چالاک و تیز خاطر با گونه‌هایی فرو رفته و پشت خمیده. رو به معاویه کرد و گفت من دشمن خدا و رسول او نیستم بلکه تو و پدرت دشمنان خدا و رسولید نمایش به مسلمانی می‌دهید و کفر را در درون خود نگاه داشته‌اید و راستی که رسول (ص) بارها بر تو لعنت فرستاد و نفرینت کرد که سیر نشوی از رسول شنیدم می‌گفت: هنگامی که سرپرستی توده با کسی افتد که سپاهی، بسیاری از چشمش را گرفته باشد «۱» و حلقومی فراخ دارد که می‌خورد و سیر نمی‌شود، آن گاه توده باید با او راه پرهیز پیش گیرد «۲» معاویه گفت: آن کس من نیستم بوذر گفت بلکه تو همانی و این را رسول (ص) به من خبر داد و چون بر وی می‌گذشتم از او شنیدم می‌گفت خدایا او را لعنت کن و جز با خاک سپرش مکن و شنیدم می‌گفت: پائین تنه‌ی معاویه در آتش است معاویه بخندید و دستور داد او را حبس کردند و درباره او با عثمان مکاتبه کرد و عثمان به معاویه نوشت: «جندب (ابوذر) را بر ناهموارترین و دشوارترین مرکبها سوار کن» پس او را با کسی فرستاد که شبانه روز او را راه می‌آورد و او را بر شتری پیر و سالخورده که پالان آن روانداز نداشت سوار کرد تا او را به مدینه رسانید و گوشت ران‌هایش از رنج راه

بریخت و چون رسید عثمان به او گفت به هر سرزمینی خواهی برو او گفت به مکه روم گفت نه گفت به بیت المقدس گفت نه گفت به یکی از دو شهر (مصر و بصره) گفت نه ولی من تو را تبعید می‌کنم به ربه پس به آنجا تبعیدش کرد و همچنان در آن جا بود تا در گذشت

و در روایت واقدی آمده که چون ابوذر بر عثمان در آمد او به وی گفت:

خدا هیچ چشمی را با دیدار قین متنعم نسازد آری و هیچ روز آن را زیوری

(۱) در حدیث علی (ع) می‌خوانیم که کار این توده از هم نباشد مگر بر مردی که دهانه‌ی روده‌اش فراخ است و حلقومش ستبر.

این روایت را ابن اثیر در نهایه ۱/ ۱۱۲ آورده و در لسان العرب ۱۴/ ۳۲۲ و تاج العروس ۸/ ۲۶۰ نیز نقل شده

(۲) در حدیث علی (ع) می‌خوانیم که کار این توده از هم نباشد مگر بر مردی که دهانه‌ی روده‌اش فراخ است و حلقومش ستبر.

این روایت را ابن اثیر در نهایه ۱/ ۱۱۲ آورده و در لسان العرب ۱۴/ ۳۲۲ و تاج العروس ۸/ ۲۶۰ نیز نقل شده

ص: ۱۱۴

نبیند و هنگامی که به او برخوریم درود ما خشم است

ابوذر گفت: من هرگز نامی به عنوان قین برای خود نشناختم و به روایت دیگر عثمان گفت: ای جنیدب خدا هیچ چشمی را با دیدار تو متنعم نسازد و ابوذر گفت:

من جندبم و پیامبر مرا عبداله نامید و من نیز همان نام را که پیامبر بر من نهاده بود اختیار کردم عثمان گفت توئی که پنداری ما می‌گوئیم دست خدا بسته است و خدا بی چیز است و ما توانگر؟ ابوذر گفت اگر چنین نمی‌گفتید مال خدا را به بندگان او انفاق می‌کردید ولی من شنیدم رسول (ص) می‌گفت: چون فرزندان ابو العاص به سی مرد رسند مال خدا را مایه‌ی غلبه و ثروتمندی خود می‌گردانند و بندگان او را بردگان و دین او را مایه‌ی تبهکاری. عثمان از حاضران پرسید آیا شما هم این را از رسول (ص) شنیده‌اید گفتند نه عثمان گفت وای بر تو ابوذر بر پیامبر دروغ می‌بندی ابوذر گفت: آیا نمی‌دانید من راست می‌گویم گفتند نه بخدا نمی‌دانیم عثمان گفت: علی را برای من بخوانید چون بیامد عثمان به ابوذر گفت:

حدیثی را که درباره فرزندان ابو العاص خواندی برای او بازگو کن. او آن را بازگو کرد و عثمان به علی گفت آیا این را از پیامبر شنیده‌ای گفت نه ولی ابوذر راست می‌گوید گفت از کجا می‌دانی راست می‌گوید گفت چون من از پیامبر شنیدم

می‌گفت: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگیرد کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد حاضران گفتند: این سخن را ما نیز همگی از رسول شنیده‌ایم ابو ذر گفت از قول رسول برای شما حدیث نقل می‌کنم و شما مرا متهم به ناراستی می‌دارید؟ گمان نمی‌کردم زندگی من به آن جا کشد که چنین چیزی از یاران محمد (ص) بشنوم.

و واقعی در خبری دیگر به اسناد خود از صهبان مولای اسلمیان آورده است که گفت روزی که ابوذر را بر عثمان وارد کردند وی را دیدم، عثمان به وی گفت توئی که چنین و چنان کردی؟ ابوذر گفت: تو را خیرخواهی نمودم و گمان خیانت به من بردی و رفیقت (معاویه) را خیرخواهی نمودم و گمان خیانت به من برد عثمان گفت دروغ می‌گوئی و می‌خواهی آشوب کنی و دوستدار فتنه‌ای شام را بر ما شوراندی ابوذر گفت شیوه‌ی دو رفیقت (بو بکر و عمر) را پیش گیر تا هیچ کس

ص: ۱۱۵

را بر تو جای سخن نباشد عثمان گفت: بی مادر! تو را چه به این کارها؟ بوذر گفت:

به خدا که هیچ عذری برای من نمی‌یابی مگر امر بمعروف و نهی از منکر. عثمان خشمگین شد و گفت: به من بگوئید با این پیر دروغگو چه کنم؟ بزنمش یا حبسش کنم یا بکشمش؟ که او همداستانی توده‌ی مسلمان را به پراکندگی کشانیده یا از سرزمین اسلام تبعیدش کنم علی که در میان حاضران بود به سخن پرداخت و گفت: من به تو همان پیشنهادی را می‌کنم که مؤمن خاندان فرعون (درباره‌ی موسی به ایشان) کرد و گفت: اگر دروغگو باشد که دروغش به زیان خودش است و اگر راستگو باشد بهی از آن چه به شما وعده می‌کند به شما خواهد رسید به راستی خداوند کسی را که افراط کار و دروغگو باشد هدایت نمی‌کند عثمان در پاسخ وی سخنی درشت بر زبان راند و علی نیز پاسخی همانند آن داد که از آن دو شرم داریم دو جوابشان را یاد کنیم.

واقعی گفت: سپس عثمان مردم را از همنشینی و هم سخنی با ابوذر منع کرد و چند روز که بر این شیوه گذشت سپس او را آوردند و در برابر وی ایستاد، ابوذر گفت: وای بر تو عثمان مگر تو پیامبر و بو بکر و عمر را ندیده‌ای آیا شیوه‌ی تو مانند شیوه‌ی ایشان است؟ آیا تاخت و تاز و سختگیری تو بر من به شیوه‌ی گردنکشان نیست؟ عثمان گفت: بیرون شو از نزد ما و از شهرهای ما ابوذر گفت:

چه بسیار دشمن دارم همسایگی با تو را ولی بگو کجا روم گفت: هر جا می‌خواهی گفت: پس من به سرزمین شام که جای جهاد در راه خداست می‌روم گفت من که تو را از شام به این جا کشاندم برای آن بود که آن جا را تباه کردی آیا به آن جا بازت گردانم گفت: پس به عراق می‌روم گفت نه، اگر تو به آن جا روی در میان گروهی فرود می‌آئی که کارشان ناسازگاری و ایجاد پراکندگی است و بر پیشوایان و فرمانروایان طعن می‌کنند گفت پس به مصر شوم گفت نه گفت پس به کجا روم گفت: به بیابان ابوذر گفت: پس از کوچیدن به مرکز اسلام، بیابان نشینی پیشه کنم؟ گفت آری ابوذر گفت: به بیابان نجد بیرون شوم عثمان گفت بلکه به دورترین نقطه‌ی شرق برو- هر چه دورتر و دورتر- از همین سوی خود برو و از ربه گام فراتر منه پس او به سوی آن جا شد.

و نیز واقدی از زبان مالک بن ابی الرجال و از موسی بن میسره آورده است که ابو الاسود دؤلی گفت: من دوست می‌داشتم بوذر را ببینم تا علت رفتنش را به ربه بپرسم پس به نزد وی شدم و از او پرسیدم مرا خبر نمی‌دهی که آیا به میل خود از مدینه بیرون شدی یا به زور تبعیدت کردند؟ گفت: من در یکی از سرحدات مسلمانان بودم و ایشان را کفایت می‌کردم پس مرا به مدینه راندند و گفتم آن جا شهری است که خود و یارانم به آن جا کوچیده‌ایم ولی از مدینه نیز مرا به این جا که می‌بینی تبعید کردند. سپس گفت: شبی به روزگار رسول (ص) در مسجد خوابیده بودم که او (ص) بر من بگذشت و نوک پائی بمن زد و گفت: نبینم که در مسجد بخوابی گفتم: پدرم و مادرم فدایت باد خواب بر چشمم چیره شده خوابم برد. گفت: چه می‌کنی آن گاه که تو را از این جا بیرون کنند گفتم: آن گاه به شام می‌روم که سرزمین مقدس است و جای جهاد در راه خدا گفت: چه می‌کنی که از آن جا نیز بیرونت کنند گفتم: بر می‌گردم به مسجد (الحرام) گفت از آن جا نیز بیرونت کنند چه می‌کنی گفتم شمشیر را می‌گیرم و ایشان را با آن می‌زنم گفت: «آیا تو را راهی بهتر از این نمایم؟ به هر جا برانندت با ایشان برو و بشنو و فرمانبر باش» من هم شنیدم و فرمانبردم و می‌شنوم و فرمان می‌برم و به خدا سوگند عثمان در حالی حق را دیدار می‌کند که در مورد من بزهکار است.

سپس ابن ابی الحدید اختلافی را که در مورد قصه‌ی ابوذر هست یاد کرده و حدیث بخاری را که در ص آوردیم از قول ابو علی آورده و گوید: ما می‌گوئیم هر چند این گونه اخبار هم روایت شده ولی شهرت و کثرت آنها مانند آن اخبار نخستین نیست و توجیهی که برای عذر آوردن از سوی عثمان و خوش بینی به کار او می‌توان کرد این است که بگوئیم او از اختلاف کلمه‌ی مسلمانان ترسید و گمان قوی بر آن یافت که تبعید ابوذر به ربه هم برای ریشه کن کردن ماده‌ی تباهی بهتر است و هم برای برکندن آزمندی‌ها از دل کسانی که کمر به اختلاف انداختن بسته بودند این بود که برای رعایت مصلحت او را تبعید کرد و چنین کاری برای امام جایز است. و این سخن یاران ماست از معتزلیان. و پذیرفتن آن با داشتن خوی‌های نیک سزاوارتر است زیرا شاعر گفته:

«هرگاه از دوستت لغزشی سر زد در پی آن باش که برای لغزشش عذری بتراشی»

و یاران ما این گونه توجیه و تأویل‌ها را درباره‌ی کسانی مانند عثمان می‌پذیرند که احوال او شایسته‌ی توجیه و تأویل باشد اما در مورد کسانی مانند معاویه و همگانش که این شایستگی را ندارند هر چند هم صحبت پیامبر را دریافته باشند چنین توجیه و تأویل‌هایی را روا نمی‌دارند و اگر احوال و کارهای کسانی چنان باشد که نتوان آن را راست انگاشت و نادرستی آن را چاره نمود دلیلی برای توجیه آن نیست. پایان.

بسیار دشوار است که میان این دو خلیفه (عثمان و معاویه) و میان کارهایشان جدائی بنهیم زیرا هر دو از یک ریشه بر آمده و در کارهایشان با یکدیگر برادر و برابرند، که هیچ یک از راه دیگری سر بر نمی‌تابد و اکنون اندکی تأمل کن تا در آینده از حقیقت جریان آگاهت گردانیم.

با من بیایید تا دیده‌ی کاوشگرانه را به کار گیریم

امینی گوید: می‌دانی که ابوذر در ایمان به حق چه مقامی داشته و بر مبنای عقیدتی‌اش چه استوار و جایگاه او در جهان فضیلت چه والا بوده؟ دانش او به کجا رسیده و در راستگویی تا چه پایگاهی بر رفته و در پارسائی و بزرگی و سختگیری در کار خدا چه محلی را اشغال کرد و حضرت بر انگیزته‌ی خدا او را در چه مرتبه‌ای می‌شناخته؟ اگر نمی‌دانی بیا و بنگر:

خدا پرستی‌اش [ابوذر] پیش از بعثت پیامبر پیشگامی‌اش در مسلمانی، پایداری‌اش بر مبانی حقه

۱- ابن سعد در طبقات ۴/ ۱۶۱ آورده است که عبد الله بن صامت گفت:

ابوذر گفت: من سه سال پیش از مسلمان شدن و برخورد به پیامبر (ص) نماز می‌گزاردم. عبد الله پرسید: برای که؟ پاسخ داد برای خدا باز پرسید: رو به کدام سوی می‌کردی؟ گفت: به هر سوی که خدا روی مرا به آن بگرداند

و نیز از طریق ابو معشر نجیح آورده است که گفت ابوذر در دوره جاهلیت نیز خدا پرست بود و می‌گفت لا اله الا الله و بت‌ها را نمی‌پرستید. تا پس از آن که

ص: ۱۱۸

خدا بر پیغمبر وحی فرستاد مردی بر ابوذر بگذشت و به او گفت: مردی در مکه هست که او نیز مانند تو می‌گوید لا اله الا الله و گمان می‌کند که پیغمبر است - سپس حدیث مسلمان شدن ابوذر را در ص ۱۶۴ آورده است -

در بخش مناقب از صحیح مسلم ۷/ ۱۵۳ نیز نخستین از دو حدیث بالا را به همان عبارت ابن سعد آورده و در ص ۱۵۵ نیز به این عبارت: ... دو سال پیش از بعثت پیغمبر نماز گزاردم عبد الله گفت پرسیدم: روی خود را به کدام سو می‌کردی؟ گفت: به همان سوی که خدا روی مرا بدان بگرداند

و به عبارت بو نعیم در حلیه ۱/ ۱۵۷ بوذر گفت: برادر زاده‌ام! من چهار سال پیش از اسلام نماز گزاردم

(ابن جوزی نیز در صفة الصفوة ۱/ ۲۳۸ حدیث بو نعیم را آورده است)

در گزارشی که ابن عساکر در تاریخ خود ۷/ ۲۱۸ آورده می‌خوانیم که بو بکر دست ابوذر را گرفت و گفت ابوذر آیا تو در زمان جاهلیت هم خدا پرست بودی گفت آری مرا می‌دید که نزدیک به آفتاب می‌ایستادم و همچنان نماز می‌گزاردم تا گرمای آن آزارم می‌داد و مانند ردا و روپوشی می‌افتادم پرسید: به کدام سوی رو می‌کردی گفت نمی‌دانم به هر سوی که خدا روی مرا به آن می‌گردانید.

۲- ابن سعد در طبقات ۴/ ۱۶۱ آورده است که ابوذر گفت من پنجمین کسی بودم که اسلام آورد و در عبارت بو عمر و ابن اثیر آمده که وی پس از چهار کس مسلمان شد و در عبارتی دیگر: «گویند که او پس از سه کس مسلمان شد و گویند پس از چهار کس» و در عبارت حاکم آمده که وی گفت:

من یک چهارم مسلمانان بودم. پیش از من سه تن مسلمان شدند و من چهارمی بودم و به عبارت بو نعیم، وی گفت: من چهارمین مسلمان بودم و پیش از من سه تن مسلمان شدند و من چهارمی بودم و به عبارت مناوی وی گفته: من چهارمین مسلمان بودم و به عبارت ابن سعد از طریق ابن ابی وضاح بصری می‌خوانیم که:

ابوذر چهارمین یا پنجمین مسلمان بوده است

برگردید به حلیه الاولیاء ۱/ ۱۵۷، مستدرک حاکم ۳/ ۳۴۲، استیعاب ۱/ ۸۳ و ۲/ ۶۶۴، اسد الغابة ۵/ ۱۸۶، شرح جامع الصغیر از مناوی ۵/ ۴۲۳، الاصابه ۴/ ۶۳

ص: ۱۱۹

۳- ابن سعد در طبقات ۴/ ۱۶۱ آورده است که ابوذر گفت من نخستین کسی بودم که پیامبر را با تحیت اسلامی درود فرستادم و گفتم درود بر تو باد ای رسول خدا! گفت بر تو باد رحمت خدا- و به عبارت بو نعیم ابوذر گفت: پیامبر نمازش را که گزارد به نزد او شدم و گفتم درود بر تو باد گفت: بر تو باد درود.

این گزارش را مسلم نیز در بخش مناقب از صحیح خود ۷/ ۱۵۴، ۱۵۵ و بو نعیم در حلیه ۱/ ۱۵۹ و بو عمر در استیعاب ۲/ ۶۶۴ آورده‌اند.

۴- ابن سعد و بخاری و مسلم- هر دو در صحیح خود- از طریق ابن عباس آورده‌اند که:- عبارت ما از ابن سعد است- چون به ابوذر خبر رسید که مردی در مکه ظهور کرده و خود را پیامبر می‌شمارد برادر خویش را فرستاد و گفت برو و خبر این مرد و آن چه را از وی می‌شنوی برای من بیاور. آن مرد برفت تا به مکه رسید و سخن پیامبر را بشنید و به نزد ابوذر برگشت و او را خبر داد که پیامبر امر بمعروف و نهی از منکر می‌کند و به داشتن خوی‌های نیکو دستور می‌دهد. ابوذر گفت: درد مرا دوا نکردی پس ظرفی برگرفته آب و توشه‌ی خود در آن نهاد و به سوی مکه رهسپار شد و چون به مقصد رسید ترسید که از کسی درباره‌ی امری مربوط به پیامبر سؤال کند و چون پیامبر را ندید و شب شد در گوشه‌ی مسجد شب را گذراند و چون دستار ببست علی بر او بگذشت و گفت:

این مرد از کجا است. گفت: مردی از قبیله‌ی غفاریان هستم گفت: برخیز به سوی منزلت رو پس گفت او را به منزلش برد و هیچ یک از آن دو پرسشی از دیگری نکرد و فردا ابوذر در جستجوی او بر آمد و دیدارش نکرد و خوش نداشت که از کسی سراغ او را بگیرد پس برگشت و خوابید تا چون شب شد علی بر او بگذشت و گفت: وقت آن نیامده که منزلت را بشناسی پس او را برد و شب را آن جا سر کرد و چون صبح شد باز هم هیچ یک از آنان پرسشی از دیگری نکرد پس از علی پیمان

گرفت که اگر آن چه را در دل دارم برایت فاش کنم آیا پوشیده و پنهانش می‌داری گفت آری پس گفت به من خبر رسیده که این جا مردی ظهور کرده و خود را پیغمبر می‌داند و من برادرم را فرستادم تا خبر او و آن چه از او شنیده برای من بیاورد و او سخنی که درد مرا درمان کند نیاورد. و من خود آمدم تا وی

ص: ۱۲۰

را دیدار کنم علی به او گفت فردا که شد من می‌روم و تو هم دنبال من بیا و من اگر چیزی دیدم که بر تو ترسیدم مانند کسی که بخواهد اندکی خم می‌شوم و سپس نزد تو می‌آیم و اگر کسی را ندیدم تو دنبال من بیا تا به هر جا که من وارد شدم تو هم وارد شوی» او نیز چنین کرد تا در پی علی بر پیامبر در آمد و خبر را برای او باز گفت و او سخن پیامبر را شنید و همان ساعت مسلمان شد و سپس گفت: ای پیامبر چه دستوری به من می‌دهی گفت: به سوی قبیله‌ات برگرد تا دستور من به تو برسد او به وی گفت: سوگند به آن که جانم در دست او است بر نمی‌گردم تا در مسجد الحرام فریاد به شعار مسلمانی بر ندارم پس به مسجد در آمد و با بلندترین آواز ندا در داد: گواهی می‌دهم که خدائی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و رسول او است بت پرستان گفتند: این مرد دین خود را عوض کرده این مرد دین خود را عوض کرده پس چندان او را زدند تا بیفتاد پس عباس به نزد وی شد و خود را به روی او انداخت و گفت ای گروه قریش! کشتید این مرد را! شما بازرگان هستید و راه شما از کنار قبیله‌ی او - غفار - است مگر می‌خواهید که ایشان راه را بر شما بزنند و ببندند پس دست از او برداشتند سپس روز دیگر برگشت و به همان گونه رفتار کرد و ایشان نیز او را کتک زدند تا بر زمین افتاد و عباس خود را به روی او انداخت و با ایشان مانند دیروز به سخنی پرداخت تا دست از او برداشتند.

و ابن سعد داستان مسلمان شدن او را به این گونه آورده که: چند تن از جوانان قریش، او را به جرم مسلمانی زدند و او به نزد پیامبر شد و گفت ای رسول (ص) من قریش را رها نمی‌کنم تا داد خویش از آنان بگیرم که مرا کتک زدند پس بیرون شد تا در عسفان مسکن گزید و هر گاه کاروانی از قریش که بار خوراکی داشتند می‌آمدند بر تپه‌ی غزال فراری‌شان می‌دارد و بارهاشان را برداشته گندم‌ها را جمع می‌کرد و به قبیله‌اش می‌گفت: هیچ یک از شما دانه‌ای از آن را بر نگیرد مگر پس از آن که بگویند خدائی جز خدای یگانه نیست ایشان نیز این کلمه را می‌گفتند و جوال‌های خوراکی را بر می‌گرفتند.

بر گردید به: طبقات ابن سعد ۴/ ۱۶۵، ۱۶۶، صحیح بخاری کتاب المناقب

ص: ۱۲۱

بخش اسلام آوردن ابوذر ۶/ ۲۴، صحیح مسلم کتاب مناقب ۷/ ۱۵۶، دلائل النبوة از ابو نعیم ۲/ ۸۶، حلیة الاولیاء از همسو ۱/ ۱۵۹، مستدرک حاکم ۳/ ۳۳۸، استیعاب ۲/ ۶۶۴

و ابو نعیم در حلیه ۱/ ۱۵۸ از طریق ابن عباس آورده است که ابوذر گفت:

در مکه با رسول (ص) اقامت کردم و اسلام را به من آموخت و چیزی از قرآن خواندم و گفتم ای رسول من می‌خواهم دینم را آشکار کنم رسول گفت: من می‌ترسم تو را بکشند. گفتم باید چنین کنم اگر چه کشته شوم. پس رسول پاسخی به من نداد و من آمدم و قریش در حلقه‌هایی چند در مسجد نشسته و سخن می‌گفتند من گفتم گواهی می‌دهم که خدائی جز خدای یگانه نیست و محمد رسول خدا است. حلقه‌ها از هم پاشیده شده برخاستند و مرا زدند چندان که وقتی رهايم کردند مانند بت سرخ (خون‌رنگ) بودم و گمان می‌کردند که مرا کشته‌اند من به هوش آمدم و نزد رسول (ص) شده و حال و روز مرا که دید گفت: تو را منع نکردم؟ گفتم ای رسول نیازی در دل من بود که آن را بر آوردم پس کنار رسول (ص) اقامت کردم تا گفت: به قبیله‌ی خویش بپیوند تا چون از آشکار شدن دعوت من خبر یافتی به نزد من آئی.

و هم آورده است که عبد الله بن صامت گفت: ابوذر به من گفت: به مکه شدم و گفتم آن که دین خود را بگردانیده کجا است گفتند: آن که دین خود بگردانیده! آن که دین خود بگردانیده. پس روی به من آورده با هر سنگ و استخوانی که داشتند به من زدند تا مرا مثل بت سرخ (خون آلود) گردانیدند.

گزارش بالا را هم احمد در مسند ۵/ ۱۷۴ به صورتی گسترده آورده و هم مسلم در مناقب و هم - به گونه‌ای که در مجمع الزوائد ۹/ ۳۲۹ می‌خوانیم - طبرانی.

حدیث دانش او [ابوذر]

۱- ابن سعد در طبقات کبری ۵/ ۱۷۰ چاپ لیدن از طریق زاذان آورده است که از علی درباره ابوذر پرسیدند گفت: چنان دانشی را در خود گرفت که دیگران از نگهداری آن ناتوان شدند در رسیدن به مقامات عالی در دینش حریص بود و در از دست دادن دین خود سخت دریغ می‌ورزید. در تحصیل علم حرص داشت بسیار

ص: ۱۲۲

می‌پرسید گاهی پاسخ او داده می‌شد و گاهی نه و چندان ظرف دانش خویش پر کرد که لبریز گردید.

بو عمر می‌نویسد: گروهی از یاران رسول از او روایت کرده‌اند و از پیمان‌های دانش بود که در پارسائی و پرهیزگاری و حق گوئی به پایگاه برتر رسید از علی درباره ابوذر پرسش کردند و او گفت: وی مردی است که دانشی را در دل نگاهداشت که مردم از حفظ آن ناتوان شدند سپس آن را در خویش حمل کرد به گونه‌ای که چیزی از آن از دست وی به در نرفت استیعاب ۸۳/ ۲، ۶۶۴.

سخن علی را ابن اثیر در اسد الغابه ۵/ ۱۸۶ آورده و مناوی نیز در شرح جامع الصغیر ۵/ ۴۲۳ آن را با این عبارت یاد کرده که: او پیمان‌ای است که از دانش لبریز شده و سپس آن را در خویش حمل کرده و ابن حجر نیز در الاصابه ۴/ ۶۴ آن را آورده و می‌نویسد: این حدیث را ابو داود با سندی نیکو آورده است.

۲- محاملی در امالی خود و نیز طبرانی آورده‌اند که ابوذر گفت رسول (ص) از آن چه جبرائیل و میکائیل در سینه او ریخته بودند هر چه بود همه را در سینه‌ی من ریخت.

مجمع الزوائد ۹/ ۳۳۱، الاصابه ۳/ ۴۸۴

بو نعیم در حلیه ۱/ ۱۵۶ می‌نویسد: آن خدا پرست بسیار پارسا، آن یگانه فرمانبر همیشگی حق، آن چارمین مسلمان و آن رها کننده‌ی تیرهای بت پرستی پیش از فرود آمدن شریعت و دستورهای آن. سال‌ها و ماه‌ها پیش از پیدایش دعوت اسلام خدا را پرستید و نخستین کسی بود که رسول را با تحیت مسلمانی درود فرستاد نه در راه حق سرزنش هیچ کس او را از کار بازداشت و نه خشم فرمانروایان و امیران بی تابش گردانید نخستین کس بود که در دانش فناء در خدا و بقاء به خدا سخن راند و بر سختی‌ها و دشواری‌ها پایداری نمود و پیمان‌ها و سفارش‌ها را نگاهداشت و بر محنت‌ها و مصیبت‌ها شکیبائی کرد و از آمیختن با مردمان خودداری نمود تا رخت به جهان دیگر برد. آری ابوذر غفاری که رسول را خدمت کرد و اصول را فرا گرفت و زیادت‌ها را رها کرد ...

در ص ۱۶۹ نیز می‌نویسد: شیخ گوید ابوذر همنشین و همراه رسول بود و

ص: ۱۲۳

بر پرسیدن از او و فرا گرفتن دانش از وی حرص داشت و به برخاستن بر کارهایی که از وی می‌آموخت انسی داشت درباره اصول و فروع، ایمان و نیکوکاری، لقاء پروردگار، محبوب‌ترین سخنان به نزد خدا و این که آیا شب قدر نیز با رفتن پیامبران از میان می‌رود یا نه از وی پرسید و حتی درباره این که مس کردن سنگ‌ریزه در نماز چه حکمی دارد از وی پرسش کرد. سپس راوی از طریق عبد الرحمن بن ابی لیلی آورده است که ابوذر گفت: از پیامبر درباره هر چیزی پرسش کردم تا آن جا که درباره مس سنگریزه نیز پرسیدم و او پاسخ داد: یا یک بار آن را مس کن یا فرو گذار.

و احمد در مسند ۵/ ۱۶۳ آورده است که ابوذر گفت: از پیامبر درباره هر چیزی پرسش کردم تا آن جا که درباره مس سنگریزه نیز از او پرسیدم و او گفت:

یک بار یا فرو گذار.

و ابن حجر در اصابه ۴/ ۶۴ می‌نویسد: در دانش همدوش ابن مسعود بود

داستان راستگوئی و پارسائی او [ابوذر]

ابن سعد و ترمذی مرفوعاً از طریق عبد الله بن عمرو بن عاص و عبد الله بن عمر و ابو درداء آورده‌اند که پیامبر گفت: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگیرد کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد. و روایت ترمذی با این عبارت است:

آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت گوینده‌ای را که راستگوتر و باوفاتر از ابوذر - شبیه عیسی پسر مریم - باشد، عمر بن خطاب مانند کسی که حسد برده باشد گفت:

ای رسول! آیا این صفات را برای او میشناسانی؟ گفت آری بشناسیدش.

و روایت حاکم با این عبارت است: زمین در بر نمی‌گیرد و آسمان سایه بر سر نمی‌افکند کسی را که راستگوتر و باوفاتر از ابوذر - شبیه عیسی بن مریم - باشد، عمر برخاست و گفت ای رسول! آیا این ویژگی را برای او بشناسیم گفت آری آن را برای او بشناسید.

و روایت ابن ماجه از طریق عبد الله بن عمر و به این عبارت است: پس از همه پیامبران، آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد.

ص: ۱۲۴

و روایت ابو نعیم از طریق ابوذر با این عبارت است: آسمان سایه به سر نمی‌افکند و زمین در بر نمی‌گیرد گوینده‌ای را که راستگوتر از ابوذر - شبیه پسر مریم - باشد.

و روایت ابن سعد از طریق ابو هریره به این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت گوینده‌ای را که راستگوتر از ابوذر باشد هر کس شادمان می‌شود که فروتنی عیسی را بنگرد در ابوذر نگاه کند.

و روایت بو نعیم به این عبارت است: مانده‌ترین مردم به عیسی در عبادت و پارسائی و نیکوکاری ابوذر است.

و روایتی که از طریق هجنع بن قیس رسیده به این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت گوینده‌ای را که راستگوتر از ابوذر باشد و سپس مردی پس از من، هر که شادمان می‌شود که پارسائی و رهروی عیسی را بنگرد به ابوذر بنگرد.

و روایتی که از طریق علی رسیده به این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت گوینده‌ای را که راستگوتر از ابوذر باشد و او جوینده چنان پارسائی‌ای است که مردم از رسیدن به آن ناتوان‌اند

و روایتی که از طریق ابو هریره رسیده به این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت گوینده‌ای را که راستگوتر از ابوذر باشد اگر خواهید شبیه‌ترین مردم را به عیسی در نیکوکاری و خداپرستی و رفتار بنگرید بر شما باد به ابوذر.

و روایتی که از طریق بو درداء رسیده به این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت گوینده‌ای را که راستگوتر از ابوذر باشد

و روایتی که از طریق مالک بن دینار رسیده به این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگیرد گوینده‌ای را که راستگوتر از ابوذر باشد هر کس شادمان می‌شود که پارسائی عیسی را بنگرد ابوذر را ببیند

حدیث راستگوئی و پارسائی ابوذر را با عبارت مختلفه ابن سعد، ترمذی، ابن ماجه، احمد، ابن ابی شیبه، ابن جریر، ابو عمر، بو نعیم، بغوی، حاکم،

ص: ۱۲۵

ابن عساکر، طبرانی و ابن جوزی آورده‌اند

برگردید به طبقات ابن سعد ۴/ ۱۶۷ و ۱۶۸ چاپ لیدن، صحیح ترمذی ۲/ ۲۲۱، سنن ابن ماجه ۱/ ۶۸، مسند احمد ۲/ ۱۶۳ و ۱۷۵ و ۲۲۳، ۵/ ۱۹۷، ۶/ ۴۴۲، مستدرک حاکم ۳/ ۳۴۲، ۴/ ۴۸۰- که در هر دو جا جداگانه نیز حکم به صحت حدیث داده و ذهبی هم به حکم وی اعتراف کرده، مصابیح السنة ۲/ ۲۲۸، صفة الصفوة ۱/ ۲۴۰، استیعاب ۱/ ۸۴، تمیز الطیب از ابن دیبع ص ۱۳۷، مجمع الزوائد ۹/ ۳۲۹، اصابه از ابن حجر ۳/ ۶۲۲، ۴/ ۶۴، جامع الصغیر سیوطی- از چندین طریق- شرح جامع الصغیر از مناوی ۵/ ۴۲۳- که می‌نویسد:

ذهبی گفته: سند این حدیث نیکو است و هیشمی گفته: میانجیان زنجیره‌ی احمد مورد اطمینانند و درباره بعضی‌شان اختلاف است- کنز العمال ۶/ ۱۶۹، ۸/ ۱۵ و ۱۷-۲ ترمذی در صحیح خود ۲/ ۲۲۱ مرفوعاً آورده است که پیامبر گفت:

ابوذر در روی زمین با زهد عیسی راه می‌رود و روایت بو عمر در جلد ۲ ص ۶۶۴ استیعاب به این عبارت است: ابوذر در امت من بر پارسائی عیسی است و در ج ۱ ص ۸۴ به این عبارت: ابوذر در میان امت من بر پارسائی مانند عیسی است و با عبارت دیگر: هر کس شادمان می‌شود که فروتنی عیسی را بنگرد ابوذر را ببیند.

این حدیث را ابن اثیر نیز در اسد الغابه ۵/ ۱۸۶ به همان نخستین عبارت بو عمر آورده است.

۳- طبرانی مرفوعاً آورده است که پیامبر گفت: هر کس دوست دارد عیسی را با نیکوکاری و راستگوئی و جدیتش بنگرد ابوذر را ببیند کنز العمال ۶/ ۱۶۹، مجمع الزوائد ۹/ ۳۳۰

۴- طبرانی از طریق ابن مسعود مرفوعاً آورده است که پیامبر گفت:

هر کس شادمان می‌شود کسی مانند عیسی را در آفرینش و اخلاق بنگرد ابوذر را ببیند. مجمع الزوائد ۹/ ۳۳۰ کنز العمال ۶/ ۱۶۹

۵- طبرانی از طریق ابن مسعود مرفوعاً آورده است که پیامبر گفت: ابوذر در خداپرستی‌اش با عیسی مسابقه می‌دهد کنز العمال ۶/ ۱۶۹ داستان برتری او

داستان برتری او [ابوذر]

۱- از زبان بریده آورده‌اند که پیامبر گفت: خدا به من دستور داده که چهار تن را دوست بدارم و مرا آگاه کرد که خود ایشان را دوست می‌دارد: علی، بوذر، سلمان، مقداد

این گزارش را هم ترمذی در صحیح خود ۲/ ۲۱۳ آورده است و هم ابن ماجه در سنن خود ۱/ ۶۶ و هم حاکم در مستدرک ۳/ ۱۳۰- که جداگانه نیز حکم به صحت آن داده- و هم ابو نعیم در حلیه ۱/ ۱۷۲ و هم بو عمر در استیعاب ۲/ ۵۵۷ و هم ابن حجر در اصابه ۳/ ۴۵۵ چنان که سیوطی نیز در جامع الصغیر آن را آورده و جداگانه نیز حکم به صحت آن داده و حکم او را مناوی نیز در شرح جامع الصغیر تصدیق کرده ۲/ ۲۱۵، و سندی در شرح سنن ابن ماجه می‌نویسد: ظاهر آن است که دستور خدا در این مورد، حکم واجب است و شاید هم که مستحب باشد و در هر یک از دو صورت آن دستوری که به پیامبر داده شده امت وی نیز باید فرمان برند و برای مردم سزاوار چنان است که به ویژه این چهار تن را دوست داشته باشند.

۲- ابن هشام در سیره ۴/ ۱۷۹ مرفوعاً آورده است که پیامبر گفت: خدا پیامرزد ابوذر را تنها می‌رود تنها می‌میرد و تنها برانگیخته می‌شود

و ابن هشام در سیره و ابن سعد در طبقات کبری ۴/ ۱۷۰ در ضمن گزارش دفن ابوذر می‌نویسند: در آن هنگام عبد الله بن مسعود به آوای بلند گریست و می‌گفت: راست گفت پیامبر، تنها می‌روی و تنها می‌میری و تنها برانگیخته می‌شوی. این گزارش را بو عمر در استیعاب ۱/ ۸۳ و ابن اثیر در اسد الغابه ۵/ ۱۸۸ و ابن حجر در اصابه ۴/ ۱۶۴ نیز آورده‌اند.

۳- بزار از طریق انس بن مالک مرفوعاً آورده است که پیامبر گفت: بهشت مشتاق سه کس است: علی و عمار و ابوذر

این گزارش را هم هیشمی در مجمع الزوائد ۹/ ۳۳۰ یاد کرده و می‌نویسد:

اسناد آن نیکو است.

۴- بو یعلی از طریق حسین بن علی آورده است که جبرئیل بر پیامبر فرود آمد و گفت: ای محمد خدا سه تن از یاران تو را دوست دارد تو هم ایشان را دوست بدار: علی، ابوذر مقداد بن الاسود. مجمع الزوائد ۹/ ۳۳۰

۵- طبری آورده است که چون ابو درداء، ابوذر را یاد کرد گفت: رسول هنگامی او را امین می‌شمرد که هیچ کس را امین نمی‌شمرد و هنگامی با او راز می‌گفت که با هیچ کس راز نمی‌گفت کنز العمال ۸/ ۱۵

و احمد در مسند ۵/ ۱۹۷ آورده است که عبد الرحمن بن غنم گفت: من ابو درداء را در حمص ملاقات کرده چند شب نزد او ماندم و آن گاه گفتم تا خرم را آورده پالان نهادم و ابو درداء گفت من نیز باید در پی تو بیایم پس دستور داد خرم را آورده زین کردند و آن گاه هر دو سوار بر خر راه افتادند تا مردی که دیروز در جابیه، جمعه را نزد معاویه درک کرده بود آندو را بدید و بشناخت ولی آن دو وی را نشناختند پس آن دو را از گزارش کارهای مردم آگاه کرد و سپس مرد گفت: خبر دیگری هم هست که خوش ندارم از آن آگاهتان کنم زیرا شما خود نیز آن را خوش نمی‌دارید ابو درداء گفت: شاید خبر تبعید ابوذر است؟ گفت آری به خدا. پس ابو درداء و یار همراهش نزدیک ده مرتبه گفتند انا لله و انا الیه راجعون سپس ابو درداء گفت: مواظبشان باش و شکیبائی کن (و این همان سخن خدا است به صالح پیامبر در مورد پی کنندگان آن ناقه). خدایا اگر ایشان ابوذر را تکذیب کردند من او را تکذیب نمی‌کنم خدایا اگر ایشان به او تهمت زدند من به او تهمت نمی‌زنم خدایا اگر ایشان او را خیانت کار شمردند من او را خیانتکار نمی‌شمارم زیرا پیامبر هنگامی او را امین می‌شمرد که هیچ کس را امین نمی‌شمرد و هنگامی با او راز گوئی می‌کرد که با هیچ کس راز گوئی نمی‌کرد سوگند به آن کس که جان ابو درداء در دست او است که اگر ابوذر دست راست مرا هم می‌برید او را دشمن نمی‌گرفتم آن هم پس از آن که شنیدم رسول می‌گفت: آسمان سایه بر سر نیفکند ...

خلاصه‌ی گزارش بالا را حاکم نیز در مستدرک ۳/ ۳۴۴ آورده و جداگانه نیز حکم به صحت آن داده و ذهبی هم گوید: سندی نیکو دارد.

۶- از طریق ابن حارث آورده‌اند که چون در نزد ابو درداء ابوذر را یاد کردند وی گفت: به خدا که چون او حاضر می‌شد رسول (ص) او- و نه ما را- به خویش نزدیک می‌کرد و چون غایب می‌شد سراغ او را می‌گرفت و راستی که دانستم درباره او گفت: زمین بر روی خود بر نمی‌دارد و آسمان سایه بر سر

ص: ۱۲۸

نمی‌افکند، انسانی را که راستگوتر از ابوذر باشد

کنز العمال ۸/ ۱۵، مجمع الزوائد ۹/ ۳۳۰، اصابه ۴/ ۶۳- به نقل از طبرانی و با این عبارت: رسول خدا (ص) هنگامی که ابوذر حاضر بود با او آغاز به سخن می‌کرد و چون غایب بود از او سراغ می‌گرفت

۷- احمد در مسند خود ۵/ ۱۸۱ از طریق ابو الاسود دؤلی آورده است که او گفت: یاران پیامبر را دیدم و همانندی برای ابوذر ندیدم

گزارش بالا را حافظ هیثمی در مجمع الزوائد آورده است

۸- شهاب الدین ابشهی در المستطرف ۱/ ۱۶۶ آورده است که جبرئیل در صورت دحیه‌ی کلبی نزد پیامبر بود که ابوذر بر ایشان بگذشت و سلام نگفت جبرئیل گفت این ابوذر است اگر سلام می‌داد پاسخ او را می‌دادیم گفت: جبرئیل مگر

می‌شناسی‌اش؟ گفت: سوگند به آن کس که تو را به راستی به پیغمبری برانگیخت که او در ملکوت هفت آسمان معروف‌تر است تا در زمین پرسید چگونه خود را به این مقام رسانده گفت با پارسائی‌اش در برابر اموال نابود شونده‌ی جهان. این گزارش را زمخشری نیز در باب ۲۳ از ربیع‌الابرار یاد کرده است.

ص: ۱۲۹

پیما پیامبر بزرگ با ابوذر

۱- حاکم در مستدرک ۳/ ۳۴۳- از طریقی که آن را صحیح خوانده- آورده است که ابوذر گفت پیامبر گفت: ای ابوذر چگونه خواهی بود هنگامی که در میان فرومایگانی باشی؟- و انگشتانش را از هم باز کرد- گفتم ای رسول! می‌فرمائی چه کنم؟ گفت شکیبائی کن شکیبائی کن شکیبائی، با مردم به اخلاق ایشان به نیکوئی معاشرت کن و در کارهایشان با آنان مخالف باشید.

۲- بو نعیم در حلیه ۱/ ۱۶۲ از طریق سلمة بن اکوع آورده است که ابوذر گفت: من با رسول (ص) ایستاده بودم که به من گفت: ای ابوذر تو مردی شایسته‌ای و پس از من بلائی به تو خواهد رسید گفتم در راه خدا؟ گفت در راه خدا. گفتم خوشا به امر الهی.

۳- ابن سعد در طبقات کبری ۴/ ۱۶۶ از چاپ لیدن از طریق ابوذر آورده است که پیامبر گفت: ای ابوذر! چگونه خواهی بود آنگاه که فرمانروایان، غنیمت‌ها را به خود اختصاص دهند، من گفتم: در آن هنگام سوگند به آن کس که تو را به راستی برانگیخت شمشیر می‌زنم تا به خدا ملحق شوم گفت: آیا راهی بهتر از این بتو نمایم؟ شکیبائی کن تا مرا دیدار کنی

این حدیث در روایت احمد و ابو داود به این عبارت آمده: چگونه خواهی بود با امامان پس از من که این غنیمت را ویژه خود گردانند؟ ابوذر گفت: گفتم:

در آن هنگام سوگند به آن که تو را به راستی فرستاد شمشیرم را بر شانهم می‌گذارم و چندان با آن زد و خورد می‌کنم تا تو را دیدار کنم (یا به تو ملحق شوم) گفت:

آیا راهی به تو نمایم که بهتر از این باشد؟ شکیبائی کن تا مرا دیدار کنی- و به عبارت برخی روایات: چگونه خواهی بود نزد فرمانروایانی که این غنیمت را

ص: ۱۳۰

ویژه‌ی خود گردانند؟

مسند احمد ۵ / ۱۸۰، سنن ابو داود ۲ / ۲۸۲، این حدیث را احمد از دو طریق روایت کرده است که هر دو طریق آن صحیح است و همه‌ی میانجیان گزارش آن مورد اطمینانند و عبارتند از:

۱- یحیی بن آدم

۲- زهیر بن معاویه کوفی

۳- یحیی بن ابی بکر کوفی

۴- مطرف بن طریف

و این هر چهار تن از راویانی هستند که نگارندگان هر شش کتاب صحیح روایات ایشان را آورده و شایسته‌ی ذکر دانسته‌اند. و همه‌ی محدثان سخن ایشان را مورد اطمینان می‌شمارند)

۵- ابو الجهم سلیمان بن جهم حارثی از شاگردان صحابه است که هیچ کس را در لزوم اطمینان به روایت او اختلافی نیست.

۶- خالد بن وهبان از شاگردان صحابه و مورد اطمینان است.

۴- احمد در مسند ۵ / ۱۷۸ در حدیثی از طریق ابو السلیل از زبان ابوذر آورده است که پیامبر گفت: ای ابوذر اگر از مدینه اخراج کنند چه خواهی کرد گفتم می‌روم به سراغ آسایش و زندگی سبک و پهناور، تا کبوتری از کبوتران مکه باشم گفت اگر از مکه اخراج شدی چه خواهی کرد گفتم می‌روم به سراغ آسایش و زندگی سبک و پهناور و به سوی شام و سرزمین مقدس گفت اگر از شام اخراج کردند چه می‌کنی گفتم: در آن هنگام سوگند به آن کس که تو را به راستی برانگیخت شمشیرم را بر شانه‌ام می‌نهم. گفت: یا بهتر از این؟ گفتم: آیا بهتر از این هم هست؟ گفت بشنو و فرمانبر هر چند بنده‌ای حبشی باشد.

میانجیان گزارش این حدیث نیز همگی مورد اطمینان و عبارتند از:

۱- یزید بن هارون بن وادی همه بر لزوم اطمینان به گزارش او همداستانند

۲- کهمس بن حسن بصری که مورد اطمینان است و مانند یزید بن هارون از کسانی است که بخاری و مسلم روایات او را شایسته‌ی ذکر شمرده‌اند

ص: ۱۳۱

۳- ابو السلیل ضریب بن نقیر بصری که مورد اطمینان و خود از کسانی است که مسلم و صاحبان چهار صحیح - به جز بخاری - روایات او را شایسته‌ی ذکر شمرده‌اند

روایت بالا به این عبارت هم نقل شده که: چه خواهی کرد هنگامی که از آن جا - مسجد پیامبر - اخراج شوی؟ گفت: به شام می‌روم گفت از آن جا اخراج شوی چه می‌کنی؟ گفت به این جا - مسجد - برمی‌گردم. گفت: چه خواهی کرد هنگامی که از آن جا اخراجت کنند گفت: با شمشیرم زد و خورد می‌کنم گفت راهی بهتر از این که نزدیک تر به صواب باشد به تو بنمایم؟ بشنو و فرمان بر و هر کجا تو را راندند بپذیر.

فتح الباری ۳/ ۲۱۳، عمدة القاری ۴/ ۲۹۱

۵- واقعی از طریق ابو الاسود دؤلی آورده است که گفت: من دوست می‌داشتم ابوذر را ببینم تا علت بیرون شدنش از مدینه را ببرسم پس در ریزه فرود آمدم و به او گفتم: مرا خبر نمی‌دهی که آیا به میل خود از مدینه بیرون شدی یا به زور تبعیدت کردند؟ گفت: من در یکی از سرحدات مسلمانان بودم و ایشان را کفایت می‌کردم پس مرا به مدینه راندند و گفتم آن جا شهری است که خود و یارانم به آن جا کوچیده‌ایم ولی از مدینه نیز مرا به این جا که می‌بینی تبعید کردند. سپس گفت شبی به روزگار رسول (ص) در مسجد، خوابیده بودم که او (ص) بر من بگذشت و نوک پائی به من زد و گفت نبینم که در مسجد بخوابی گفتم پدر و مادرم فدایت باد خواب بر چشمم چیره شد و خوابم برد گفت چه می‌کنی آن گاه که تو را از این جا بیرون کنند گفتم: آن گاه به شام می‌روم که سرزمین مقدس است و سرزمین نیکان مسلمان و سرزمین جهاد در راه خدا گفت: از آن جا بیرونت کنند چه می‌کنی گفتم: بر می‌گردم به مسجد (الحرام) گفت: از آن جا بیرونت کنند چه می‌کنی گفتم شمشیرم را می‌گیرم و با آن زد و خورد می‌کنم گفت: آیا راهی بهتر از این به تو نمایم؟ به هر جا برانندت با ایشان برو و بشنو و فرمانبر باش. من هم شنیدم و فرمانبردم و می‌شنوم و فرمان می‌برم و به خدا سوگند عثمان در حالی حق را دیدار می‌کند که در مورد من بزهکار است ابن ابی الحدید ۱/ ۲۴۱

روایت بالا را - به همین عبارات و از همین طریق - احمد نیز در مسند ۵/ ۱۵۶

ص: ۱۳۲

آورده و اسناد آن صحیح و حلقه‌های سلسله‌ی گزارش آن همگی مورد اطمینانند بدین قرار:

۱- علی بن عبد الله مدینی گروهی او را مورد اطمینان خوانده‌اند و نسائی گفته: او امین و مورد اعتماد و خود یکی از پیشوایان است در فن حدیث

۲- ابو محمد معمر بن سلیمان بصری که در اطمینان به او همه‌ی محدثان همدستان‌اند و همه‌ی نگارندگان شش کتاب صحیح گزارش‌هایش را نقل کرده‌اند.

۳- ابو محمد داود بن ابو الهند بصری که در اطمینان به او همه‌ی محدثان اتفاق نظر دارند و همه‌ی نگارندگان شش کتاب صحیح به جز بخاری، گزارش‌هایش را نقل کرده‌اند و خود بخاری نیز در کتاب التاریخ خود روایات او را آورده است بدون آن که جای ایرادی در وی بیابد.

۴- ابو الحرب بن ابو الاسود دؤلی مورد اطمینان و خود از کسانی است که مسلم روایات او را نقل کرده است

۵- ابو الاسود دؤلی از شاگردان صحابه است که همه‌ی محدثان در اعتماد به او اتفاق نظر دارند و از کسانی است که نگارندگان شش کتاب صحیح همگی، روایات او را نقل کرده‌اند.

۶- در ص ۲۹۶ در داستان تبعید ابوذر گذشت که عثمان گفت: من تو را می‌فرستم به ربه ابوذر گفت: بزرگ است خدا، راست گفت بر انگیزته‌ی خدا (ص) که مرا از همه‌ی آن چه بر سرم می‌آید آگاه ساخت، عثمان گفت: مگر به تو چه گفت؟ گفت مرا آگاه ساخت که از بودن در مدینه و مکه ممنوع می‌شوم و در ربه می‌میرم.

این بود ابوذر

و برتری‌ها و برجستگی‌ها و دانش و پرهیزگاری و اسلام و ایمان و بزرگواری‌ها و جوانمردی‌ها و روحیات او و خوی‌های برتر و آغاز و انجام کار و پیشینه و لاحقه‌ی او. آیا در کدام یک از این‌ها خلیفه موجب ایرادی بر وی یافته که پرداخته است به شکنجه کردن او و راندنش از زندانی به تبعیدگاهی و دستور جلب او را می‌دهد آن هم بر روی مرکبی که پالان آن روان‌داز نداشت و پنج برده‌ی سختگیر از خزریان

ص: ۱۳۳

آن را مانند باد می‌راندند تا او را که به مدینه رساندند کشاله رانش پوست انداخته و چیزی نمانده بود تلف شود و همچنان او را با بدترین شکنجه‌ها آزار می‌کرد تا جان وی را در آخرین تبعیدگاهش - ربه - بازستاند همان جا که نه آبی بود و نه گیاهی، گرمای توان فرسا روان‌دازش بود نه هیچ دوست و یآوری داشت که پرستاری‌اش کند و نه کسی از قبیله‌ی وی در کنارش بود تا بدن پاکش را به خاک سپارد تنها در گذشت و تنها برانگیخته می‌شود. چنان که پیامبر (ص) که آن همه برتری‌ها را ارزانی وی داشت این‌ها را برایش پیش‌بینی کرده بود و برتر از این دو، خداوند پاک بهترین پشتیبان و دادخواه ستم‌دیدگان است و بنگر که در آن روز، رستگاری از چه کسی خواهد بود.

راستی را که خلیفه در حاتم بخشی به خاندان خود و به کسانی که با گام نهادن در راه آنان به وی تقرب می‌جستند با باد مسابقه گذاشته بود تا از بذل و بخشش‌های او صاحب ملیون‌ها ثروت شدند با آن که در میان ایشان هیچ کس نبود که در سوابق و برتری‌هایش به پای ابوذر رسد و در هیچ بزرگواری‌ای با او همسنگ باشد، با این همه، چه عاملی ابوذر را از آنان عقب انداخت تا حقوق مقرر او را بریدند و از رسیدن بهره‌ای ناچیز از آسایش به او جلوگیری کردند و او را از درون خانه‌اش و از همسایگی با پیامبر به دور ساختند تا زمین با همه‌ی فراخی‌اش بر وی تنگ شد. چرا در شام جار زدند که هیچ کس با وی همنشینی ننماید «۱» و چرا مردم را در مدینه از گرد او می‌پراکندند و چرا عثمان مردم را از همنشینی و هم‌سخنی با او منع می‌کرد و چرا مشایعت از او به دستور خلیفه ممنوع شد و چرا خلیفه به مروان دستور داد که نگذارد هیچ کس با وی سخن گوید. تا بر آن یار بزرگوار پیامبر، جز فرود آمدن در مکانی خشک و سخت را روا نشناختند و وی را جز به جایگاهی هراس انگیز کوچ ندادند که گوئی ابوذر فقط برای شکنجه آفریده شده بود و بس با آن که همان احادیثی که یاد کردیم برای

شناساندن او کافی است و به حیات الهی سوگند که داستان او لکه‌ی ننگی است بر دامن تاریخ اسلام و خلیفه‌ی آن، که هرگز فراموش نمی‌شود.

(۱) این گزارش را ابن سعد در طبقات ۴/ ۱۶۸ آورده است

ص: ۱۳۴

آری انتقادهای ابوذر برای این بود که چرا در بذل و بخشش، آن همه ریخت و پاش می‌شود و آن همه اموال به افرادی نالایق داده می‌شود. انتقادهای او در این باره- و در هر مورد دیگر- برای آن بود که چرا سرپیچی از شیوه نیکوی پیامبر، روشی عادی گردیده و چرا پیشینه‌داران توده ستم می‌بینند و آن هم به دست فرمانروایان اموی یا همان مردان هرزه و تبهکار که می‌پنداشتند تخت سلطنت آن روز بر آن گونه کارها استوار شده و می‌دیدند که گوش فرادادن مردم به سخن ابوذر و همگنان او از نیکان صحابه موجب می‌شود که پایه‌های آن تخت به لرزه در آید و از جای خود دور شود یا کسانی که با چهار نعل تاختن به سوی آزمندی‌ها بر آن همه دارائی‌های گزاف دست یافته بودند ترس آن را داشتند که اگر کسی سخنان او را دریابد آن چه دارند از دستشان به در رود و این بود که پیرامون او گرد آمدند و با فریکاری‌های گوناگون خلیفه‌ی آن روز را بر علیه او به اقدام واداشتند تا شد آن چه شد زیرا خلیفه همچون برده‌ای بود در دست هوس‌های فامیلش که خواسته‌های ایشان او را به هر سوی می‌خواست می‌راند و او خود تحت تأثیر مهرورزی به فرزندان نیاکانش بود هر چند ایشان همان شجره و درختی بودند که وصف ایشان در قرآن آمده است

و گر نه ابوذر ایشان را در به دست آوردن ثروت از راه صحیح باز نمی‌داشت و نمی‌خواست کسانی را که مالکیت ایشان به نحو مشروعی حاصل شده خلع ید نماید و انتقاد او به کسانی بود که حقوق مسلمانان را ربوده و به خود اختصاص داده و مال خدا را چنان می‌خوردند که شتران گیاه بهاری را. آری خواست او همان بود که خداوند پاک در این آیه آشکار ساخته: کسانی که- از زر و سیم- گنجینه‌ها می‌سازند و آن را در راه خدا نمی‌دهند مژده آنان را به کیفری دردناک. و همان بود که پیامبر در زمینه‌های مالی آورده است.

احمد در مسند خود ۵/ ۱۶۴ و ۱۷۶ از طریق احنف بن قیس آورده است که گفت: من در مدینه بودم که ناگهان مردی را دیدم که چون چشم مردم به او می‌خورد از وی می‌گریختند از او پرسیدم تو کیستی گفت: من ابوذر یار رسول خدا هستم گفتم چرا مردم از تو می‌گریزند گفت من به همان گونه مردم را از فراهم

ص: ۱۳۵

آوردن گنجینه‌ها باز می‌دارم که پیامبر باز می‌داشت

و به عبارت مسلم در صحیح خود ۷۷ / ۳: احنف بن قیس گفت: من میان گروهی از قریش بودم که ابوذر بگذشت و می‌گفت: گنجینه سازان را مژده ده که پشت‌ها و پهلوه‌هاشان را داغ نهند و نیز پس گردن‌هایشان را چنان داغ می‌نهند که از پیشانی ایشان بیرون آید احنف گفت: سپس وی کناری گرفت و نزدیک ستونی نشست پرسیدم این کیست گفتند این ابوذر است من برخاسته بسوی او شدم و پرسیدم، چه بود که شنیدم پیشتر گفتی؟ گفت: من چیزی نگفتم مگر همان چه را از پیامبرشان شنیدم گفت: گفتم درباره حقوقی که من می‌گیرم چه می‌گوئی گفت:

آن را بگیر زیرا هزینه‌ی امروزه است ولی هر گاه همچون بهای دینت گردید آن را رها کن «سنن بیهقی ۶ / ۳۵۹»

و بو نعیم در حلیه ۱ / ۱۶۲ از طریق سفیان بن عیینه به اسناد خود از ابوذر آورده است که امویان مرا به تهیدستی و قتل بیم دادند و زیر زمین برای من محبوب تر است از روی زمین، و تهیدستی نزد من محبوب تر است از توانگری. مردی به او گفت: ای ابوذر چرا هر گاه تو نزد گروهی می‌نشینی بر می‌خیزند و تو را ترک می‌کنند گفت: چون من ایشان را از فراهم کردن گنج‌ها باز می‌دارم

و در فتح الباری ۳ / ۲۱۳ به نقل از دیگران می‌نویسد: «درست آن است که انتقاد ابوذر به سلاطینی بوده که دارائی‌ها را برای خویش می‌گرفتند و آن را در راه لازم به مصرف نمی‌رساندند» و نووی در دنباله‌ی این سخن، پرداخته است به اثبات نادرست بودن آن به این بهانه که در آن هنگام، سلاطین کسانی همچون بو بکر و عمر و عثمان بودند و اینها هم خیانت نکردند پایان.

و این سخن وی پرده پوشی آشکاری در بر دارد زیرا روزی که ابوذر عقاید خود را اعلان کرد نه روزگار بو بکر و عمر بلکه روزگار عثمان بود که شیوه‌ی او، هم با روش آن دو مخالفتی آشکارا داشت و هم - مطابق همه مواردی که ذکر کردیم با شیوه‌ی پیامبر منافی و مغایر بود و از همین روی نیز ابوذر (ع) در روزگار آن دو، دم فرو بسته و ایرادی نداشت و به عثمان نیز می‌گفت: افسوس بر تو ای عثمان آیا پیامبر را ندیدی و آیا بو بکر و عمر را ندیدی؟ آیا شیوه‌ی ایشان این بوده تو با

ص: ۱۳۶

من به گونه‌ی گردنکشان خشم می‌گیری و سختگیری می‌نمائی و می‌گفت: پیرو شیوه‌ی دو دوستت (بو بکر و عمر) باش تا هیچ کس را بر تو سخنی نباشد بر گردید به ص

ابوذر چاره‌ای نداشت جز آن که آوای خود را، هم برای دعوت به کارهای نیکوئی که از بین رفته بود بلند کند و هم برای جلوگیری از کارهای زشتی که رایج شده بود زیرا او در سراسر شبانه روز این آیه را می‌خواند که: باید در میان شما گروهی باشند که مردم را به نیکوکاری بخوانند و از کار بد باز دارند و ایشان‌اند رستگاران «۱» ابن خراش گفت: ابوذر را در ربه در ساییانی موئین یافتیم و گفت:

همچنان امر بمعروف و نهی از منکر کردم تا حق گوئی برایم دوستی نگذاشت «۲»

آری ایراد او به معاویه بود که با تن آسائی و گشادبازی و اختصاص دادن اموال عمومی به خود، عادت و روش پادشاهان ایران و روم را در پیش گرفته بود با آن که در روزگار پیامبر یک گدای بی چیز بیشتر نبود و پیامبر نیز او را به همین گونه وصف کرد. «۳» و به عبارتی گفت: معاویه مستمند و تنگدست است «۴»

در این هنگام ابوذر چه باید بکند؟ مگر او همان نیست که پیامبر هفت موضوع را به او سفارش کرده «۵» یکی این که حق را بگوید هر چند تلخ باشد و دیگر این که از سرزنش هیچ کس نهراسد. در این حال چه سودی برای او دارد که عثمان بگوید:

(۱) سوره آل عمران آیه ۱۰۴

(۲) انساب ۵/۵۵ و روایتی نظیر آن را از طریقی دیگر در ص آوردیم

(۳) صحیح مسلم - کتاب نکاح و طلاق - ۴/۱۹۵، سنن نسائی ۶/۷۵، سنن بیهقی ۷/۱۳۵

(۴) صحیح مسلم ۴/۱۹۹

(۵) به روایت ابن سعد در طبقات ۱۶۴ - از طریق عبادة بن صامت - ابوذر گفت دوستم محمد در مورد هفت چیز به من سفارش کرد: دوستی با مستمندان و نزدیکی به ایشان، و نیز به من دستور داد که به آن کس که فروتر از من است بنگرم نه به آن کس که برتر از من است و به من دستور داد که از هیچ کس درخواستی نکنم و به خویشاوند خود - هر چند پشت به من کند - نیکی کنم و سخن حق را هر چند تلخ باشد بگویم و از سرزنش هیچ کس نترسم و بسیار بگویم که: هیچ نیرو و قدرتی نیست جز به یاری خدا. زیرا اینها از گنجی در زیر عرش است.

ص: ۱۳۷

تو را چه به اینها؟ مادر مباد تو را؟ و ابوذر را رسد که بگوید همچنان که گفت: به خدا که عذری برای من نمی یابی مگر امر بمعروف و نهی از منکر.

آن چه ابوذر آوای خود را برای اعلان به آن برداشت مطلب تازه ای نبود که در روزگار پیامبر سابقه نداشته باشد و او نیز آوای خود را تنها به شنوایان سخنی برداشت که از کتاب خدا و سنت پیامبر آموخته و از دو لب دعوت کننده ای بس بزرگوار فرا گرفته بود. و پیامبر هم هیچ کس از یارانش را از ثروت وی عاری نساخت با آن که در میان ایشان بازرگانان و افراد مرفه و ثروتمند بودند. و از ایشان افزون بر آن حقوقی که خدا بر گردنشان نهاده بود نگرفت و ابوذر هم در دعوت و و تبلیغ به راه او رفت.

پیامبر (ص) ابوذر را از گرفتاری ها و رنج هائی که بر سر وی می آید و از آن چه با او می کنند - تبعید او از شهرهای پایگاه اسلام: مکه، مدینه، بصره، کوفه، شام - آگاه ساخت و گفت که او در آن هنگام از نیمکردن است و بایستی شکیبائی نماید و

آن چه را بر سرش می‌رود در راه خدا به شمار آرد و ابوذر نیز گفت: خوشا به فرمان خدا. پس شایستگی ابوذر او را مانع از آن می‌گردد که بر خلاف دستور پیامبر کاری کند که نظام جامعه از هم بپاشد و این که رفتاری‌اش در راه خدا است مانع می‌شود که کارهای او را - که موجب پدید آمدن آن رفتاری‌ها برای وی شد - ناروا بشماریم.

زیرا اگر آن کارها هم با مصالح عمومی و با رضای خدا و پیامبر مخالف بود می‌بایستی پیامبر وی را از ایراد و اعتراض‌هایی که در آینده به آن می‌پردازد باز دارد زیرا می‌داند که آن دعوت سیل بلا و آسیب را به سوی او سرازیر می‌کند و خلیفه‌ی مسلمانان را بدنام گردانیده صفحه‌ی تاریخش را سیاه می‌سازد و لکه‌ی ننگی به او می‌چسباند که هرگز برداشته نمی‌شود.

نه آئین آسانگیر ما چنان حکم دشواری که ابوذر را به آن متهم داشته‌اند آورده و نه خود او هرگز چنان مقصودی داشته است زیرا - به گواهی پیامبر - وی در میان توده‌ی محمدیان در پارسائی و عبادت و نیکوکاری و کوشش و روش و راستگویی و اخلاق همانند عیسی است با این همه چه باید کرد که عثمان چون بر

ص: ۱۳۸

وی خشم گرفت گفت: به من بگوئید با این پیر دروغگو چه کنم؟ بزمنش، زندانش کنم؟ یا بکشمش؟ و آنگاه نیز که حدیث مربوط به فرزندان عاص را از وی شنید او را به دروغگوئی نسبت داد. شگفتا! آیا این است پاداش کسی که در راه خدا و پیامبر اندرز دهد و نیکخواهی نماید و با راستی از سوی آنان پیامگزاری کند؟ نه به خدا این ادبی است ویژه‌ی خلیفه! و شگفت‌تر آن که چون سرور ما علی (ع) به پشتیبانی از ابوذر گفت: من همان پیشنهادی را به تو می‌دهم که مؤمن خاندان فرعون (درباره موسی به ایشان) داد ... «۱» عثمان چنان پاسخ زنده‌ای بر زبان آورد که واقدی آن را پنهان کرده و خوش نداشته است آن را یاد کند و ما نیز گرچه از طریق دیگری از آن آگاهی یافتیم ولی نامه‌ی خویش را با یاد از آن نمی‌آلاییم.

و البته عثمان یک بار دیگر هم با ترشروئی در برابر امیر مؤمنان سخنانی زنده بر زبان راند و این همان هنگامی بود که حضرت و دو فرزند او - دختر زادگان پیامبر - به مشایعت ابوذر رفتند و او را که زیر نظر مروان به سوی تبعیدگاهش رهسپار بود راهنمایی کردند که گسترده داستان در ص تا گذشت و دیدیم که عثمان به علی گفت: تو نزد من برتر از مروان نیستی.

راستی این از پستی گیتی نزد خدا است که به برتری نهادن میان علی با مروان - همان قورباغه قورباغه زاده و نفرین زده نفرین زده زاده - پردازند. من نمی‌دانم آیا آن همه گفته‌های آشکار و بی‌چون و چرای پیامبر درباره مروان در برابر خلیفه نبوده؟ و آیا مروان و آن همه گرایش‌های تبهکارانه‌اش دور از چشم و گوش وی بوده؟ یا این که قوم و خویش‌بازی، وی را برانگیخته است تا از همه اینها صرف نظر کند و پسر حکم را همسنگ کسی بشمارد که خدای بزرگ او را پاک شمرده و او را در نامه‌ی فرزانه‌اش جان پیامبر برتر شمرده. گران است سخنی که از دهان ایشان به در می‌آید ...

آیا داوری روزگار جاهلیت را می‌خواهید؟

و برای گروهی که یقین دارند کیست که بهتر از خدا داوری نماید؟

تبهکاری تاریخ

چه بسیار است تبهکاری تاریخ بر خداوندان برتری‌ها و ارجمندی‌ها که توده، هم از تاریخ زندگی‌شان بهره‌برداری‌ها می‌کنند و هم از خوی‌های بزرگوارانه‌شان و هم از نشانه‌های سرافرازی‌هاشان و هم از روحيات رسایشان و هم از بندهای گفتارشان و هم از اندرزهای بلیغ ایشان و هم از حکمت‌های گهربار ایشان و هم از موارد عمل و پرهیز ایشان.

در این جاها می‌بینی تاریخ چه شتابان ورق می‌خورد و یاد ایشان را از دل‌ها برده و برتری ایشان را ناچیز می‌نماید یا در این باره تنها به سخنی کوتاه به گونه‌ای تحقیر آمیز بسنده می‌نماید یا گفتار را پیچ و تاب داده با گزارشی دروغ و زشت در هم می‌آمیزند و همه‌ی این کارها برای آن است که یک اصلی را تأیید کنند و برای گرایشی پشتیبان درست کنند و بر بدی‌های گروهائی دیگر پرده بکشند که روشن شدن حقیقت ثابت، به شخصیت و آبروی ایشان بر می‌خورد و نیز برای آن که از خواسته‌ها و هوس‌های سیاستمداران روز و پیشوایان روزگار پیروی بنمایند.

برای همین جهات بوده است که تاریخ، از تفصیل لازم در شرح زندگی ابوذر کوتاه آمده با آن که وی با شخصیت و کمال خود نمونه‌ی برتری‌ها و برجستگی‌هایی است که باید آن را در راه زندگی و پیرایش روان، پیشوا گرفت و برای توده سرمشق پرهیزگاری و اعتقاد به مبدأ گردانید.

بلاذری

که می‌بینی بلاذری داستان تبعید ابوذر به مدینه را به صورتی که در ص گذشت از چندین طریق یاد کرده و گفته‌ی ابوذر به حوشب فزاری را نیز آورده که:

مرا به زور بیرون کردند و با آن که ابوذر همان است که به گفته‌ی پیامبر: آسمان سایه

بر سر نیفکند ... «۱» در دنبال سخن وی دروغ سعید بن مسیب را آورده که از دشمنان خاندان پاک پیامبر و پیروان ایشان بوده و خبر تبعید او به امر عثمان را نپذیرفته و بر آن رفته است که او با میل خود به آن جا رفت چون دلش می‌خواست در آن جا سکنی گزیند.

مردک بی خبر نمی‌داند که با این سخن خود گفتار رسول خدا را دروغ می‌شمارد که چنان چه در صد روایت آن را از طرق صحیح آوردیم پیش‌بینی فرمود که ابوذر را از مدینه تبعید می‌کنند و نیز سخن امیر مؤمنان (ع) را دروغ می‌شمارد که پس از وفات ابوذر در تبعیدگاه چون عثمان تصمیم گرفت به دنبال او عمار را هم تبعید کند علی به وی گفت: عثمان! از خدا بترس زیرا تو نیکمردی از مسلمانان را تبعید کردی تا در تبعیدگاه هلاک شد «۲» و نیز سخن ابوذر را دروغ می‌شمارد که در همان روایتی که خود بلاذری با سند صحیح آورده و ما نیز نقل کردیم گفت:

پس از کوچیدن من به پایگاه اسلام عثمان مرا به حالت بیابانگردی بر گرداند.

و نیز سخن خود عثمان را دروغ می‌شمارد که هم بلاذری آورده و به موجب آن چون گزارش مرگ بوذر به وی رسید گفت: خدا پیامرزدش! عمار گفت: آری خدا از سوی همه‌ی ما پیامرزدش عثمان گفت ای گزنده ... پدرش! آیا گمان می‌کنی من از تبعید او پشیمان شدم؟ که تمام داستان در ضمن بحث از درگیری‌هایش با عمار بیاید.

و نیز سخن کمیل بن زیاد نخعی را دروغ می‌شمارد که گزارش آن را در ص از قول خود بلاذری آوردیم و نیز سخن بسیاری دیگر را دروغ می‌شمارد.

بیچاره نمی‌داند که آن پیش آمد دردناک که مربوط به بزرگمردی از بزرگان یاران پیامبر بوده پیرامونش آن همه گفتگو و گیرودار روی داده و بسیار اعتراض‌ها و نکوهش‌ها برانگیخته تا از سهمگین‌ترین رخ داده‌ها به شمار رفته و به زبان مسافران از شهری به - شهری نقل شده و اهل ایمان را به خشم آورده و زخم زبان‌ها بر سر آن زده شده و خلیفه را برای آن نکوهش کردند و از جمله نتایج آن این که: گروهی از مردم کوفه

(۱) برگردید به ص

(۲) اگر خدا خواهد تمام این گزارش را در آینده خواهیم آورد.

ص: ۱۴۱

به ابوذر در ربه‌ی گفتند این مرد با تو کرد آن چه کرد آیا در فشی برای ما برافراشته نمی‌داری تا با او بجنگیم گفت نه، اگر عثمان مرا از مشرق به مغرب هم تبعید کند من حرف شنو و فرمانبردارم «۱»

و به گونه‌ای که در عمدة القاری به خامه‌ی عینی می‌خوانیم ۴ / ۲۹۱ ابن بطال گفته: علت این که معاویه به عثمان نامه نوشت و از ابوذر شکایت کرد این بود که ابوذر بسیار به او اعتراض می‌کرد و به ایستادگی در برابر وی می‌پرداخت و در میان سپاه او نیز گرایشی به ابوذر بود پس عثمان از بیم شورش، او را بخواست زیرا او کسی بود که در راه خدا از سرزنش هیچ کس نمی‌ترسید.

و تو در آن روزگار به هر یک از شهرهای مسلمانان که گذارت می‌افتاد ممکن نبود که اهل آن را شناور در این گفتگوها و داستان‌ها نبینی و در نتیجه آن رویداد سنگین جوششی در همه‌ی گوشه‌های آن نیایی.

آن گاه پیشامدی به این گونه را تنها با تکذیب کسی همچون ابن مسیب نمی‌توان پوشاند که انگیزه‌ای جز دهن کجی به آل علی نداشته است ولی چه باید کرد که بلاذری خواسته است و گفته است! و فراموش کرده که هیچ خردمندی از او نمی‌پذیرد که کسی مانند ابوذر، پایگاه اسلام را که بدانجا کوچیده بود رها کند و از همسایگی پیامبرش و مرکز آبرویش روی برتابد و برای سکونت خود و خانواده‌اش بیابان ریزه را بر گزیند که نه آب دارد و نه گیاه و نه ساکن .. تازه اگر او خود این راه را پیش گرفت پس دیگر آن اشک‌ها که اندوه گرفتاری و غم گلوگیر بر چهره روان ساخت چه بود و آن سخنانی که موقع تودیع و هنگام جدائی از یاران بر زبان او و مشایعت کنندگانش در آن دشت ناهموار جاری شد چه معنی داشت.

و این را هم از امانت بلاذری در نقل حوادث بشنوید که او هنگام یاد از داستان ابوذر و بدرقه شدن او بوسیله‌ی امیر مؤمنان فقط می‌نویسد: «در این باره میان علی و عثمان سخنانی در گرفت» ولی دیگر آن چه را در گرفته نمی‌نویسد زیرا می‌داند که برای پیشوایش اسباب آبروریزی است.

ابن جریر طبری

تو می‌بینی که طبری در تاریخ خود چون به سرگذشت ابوذر می‌رسد می‌نویسد:

(۱) طبقات ابن سعد ۳/ ۲۱۲

ص: ۱۴۲

«در همین سال - سال ۳۰- بود که درگیری‌های یاد شده ابوذر و معاویه و تبعید او به وسیله‌ی معاویه از شام به مدینه روی داد. و در مورد این که چرا او را از آن جا به آن جا تبعید کرد پیشامدهای بسیاری یاد کرده‌اند که یاد کردن بیشتر آن‌ها را ناخوش می‌دارم اما کسانی که معاویه را در کار خویش معذور می‌دارند در این باره داستانی ذکر کرده‌اند» پایان.

چرا طبری آن همه پیشامدهای بسیار را رها کرده و فقط داستانی را نقل می‌کند که عذر آرندگان برای معاویه ساخته و پرداخته‌اند تا به وسیله‌ی آن، دست آویزی برای معاویه تراشیده و خلیفه را در کار خود تبرئه کنند. آری او خوش ندارد حقایق ثابت‌های را یاد کند که اظهار آن‌ها آبروی این دو مرد را به خطر می‌انداخته و از همان نخستین روز بگیر و بیا تا روزگار کنونی سرگذشت واقعی توده‌ی محمدیان بوده است. او پنداشته است که اگر جلوی خامه را بگیرد و یادی از آن‌ها نکند آن‌ها پوشیده و پنهان خواهد ماند و ندانسته که در گوشه‌های روزگار و لابه‌لای تاریخ و میان کتاب‌های حدیث نکته‌هایی از آن بر جای می‌ماند که هم برای کسانی که بخواهند روحیات مخالفان ابوذر را بشناسند بسنده است هم برای کسانی که بخواهند راست در آمدن پیش‌گوئی‌های پیامبر بزرگوار را در داستان بوذر بدانند و معجزات او را بشناسند.

سپس طبری داستان ابوذر را به گونه‌ای سراپا دروغ و ساختگی آورده که هیچ بخش آن درست نیست و همه‌ی فرازهایش را تاریخ صحیح و احادیثی که همگان درستی‌اش را پذیرفته‌اند تکذیب می‌کند و برای سستی آن نیز همین بس که سند آن بسی جای خدشه دارد و این هم از حلقه‌های سند روایت:

۱- سری در ج ص از ترجمه فارسی غدیر گذشت که این نام مشترک است میان دو تن که هر دو به دروغگوئی و حدیثسازی معروف‌اند

۲- شعیب بن ابراهیم اسیدی کوفی در ج ص از ترجمه فارسی غدیر قول دو تن از حافظان - ابن عدی و ذهبی - را درباره او آوردیم که به موجب آن این مرد، ناشناس و ناشناخته است.

۳- سیف بن عمر تمیمی کوفی در ج ص از ترجمه فارسی غدیر

ص: ۱۴۳

آراء حافظان و پیشوایانی را که امین و خائن راویان را از هم جدا می‌کنند درباره این مرد آوردیم که به موجب آن، گزارش‌های وی سست است و از چشم محدثان افتاده و آن را رها کرده‌اند. و خود حدیث ساز و توده‌ی حدیث‌هایش ناستوده است و گزارش‌های ساختگی را از زبان میانجیان استوار گوی بازگو می‌کرد، حدیث می‌ساخت و از کسانی شمرده شده که به گناه بد کیشی و بیرون شدن از آئین آلوده بوده است

(به مآخذی که در آن جا یاد کردیم این‌ها را بفزائید: «استیعاب» ۲ / ۵۳۵ سرگذشت قعقاع، «الاصابه» ۳ / ۲۳۹، «مجمع الزوائد» از هبشی ۱۰ / ۲۱)

۴- عطیه بن سعد عوفی کوفی درباره این مرد نیز جماعت سنیان نظریات مختلفی دارند برخی او را شایسته‌ی اطمینان شمرده و برخی دیگر، گزارش‌هایش را سست می‌شمارند، ساجی گفته: سخن او را پشتوانه نشاید گرفت زیرا علی را از همه مقدم می‌دانسته و ابن سعد می‌نویسد: حجاج به محمد بن قاسم نوشت که به او پیشنهاد کند علی را دشنام بدهد و اگر نپذیرفت چهارصد تازیانه به او بزند و ریشش را بتراشد وی نیز او را بخواست و چون از دشنام دادن سرباز زد فرمان حجاج را درباره وی عملی نمود «۱» و ابن کثیر در تفسیر خود ۱ / ۵۰۱ از صحیح ترمذی از طریق عطیه مرفوعاً درباره علی نقل کرده است که پیامبر به او گفت: جز من و تو هیچ کس را نرسد در این مسجد جنب شود سپس می‌نویسد: «این حدیث ضعیف است و ثابت شدنی نیست زیرا یک حلقه سند آن سالم است که گزارش‌های او را رها کرده‌اند و دیگری نیز استاد وی عطیه است که گزارش‌های اوست شمرده شده» پایان

و به هر حال بودن نام این مرد در سند روایت نشانه دروغ بودن آن است زیرا شیعه‌ای تردست همچون عوفی، داستان خرافی بازگو نمی‌کند.

۵- یزید فقعی. نمی‌شناسمش و یادی از او در سرگذشت نامه‌ها نیافتم

پس از اینها بنگر که طبری نسبت به امانت‌های تاریخ چقدر امین بوده که از آنهمه روایات ثابت و صحیح چشم پوشیده و اکتفا کرده است به نقل نامی سری که پر از گزارش‌های دروغ و ساختگی است. و راستی که زنده باد امانت!

(۱) تهذیب التهذیب ابن حجر ۷/ ۲۲۶

ص: ۱۴۴

نگاهی ارجدار به تاریخ طبری

راستی که طبری روی تاریخ خود را سیاه کرده است و با چه؟ با نامه‌های سری همان دروغگوی خبر ساز که به وساطت شعیب مجهول الهویه و ناشناس از زبان سیف یا همان گزارشگری روایت می‌کند که هم خبرساز است و هم او را رها کرده‌اند و از چشم همه محدثان افتاده و متهم به بی‌دینی هم هست! آری با همین زنجیره تباه و سیاه ۷۰۱ گزارش در کتاب خود نقل می‌کند که همگی ساخته شده تا حقایق ثابت‌های را که در رویدادهای سال‌های یازدهم الی سی و هفتم هجری بوده - و تنها به روزگار سه خلیفه مربوط می‌شده - دیگر گون نماید و همه مجلدات کتاب را که بنگریم با پشتگرمی به این سند ناهموار هیچ حدیثی در زمینه‌ی دیگر نتوان یافت (به جز یک خبر از رویدادهای سال دهم) بلکه بازگوگری این دسته گزارش‌های ساختگی از شرح پیش آمدهای همان سالی آغاز می‌شود که پیامبر اکرم درگذشت و پس از آن دیگر نقل گزارش‌های کذائی - در بخشی از مجلد سوم و سراسر مجلدات چهارم و پنجم - همچنان ادامه دارد تا با پایان جلد پنجم، این گزارش‌ها نیز پایان می‌یابد. به این ترتیب که:

در جلد سوم از ص ۲۱۰ به بعد که رویدادهای سال ۱۱ را آغاز می‌کند ۵۷ حدیث از طریق مزبور می‌آورد.

و در جلد چهارم که حوادث سال دوازدهم را می‌نگارد ۴۲۷ حدیث

و در جلد پنجم که حوادث سال ۲۳ تا ۳۷ را می‌نگارد ۲۰۷ حدیث

که بر رویهم ۷۰۱ حدیث از این طریق آورده است از جمله امور شایان توجه این که طبری از ص ۲۱۰ ج ۳ تا ص ۲۴۱ روایات سری را با این مقدمه نقل می‌کند: «سری مرا گزارش داد» و این نشان می‌دهد که اخبار مزبور را از دهان وی شنیده و از ص ۲۴۱ تا پایان کتاب همه جا اخباری را که از زبان وی می‌آورد به این گونه شروع می‌کند: «سری به من نوشته» «مگر تنها یک گزارش را که در ص ۸۲ از جلد چهارم آورده و در آغاز آن می‌نویسد: (سری ما را حدیث کرد)

و پس از این‌ها کاش می‌دانستم که آیا سری و سیف بن عمر آگاهی‌های

ص: ۱۴۵

تاریخی‌شان تنها در پیرامون رویدادهای همان چند سال معین بوده و بس؟ و آیا از میان رویدادهای آن سال‌ها نیز تنها از پیشامدهائی خبر داشته‌اند که با زمینه‌های مذهبی برخورد داشته و بس؟ یا این که موضوعات مورد اطلاع آن دو فقط آن سلسله از حوادث مخصوص مذهبی بوده که در روزهای چند از سال‌های معین روی داده و گذشته؟ و چون این حوادث، سنگ زیر بنا برای اصول و عقاید و نظریه‌ها بوده خواسته‌اند تاریخ صحیح را مشوب گردانیده و سرچشمه صافی آن را با ساخته‌های کذائی تیره گردانند و به این وسیله در آستان کسانی تقرب یافته و صف دیگران را تضعیف کنند؟ و هر کس که در این گزارش‌ها نیک بیاندیشد می‌بیند که همه آن‌ها بافته‌ی یک دست و زائیده یک نفس است و گمان نمی‌کنم که این همه نقاط ضعف آن بر کسی همچون طبری پوشیده مانده باشد ولی چه کنیم که دوستی انسان را کور و کر می‌سازد.

همین دروغ‌ها و بافته‌های گوناگون است که هم تاریخ ابن عساکر و کامل ابن اثیر و بدایه ابن کثیر و تاریخ ابن خلدون و تاریخ ابو الفدا را سیاه کرده است و هم نگاشته‌های دیگر مردمی را که کورکورانه راه طبری را دنبال کردند و پنداشتند آن چه او در تاریخ، سر هم کرده بنیادی شایسته‌ی پیروی است که جای سخن در آن وجود ندارد با آن که دانایان از شرح حال روات، هیچ اختلافی بر سر این موضوع ندارند که هر حدیثی که یک تن از حلقه‌های زنجیره این سند در میان راویانش باشد همچون درم ناسره بی‌ارزش است چه رسد که همه آن‌ها در زنجیره یک گزارش فراهم آیند.

آن گاه تألیفاتی هم که متاخران در روزگار ما بیرون داده و آن را از سخنان بی‌خردانه‌ای که زائیده خواسته‌ها و هوس‌ها است پر کرده‌اند مأخذ همه آن‌ها همان یاوه‌هایی است که چگونگی آن را شناختی و اگر خدا خواهد در مجلدات آینده نمونه‌ای از آن‌ها را به اطلاعاتن خواهیم رسانید.

ص: ۱۴۶

ابن اثیر جزری

تو می‌بینی که ابن اثیر در کتاب خود کامل - ناقص - در یاد کردن و ندیده گرفتن گزارش‌ها پیرو طبری است چنان که در همه‌ی مواردی از تاریخ که با او اتفاق عقیده دارد همین شیوه را دارد جز آن که گرفتاری‌های تازه‌ای هم درست کرده و می‌نویسد: در همین سال بود آن چه در جریان ابوذر یاد شد و نیز فرستادن معاویه او را از شام به مدینه. و در انگیزه‌یابی این قضیه و مقدمات آن، سخنان بسیاری هم گفته شده است (از دشنام دادن معاویه به او و تهدید او به قتل و فرستادن او از شام به مدینه بر روی شتری بدون رو انداز و نیز تبعید او از مدینه به گونه‌ای زشت) که نقل کردن آن‌ها کار صحیحی نیست و اگر هم گزارش‌های رسیده درست باشد بایستی عذرهایی برای عثمان یاد کرد زیرا امام می‌تواند زیر دستانش را ادب کند - و عذرهای دیگر - نه آن که این کارها را وسیله‌ای برای انتقاد از وی گردانند که یاد کردن آن را خوش ندارم پایان.

آن چه را این مرد نقل آن را کار درستی ندانسته دیگران حکم به صحت آن داده و پیش از او و پس از او آن را نقل کرده و نگذاشته‌اند که این بیچاره به خواسته‌اش برسد. او پنداشته است که اگر با دامن امانت خود حقایق ثابت را پوشاند آن‌ها از چشم مردم پنهان می‌ماند غافل از آن که نگارندگان منصف و گزارشگرانی که در جستجوی حقیقت پیشاهنگ مردمانند در

آینده هیچ کار کوچک و بزرگی را ندیده نگرفته و همه آن‌ها را بر توده خواهند شمرد و تاریخ تدوین شده منحصر به کتاب او نمی‌باشد.

و تازه گرفتیم که او با قصور و مسامحه خود بر روی تاریخ پرده بکشد ولی با محدثان چه می‌کند که داستان تبعید ابوذرا از مدینه و رانده شدن او از مکه و شام را در بخش معجزات پیامبر و پیش‌گوئی او از فتنه‌های پس از خود آورده‌اند «۱» آیا این‌ها بر ابوذرا و بر دوستان او از مردان خاندان پیامبر و بر دیگر شایستگان توده که با او همعقیده‌اند گران و دشوار نمی‌آید؟ به ویژه آن که سابقه تبعید از مرکز

(۱) برگردید به ص

ص: ۱۴۷

رسالت را فقط کسانی داشته‌اند همچون حکم - عموی خلیفه - و پسر او و خانواده‌اش که لشکر - تباهی و بزهکاری بودند و باید پایتخت اسلام از پلیدی‌های ایشان دور باشد و ایشان با ماندگار شدن در آن جا، ساحت پاک آن را آلوده نگردانند و آن گاه ابوذرا، آن دارنده‌ی پایگاه والا در نزد خدا و پیامبر و آن همانند عیسی در میان توده‌ی محمدیان و آن کس که آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگیرد کسی را که راستگوتر از او باشد و همان کس که خدای پاک پیامبرش را دستور به داشتن او داد و خود از آن سه تن است که بهشت شایسته ایشان است و نیز از آن سه تن است که محبوب خدای برتر است.

آیا چنین کسی با آن رانده شده نفرین زده (حکم) برابر است که همان مجازات را درباره وی روا دارند و سپس نیز با برابر انگاری او نامش را لکه‌دار کرده در میان اجتماع چنین داغ‌ننگی بر وی بزنند و مردم را از نزدیک شدن به او باز داشته با خواری و سبک انگاری در پیرامون وی جار بزنند و مردم را از اتبوه دانش‌هایش که او ظرف آن‌ها است محروم دارند؟ و سوگند به حیات خداوند و به ارج اسلام و به بزرگواری انسانیت و به پاکی ابو ذر که دونیمه شدن با اره‌ها و ریز ریز شدن با قیچی‌ها برای یک متدین غیرتمند آسان‌تر است از هموار کردن گوشه‌ای از این لکه‌های زشت بر خویش

وانگهی خلیفه باید کسانی از زیر دستان خود را ادب کند که آداب دینی را از دست داده و منجنیق‌های نادانی، او را به دورترین پرتگاه‌های پستی افکنده و نابودش ساخته اما کسی همچون ابوذرا که پیامبر او را چنان ستوده که هیچ کس را به آن گونه نستوده بود و نیز او را مقرب داشته و بخویش نزدیک کرده و آموزش داده و چون در کنار خود نیافته سراغش را گرفته و گواهی داده که او در پارسائی و خداپرستی و راستی و نیکوکاری و در خوی و روش و خوشرفتاری همانند عیسی است، چنین کسی را چگونه و برای چه ادب کنند؟ و این چه ادب کردنی است که پیامبر آن را نوعی گرفتاری و آزمایش برای ابوذرا در راه خدا می‌شمارد و به او دستور می‌دهد که در برابر آن شکبیا باشد و پاسخ وی نیز آن است که: خوشا به فرمان خدا. و چگونه و چرا ابوذرا سزاوار ادب کردن باشد با آن که کار او در نزد

خداوند پاک نیکو شمرده شده و شایسته سپاسگزاری است و امیر مؤمنان او را کسی می‌بیند که در راه خدا خشم گرفته و به او می‌گوید: امید به کسی بند که برایش خشم گرفتی «۱»

آری ابوذر خود باید ادب کننده مردم باشد زیرا از دانش پیامبر و فرمان‌ها و حکمت‌های دین و روحیات بزرگوارانه و منش‌های برتر چندان در نهاد او گرد آمده که وی را در میان توده محمدیان همانند عیسی گردانیده است.

چگونه خلیفه در پی آن است که ابوذر کسی با این شخصیت را ادب کند ولی بر وی گران می‌آید که ولید بن عقبه‌ی همیشه مست را برای می‌گساری و به بازی گرفتن نماز واجب ادب نمایند؟

و بر وی گران می‌آید که عبید الله پسر عمر را برای ریختن خون بی‌گناهان ادب کنند؟

و بر وی گران می‌آید که مروان را که خود وی او را متهم به جعل نامه از طرف خویش می‌نماید ادب کنند؟

و بر وی گران می‌آید که آن بیشرم یاوه‌سرا - مغیره بن اخنس - را ادب کنند که به وی می‌گوید: من تو را در برابر علی بس هستم! و امام نیز به او پاسخ می‌دهد: ای پسر نفرین شده و ای درخت بی‌شاخ و بن! تو مرا بسنده‌ای؟ به خدا هر کس را که تو یاور وی باشی خدا به ارجمندی نمی‌رساند «۲» الخ

چه شده که خلیفه ابوذر را تبعید می‌کند و کسانی دیگر از نیکان را نیز در پی او می‌فرستد و پیشوای پاک امیر مؤمنان را برای تبعید، سزاوارتر از ایشان می‌داند «۳» و آن رانده‌شدگان به وسیله‌ی پیامبر را که حکم و پسرش با سوابق و لواحق آن چنانی باشند پناه می‌دهد و به ایشان بذل و بخشش می‌کند؟

چه شده است که خلیفه کارهای خطیر جامعه را دو دستی به مروان می‌سپارد و کلیدهای مصالح توده را به سوی او می‌افکند و اعتنائی هم به گفته‌ی نیک مرد ملت

(۱) برگردید به همان چه در ص از همین جلد گذشت.

(۲) نهج البلاغه ۱/ ۲۵۳

(۳) اگر خدا خواست داستان آن در ضمن بحث از درگیری‌های خلیفه با عمار بیاید

امیر مؤمنان ندارد که به او می‌گوید: آیا تو از مروان و مروان از تو خشنود نخواهید شد مگر با روگرداندن تو از خرد و کیش خود تا همچون شتران سواری گردی که هر جا برانندش برود. به خدا که مروان در کیش و در شخصیت خود دارای تدبیری درست نیست و به خدا که او تو را (به پرتگاه‌ها) وارد می‌کند و سپس از آن به در نمی‌آردت. و من نیز پس از این بار، دیگر برای سرزنش کردن تو بر نمی‌گردم ارجمندی خویش را بردی و بر کار خویش مغلوب گردیدی - که اگر خدا خواهد همه داستان در جلد نهم خواهد آمد.

چرا خلیفه زمام امور خود را به دست مروان می‌دهد و برنامه شایسته را چنان رها می‌کند که همسرش نائله دختر فرافصه او را نکوهش می‌کند و می‌گوید: از مروان فرمان بردی تا هر جا که دلش خواهد تو را براند می‌پرسد پس چه کنم می‌گوید از خدا بترس و از شیوه آن دو دوستت (بو بکر و عمر) پیروی کن که تو اگر از مروان فرمان بری می‌کشدت و مروان را نزد مردم ارج و شکوه و دوستی‌ای نیست و مردم به خاطر او تو را ترک کرده‌اند پس به دنبال علی بفرست و اصلاح کار را از او بخواه زیرا او، هم با تو خویشاوند است و هم مردم از دستور او سر نمی‌پیچند «۱» ای کاش خلیفه گوش شنوا داشت و سخن حکمت‌آمیز زنش را که رستگاری دو جهانش در گرو آن بود می‌شنید.

شایسته خلیفه چنان بود که ابوذر را به خویش نزدیک کند و از دانش و خوی و خداپرستی و درستکاری و پرهیزگاری و پارسائی او بهره‌برد ولی چنین نکرد و چه سودها به او می‌رساند اگر چنین می‌کرد با آن که در پیرامون او امویان بودند که او در دوستی ایشان به مرحله‌ی جانسپاری رسیده و ایشان نیز این برداشت استوار را استوار نمی‌دانستند زیرا در نقطه مقابل خوی‌های ایشان قرار داشت از آزمندی و سیری‌ناپذیری‌شان بگیر تا زر و سیم اندوزی و رفتار بر بنیاد دلخواه و هوس خویش.

آن گاه ایشان تسلط تامی بر خلیفه داشتند و ابو سفیان می‌گوید: ای فرزندان امیه! فرمانروائی را مانند گوی میان خویش بگردانید زیرا سوگند به آن که بو سفیان به او سوگند یاد می‌کند من همیشه امیدوار بودم شما به آن برسید و البته در آینده

(۱) تاریخ طبری ۵/ ۱۱۲، کامل ابن اثیر ۳/ ۶۹

ص: ۱۵۰

نیز به وراثت به کودکانان خواهد رسید یا به عثمان می‌گوید پس از تیم و عدی (تیره بو بکر و عمر) کار از آن تو گردید پس آن را مانند گوی به گردش در آر و میخ‌های ساختمان خلافت را از امویان قرار ده که راستی را این به جز پادشاهی چیزی نیست و من نمی‌دانم بهشت و دوزخ چیست بر گردید به ص

و عثمان نیز هر چند در آن هنگام او را می‌راند ولی عقیده او درباره امویان که می‌خواستند با کیش خدا همچون گوی بازی کنند عوض نشد و من نمی‌دانم آیا هرگز به دل وی گذشت که ابو سفیان را برای آن سخن کفر آمیز ننگین ادب کند؟ همچنان که درباره ابوذر نیکوکار پرهیزگار و همانندان شایسته و پرهیزگار او تصمیم گرفت و عمل کرد؟

آری ابن اثیر هیچ یک از این‌ها را ندیده و برای خلیفه عذر آورده است که وی زیر دستانش را ادب می‌کند!

عماد الدین ابن کثیر

ابن کثیر دمشقی هم آمده است و در البداية و النهایة ۷/ ۱۵۵ کار را بر همان مبنائی که پیشینیانش داشتند - از ندیده گرفتن تبهکاری‌هایی که بر ابوذر رفته - بنیاد نهاده و سپس نغمه‌هایی تازه از خود ساز کرده، و می‌گوید: ابوذر کار توانگرانی را که مالی می‌اندوختند ناپسند می‌شمرد و ایشان را از ذخیره کردن چیزی بیش از قوت لازم باز می‌داشت و واجب می‌دانست که زیادتی را صدقه دهند و این آیه را نیز به سود برداشت خود تفسیر می‌کرد که خداوند می‌گوید: و کسانی که از زر و سیم گنجینه فراهم می‌آرند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند مژده ده ایشان را به کیفری دردناک. معاویه او را از نشر این سخنان باز می‌داشت و چون دید نمی‌پذیرد، کس به نزد عثمان فرستاد و از او شکایت کرد عثمان به ابوذر نوشت که به مدینه نزد وی آید و چون پیامد عثمان او را برای پاره‌ای از کارها که کرده بود سرزنش کرد و از او خواست که از آن سخنان برگردد و چون نپذیرفت او را دستور داد که در ربه - در مشرق مدینه - اقامت کند، و گویند که عثمان از او خواست در مدینه بماند و او گفت: پیامبر به من فرمود که چون ساختمان‌های مدینه به کوه سلع رسید

ص: ۱۵۱

از آن جا بیرون شو و اینک ساختمان‌ها به سلع رسیده است پس عثمان به او اجازه داد که در ربه ساکن شود و بفرمودش تا گاه گاهی به مدینه سرزنند که پس از کوچیدن به پایگاه اسلام از بیابانگردان نشود و او نیز چنین کرد و همچنان در آن جا ساکن بود تا در گذشت. پایان

و در ص ۱۶۵ به هنگام یاد از مرگ او می‌نویسد: در برتری وی حدیث‌های بسیار رسیده است و از مشهورترین آن‌ها همان است که اعمش از زبان ابو الیقظان عثمان بن عمیر و او از ابو حرب پسر ابو الاسود و او از عبد الله پسر عمرو روایت کرده که پیامبر گفت آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگیرد کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد که در سند این حدیث ضعفی هست. پس از درگذشت پیامبر و مرگ بو بکر، ابوذر به شام بیرون شد و همان‌جا بود تا آن درگیری‌ها میان وی و معاویه روی داد و عثمان او را به مدینه خواست و سپس در ربه ساکن شده و همان‌جا بود تا در ذیحجه آن سال در گذشت و کسی نزد او نبود به جز زن و فرزندانش و در همان گیر و داری که ایشان خود را بر خاک سپردن او توانا نمی‌دیدند به ناگاه عبد الله بن مسعود با گروهی از یارانش از سوی عراق سر رسیدند و در دم مرگ کنار او حاضر شدند و او ایشان را وصیت کرد که با بدن وی چه کنند.

برخی هم گفته‌اند: ایشان پس از مرگ او سر رسیدند و غسل و دفن او را به گردن گرفتند و او خانواده‌اش را دستور داده بود که گوسفندی از رمه‌اش را برای ایشان بپزند تا پس از مرگ وی آن را بخورند و عثمان بن عفان به دنبال خانواده‌اش فرستاد و ایشان را ضمیمه خانواده خویش ساخت. پایان

این بود تمام ساخته‌هایی که در انبان ابن کثیر در این مورد می‌توان یافت و از جهات متعدد شایسته بررسی است.

۱- متهم داشتن ابوذر به این که اندوختن ثروت را بر توانگران ناپسند می‌شمرده الخ ... این نظریه دروغی و ساختگی را از خیلی پیش به این بزرگ یار پیامبر بسته‌اند و در روزگاران اخیر به گونه زشتی دگرگونی یافته و شده است انتساب ابوذر به کمونیسیم! که اگر خدا بخواهد با گستردگی درباره

ص: ۱۵۲

آن سخن خواهیم داشت.

۲- پنداشته است که فرود آمدن ابوذر در شام و سپس ریزه به اختیار خود او بوده با آن که دستور عثمان به اقامت او در ریزه را هم به اشاره یاد کرده.

که در مورد ریزه ما پیشتر تو را آگاه ساختیم که وی به آن جا تبعید شده و از شهر پیامبر او را به گونه‌ای ناشایست بیرون کردند و در آن گیرودار میان علی، یک بار با مروان و یک بار با عثمان، و نیز میان عثمان با عمار درگیری‌هایی به وجود آمد و عثمان خود اقرار کرد که وی را تبعید کرده و امیر مؤمنان نیز این کار او را مسلم شمرد و بسیار کسان نیز داستان ابوذر را از زبان راستگوی خودش شنیدند و این را که پس از کوچیدن وی به شهر مرکز اسلام، عثمان وی را به بیابان‌نشینی برگردانده گذشته از آن که پیشگویی‌های پیامبر از حوادث آینده وی نیز همین را تأیید می‌کند زیرا به موجب آن وی را از مدینه بیرون می‌کنند و از شام و مکه می‌رانند، در مورد رانده شدنش از شام- و این که بیرون شدن او از آن جا نیز به اختیار خودش نبوده- گزارش‌های لازم گذشت.

۳- اما داستان رسیدن ساختمان‌ها به کوه سلع دروغی است که بافته و برام ذر بسته‌اند و حاکم آن را در مستدرک ۳/ ۳۴۴ آورده و چنان چه در ص گذشت بلاذری نیز آن را یاد کرده و علتی شمرده است برای بیرون شدن ابوذر به شام با اجازه عثمان- و نه علتی برای بیرون شدنش به ریزه، آن گونه که در روایت طبری می‌خوانیم-

و تازه این قصه را ابن کثیر از طبری و تاریخ او گرفته و همه هنری که درباره آن نشان داده این است که آن را خلاصه کرده و به گونه‌ای که دلش می‌خواسته به آن دستبرد زده است و حلقه‌هایی که زنجیره سند این روایت هستند- به گونه‌ای که در ج ۱۵ ص و همین جلد ص گذشت- تشکیل می‌شوند از افرادی که یا دروغ‌پرداز و حدیث‌سازند یا مجهول الهویه و ناشناس یا ضعیف و متهم به زندقه و عبارتند از:

۱- سری ۲- شعیب ۳- سیف ۴- عطیه ۵- یزید فقعسی

و روایتی که یک تن از نامبردگان هم در زنجیره اسنادش باشد شایسته پشتگرمی

ص: ۱۵۳

نیست و اگر هم گیریم که معتبر باشد نمی‌تواند در برابر آن همه احادیث صحیحی بایستد که با آن مخالف است و می‌رساند که پیامبر خبر داده که او را بیرون می‌کنند و از مکه و مدینه و شام می‌رانند بر گردید به ص تا که در تأیید آن، هم سخنان ابوذر و عثمان و جز آن دو را می‌توان یاد کرد- که ما نیز آوردیم و همه دلالت می‌کند بر تبعید شدن او به وسیله عثمان- و هم بهانه‌های خنکی را که بزرگان جماعت برای تبرئه عثمان در این گناه ننگینش آورده‌اند.

۴- این هم که می‌نویسد عثمان به ابوذر بفرمود یکسره از مدینه نبرد تا از بیابان نشینان نگردد، این هم از فرازهای همان داستان دروغ شمرده شده‌ای است که قصه‌ی سلع در آن است و در ص از طریق بلاذری با اسناد درست خواندید که ابوذر گفت: پس از کوچیدن به پایگاه اسلام، عثمان مرا از بیابان‌نشینان گردانید و تازه هیچ کس ننوشته است که ابوذر از هنگام تبعید شدنش در سال سی‌ام هنگام در گذشتش در سال سی و دوم یک بار هم پا به مدینه نهاده باشد تا دستور عثمان به نبریدن از شهر پیامبر را عملی کرده باشد.

۵- این که می‌نویسد: در برتری او حدیث‌های بسیاری آمده و از مشهورترین آن‌ها الخ

راستی را عادت این مرد در ذکر برتری‌ها بر آن است که چون خواهد به درهم بافتن تاریخ محبوبان خود از امویان یا کسانی از پیوستگان ایشان بپردازد که از پیشگامان در آزمندی و سیری ناپذیری‌اند، در آن هنگام مطالب بسیاری می‌آورد و گزارش‌های ناچیز و ساختگی را به گونه اخبار درست ردیف می‌کند بدون آن که به اسناد آن‌ها بپردازد یا درباره مضمون آن‌ها سخنی در دنباله‌اش بیاورد و هرگز هم از این گونه افسانه‌پردازی‌ها خسته نمی‌شود هر چند که مثنوی هفتاد من کاغذ در پیرامون آن سیاه کند اما موقعی که نوبت می‌رسد به یاد از برتری‌های کسی از اهل بیت یا پیروان و خاصان ایشان- از بزرگان و نیکان توده همچون ابوذر- آن گاه می‌بینی زمین با همه فراخی‌اش بر وی تنگ می‌گردد و در می‌ماند و لنگ می‌شود که گوئی زبانش را بریده و لبانش را دوخته‌اند یا گوئی در هنگام شنیدن آن‌ها گوشش سنگین می‌شود که آن را به خود راه نمی‌دهد. و اگر هم موقعیت، او را

ص: ۱۵۴

ناگزیر به ذکر آن نماید آن را به گونه‌ای خرد و ناچیز می‌آورد چنان که در این جا می‌بینی آن چه را از مشهورترین برتری‌های ابوذر است ضعیف می‌شمارد با آن که خود می‌داند گزارش این خبر منحصر به راه ابن عمرو که او ذکر کرده- و ابن سعد و ترمذی و ابن ماجه و حاکم آورده‌اند- نیست بلکه از طریق امیر مؤمنان علی و ابوذر و ابو درداء و جابر بن عبد الله و عبد الله بن عمر و ابو هريره نیز گزارش شده و ترمذی در صحیح خود ۲/ ۲۲۱ چندین طریق آن را صحیح شمرده است.

و اسناد احمد- در مسند خود ۵/ ۱۹۷- از طریق ابو درداء نیز صحیح است و همه مردانی که حلقه‌های زنجیره سند آن‌اند مورد اطمینان‌اند و چنان که در المستدرک ۳/ ۳۴۲ و ۴/ ۴۸۰ می‌بینیم حاکم اسناد خود را از طریق ابوذر و علی و باز از ابوذر صحیح شمرده و ذهبی نیز داوری او را اقرار دارد.

اما اسناد آن چه ابن کثیر از طریق پسر عمرو آورده - به گونه‌ای که مناوی در شرح جامع الصغیر می‌نویسد - ذهبی درباره آن گفته: سند آن نیکو است و هیشمی در مجمع الزوائد می‌نویسد: حلقه‌های میان احمد تا پسر عمرو مورد اطمینان شمرده شده‌اند و در پیرامون برخی‌شان اختلاف نظر هست سیوطی نیز در الجامع الصغیر آن را حدیثی نیکو می‌خواند، و با این مقدمات، آن ضعیفی که ابن کثیر در آن پنداشته کجا است؟

دیگر سخنان او نیز که بی هیچ پروائی از درست و نادرست آن بر خامه آورده ارزش نقد و بررسی ندارد زیرا آن‌ها را از طبری گرفته بدون آن که کار اخذ و اقتباس را به نیکوئی انجام داده باشد و شاید هم می‌خواسته پیرشانگوئی گزارش‌های او را اصلاح کند و ابرویش را که درست نکرده چشمش را هم کور نموده و به هر حال اصل روایت از جمله افسانه‌هایی است که در ص ساختگی بودن آن را برایت روشن کردیم.

کسی که در نوشته‌های محدثان نیکو بیاندیشد در می‌یابد که دامن کتاب‌های حدیث نیز از این تبهکاری‌هایی که به برخی از آن‌ها اشاره کردیم پاک نمانده و این است می‌بینی آن چه را باید از قلم بیاندازند نگاشته‌اند و آن چه را باید بنویسد به

ص: ۱۵۵

قلم نیاورده‌اند که ما شناخت این مسأله را بر عهده دانش و زیرکی خوانندگان گرامی می‌گذاریم.

راستی که تو از این‌ها بی‌خبر بودی پس ما پرده را از پیش روی تو کنار زدیم و اینک دیده‌ات تیزبین است سوره ق ۲۲

ص: ۱۵۶

نظریه ابوذر درباره ثروت‌ها

سرور ما ابوذر نیز - همچون دیگر همگنانش بود که در پیروی از نشانه‌های کتاب خدا و سنت پیامبر، صلاح توده و رستگاری ملت خویش را می‌خواستند و انحراف از آن دو راهنمای ارجمند را به اندازه بند انگشتی بر ایشان سزاوار نمی‌دانستند و می‌خواستند منش نکوهیده بخل را از مردم دور سازند تا ناتوانان توده بهره‌ای از بخشش‌های توانگران داشته باشند و از آن حقوقی که خدا بر ایشان نهاده محروم نگردند انتقاد او متوجه بود به غضب‌کنندگان حقوق‌تنگدستان و به کسانی که با اختصاص دادن ثروت‌ها به خویش، پوست‌های گاو را پر از زر و سیم کرده در سرای هاشان بر روی هم چیده بودند و شمش‌های طلاشان برای بخش کردن با تبرها شکسته می‌شد بدون آن که حقوق واجبه آن از زکات و خمس پرداخت شود و بی آن که به دادخواهی جگر سوختگانی پردازند که گرسنگی خوراکشان بود و تشنگی نوشابه ایشان و دشواری و رنج، آسایش ایشان با آن که در نزد آن جماعت، ثروت‌های تل انبارشده‌ای بود که دهان‌های بازمانده سودی از آن نمی‌برد و از فرونی آن بهره‌ای به اجتماع نمی‌رسید و چیزی از آن در مصالح عامه مصرف نمی‌شد با آن که خداوند پاک چنان خواسته است که زر و سیم دست به دست برود و در راه پیشه‌ها و کارها و صنعت‌های گوناگون به گردش در آید تا توده در جستجوی آن به این سوی و آن سوی روند، خداوندان زر و سیم سودها از سرمایه خود برند و ناتوانان دستمزدها

بگیرند، شهرها آبادان و زمین‌ها زنده و دانش و هدایت همه جا گیر و پراکنده گردد و جامعه دانش پژوهان، با دانشگاه‌ها و دانشکده‌ها و کتاب‌ها و مجلات برخوردار آیند و بیچارگان به حقوق خدائی خویش رسند و لشگریان به جیره و مرکب و زاد و برگ شخصی و نظامی، و مرزهای اسلام به تجهیزات و نفرات لازم و به استحکاماتی که

ص: ۱۵۷

موقعیت‌ها مقتضی آن است. تا توده با این آمادگی‌هائی که از آن جهات برایش فراهم می‌آید و با کوششی که برای پیروزی او در کار است خوشبخت گردد و از همین روی است که خداوند پاک، ساختن ظروف طلا و نقره را ناروا شناخته تا به صورت جامد نمانند زیرا در آن حال بزرگ‌ترین بهره‌ها و بیشتر آن‌ها- که یاد شد- و توقع به دست آمدن آن‌ها هست- از همان قبیلش که یاد کردیم- از دست می‌رود.

اعتراض سرور ما ابوذر نیز به کسانی همچون آنان بود که یاد کردیم مانند معاویه که ابوذر هر روز بانگ خود را بر در سرای او بلند می‌کرد و این آیه را می‌خواند: کسانی که از زر و سیم گنجینه می‌سازند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند بشارت ده ایشان را به کیفری دردناک. و چون می‌دید اموالی برای او گرفته و می‌آوردند می‌گفت: قطار شتران با بارهای آتش آمد.

و مانند مروان که تنها یکی از ارقام بخشش عثمان به وی یک پنجم همه غنائم افریقیه بود که پانصد هزار دینار طلا می‌ارزید.

و مانند عبد الرحمن بن عوف که چندان طلا بر جای گذاشت که آن را با تیرها تکه تکه می‌کردند تا جائی که دست‌های تبر داران آبله زد و نیز چهار زن از وی ماند که سهم الارث هر یکی‌شان هشتاد هزار بود و تازه این از طلاهای تل انبارشده‌اش بوده نه دیگر ارقام ثروتش- برگردید به ص

و مانند زید بن ثابت که گذشته از املاک آبادان وی و غیر از انبوه چارپایانی که از وی ماند، هنگام مرگ چندان زر و سیم داشت که برای بخش کردن آن از تیرها استفاده می‌شد.

و مانند طلحه که سه پوست گاو از وی بر جای ماند و در هر پوست سیصد پیمانه پر از طلا. و آنوقت این همان ثروتی است که عثمان درباره او می‌گوید وای من بر پسر آن زن حضرمی (طلحه را می‌گوید) من به او چنین و چنان پوست گاو پر از طلا دادم و او خون مرا می‌خواهد و مردم را بر من می‌شوراند «۱» یا بگو: همان طلحه- که چنان چه از قول ابن جوزی گذشت- صد شتر زر بر جای گذاشت.

(۱) شرح ابن ابی الحدید ۲/ ۴۰۴

ص: ۱۵۸

و مانده‌های این کسان که از انفاق اموال در میان اجتماع اسلام خودداری می‌نمودند، ابوذر خلیفه روز را می‌بیند که بو موسی پیمانه‌ای از زر و سیم برایش می‌آورد و او آن را میان زنان و دخترانش بخش می‌کند بدون آن که پروائی از ناسازگاری کار خود با شیوه ارجمند پیامبر داشته باشد، ابوذر می‌داند چه بسیار پول‌ها بر روی هم انباشته شده که در آینده در روز هجوم به خانه عثمان به یغما خواهد رفت، آرایش یافته است - برای مردم - دوست داشتن خواستنی‌ها از زنان و فرزندان و بسته‌های فراهم شده زر و سیم و اسبان داغ خورده و چارپایان و کشت کاری‌ها این کالای زندگی گیتی است و بازگشت گاه نیک نزد خدا است «۱»

آن گاه چه گمان می‌بری درباره مرد دین‌دار که از نزدیک در کنار این همه گنج ایستاده است و با توجه به دانش پهنآوری که پیشگوئی‌های پیامبر به او بخشیده و نیز با توجه به روحیات آن توده که به چشم می‌بیند خود می‌داند که آن ثروت‌های تل انبار شده، در آینده بیشتر آن به هزینه کشاندن مردم به راه نادرست خواهد رسید و به هزینه گرد آوری و آماده سازی سپاهیان از کسانی که بیعت امام پاک را شکستند و بر او شوریده همسر پیامبر را از پشت پرده عصمت و از کنج خانه‌اش بیرون کشیدند، و نیز دستمزد کسانی خواهد گردید که در برتری‌های امویان گزارش بیافرینند و مردان خاندان پیامبر (ص) را نکوهش نمایند و به نامه خدا دستبرد زده مفاهیم آن را از جای خود بگردانند و نیز به کسانی بخشیده خواهد شد که سرور ما امیر مؤمنان را نفرین فرستاده و نیکان و پاکان از دوستان خاندان پاک پیامبر را بکشند و بسیاری از آن نیز به هزینه باده‌گساری‌ها و تبهکاری‌ها و دیگر اقسام بدکنشی‌ها خواهد رسید.

آن گاه گمان می‌بری آن مرد - که این‌ها را می‌بیند - چه باید کند؟ مگر آوای آوازدهنده‌ی بزرگوار در گوش نیست که: «چون فرزندان ابو العاص به سی مرد رسند مال خدا را دست به دست گردانند و بندگان خدا را بردگان خویش و کیش خدا را انگیزه تبهکاری و نادرستی گیرند.» و آن گاه با چشم خود می‌بیند که فرزندان ابو العاص به سی مرد رسیده و آمده‌اند و چنان با حکومت بازی می‌کنند که کودکان

(۱) سوره آل عمران / ۱۴

ص: ۱۵۹

با گوی بازی کنند مال خدا را دست به دست می‌گردانند و ...

آن گاه می‌گوئی چنین کسی بر همه این رویدادها شکیبائی نماید و چنان باشد که گویا نه می‌بیند و نه می‌شنود و نه می‌داند؟ یا این که جهان را از فریاد خود بیاکند و نگاه‌ها را به سوی آن چه جهات حکمت و وجوه فساد کارها است متوجه سازد؟ تا شاید چیزی از بدی‌های موجود را از میان ببرد و از سپاه تا زنده‌ی بزه‌کاری‌ها جلو بگیرد چرا که بنیاد این کیش یگانه پرستی بر دعوت به حق است و بر امر بمعروف و نهی از منکر و باید باشند کسانی از شما که به نیکوکاری دعوت کنند و فرمان به کار شایسته دهند و از کردار بد باز دارند و ایشان‌اند رستگاران «۱»

ابوذر نیز به همین امر خطیر دینی برخاسته زیرا او همان کس است که در راه خدا سرزنش هیچ کس او را از کار باز نمی‌دارد و جز این کلام الهی سخنی بر زبان نمی‌راند که: کسانی که از زر و سیم گنجینه‌ها می‌سازند و آن را در راه خدا اتفاق نمی‌کنند مژده ده ایشان را به کیفری دردناک، در تأویل آیه نیز از آن چه مقتضای ظاهر آن است به دور نیافتاده زیرا روی سخن او با همان کسانی است که یادی از ایشان رفت و دیدیم که ایشان از راه ناروا آن همه ثروت را فراهم آورده و به ناحق آن‌ها را ذخیره کرده‌اند و حقوق واجبه اموالی را که بر خود مباح شمرده و از آن گنجینه درست کرده‌اند نداده‌اند و از این روی اعتراضی به مردمان دیگر- از دوستان و هم‌عصران خودش- که از توانگران بودند نداشت- همچون قیس بن سعد بن عباده انصاری که گذشته از پرداخت حقوق واجبه‌ای که بر گردن وی بود هزارها هزار می‌بخشید و گزارش‌هایی از توانگری او در ج ۲ ص گذشت.

و مانند بو سعید خدری که می‌گفت: هیچ خاندانی در میان انصار نشناسم که ثروتش از ما بیشتر باشد «۲».

و مانند عبد الله بن جعفر طیار که ذکر ثروت و بخشش‌های او شهر به شهر رفته و ابن عساکر در تاریخ خود ۳۲۵-۳۴۴ و دیگران با گستردگی از آن سخن گفته‌اند.

(۱) سوره آل عمران آیه ۱۰۴.

(۲) صفة الصفوة به خامه ابن جوزی ۱/ ۳۰۰

ص: ۱۶۰

و مانند عبد الله بن مسعود که به نوشته صفة الصفوة ۹۰ / ۰۰۰ از وی برجای ماند «۱» و مانند حکیم بن حزام که دار الندوه در دست او بود و آن را به صد هزار درم به معاویه فروخت و عبد الله بن زبیر به او گفت: وسیله سرفرازی قریش را فروختی حکیم گفت: برادر زاده من! همه وسایل سرفرازی- به جز پرهیزگاری- بر باد رفته است و من با بهای آن، خانه‌ای در بهشت می‌خرم و تو را گواه می‌گیرم که آن را در راه خدا قرار دادم، آن گاه که حکیم به حج رفت صد شتر و گاو فربه همراه داشت که آن‌ها را برای قربانی به سوی حرم راند و از پارچه برد یمانی بر آن‌ها جل نهاد و صد برده در روز عرفه وقف کرد که در گردن ایشان گردن بندهای نقره بود و بر سر آن این نشانی حک شده بود- آزاد شدگان خدای گرامی و بزرگ از سوی حکیم- و سپس ایشان را آزاد کرد و هزار گوسفند قربانی به سوی حرم راند.

و نیز مردمان دیگری از توانگران که همسنگ اینان‌اند و آن گاه گوش جهان نشنید که ابوذر به هیچ یک از این توانگران سرزنشی نماید زیرا می‌دانست که ایشان ثروت خود را از راه مشروع اندوخته‌اند و آن چه بر گردن‌شان بوده- و بلکه بیش از آن- پرداخته و به گونه‌ای که باید، حقوق مردانگی را مراعات کرده‌اند و او نیز جز همین اندازه از مردم نمی‌خواست.

چرا ابوذر کاخ سبز معاویه را که در دمشق می‌بیند می‌گوید: ای معاویه!

(۱) باید توجه داشت که مأخذ این گزارش‌ها کتاب‌های سنیان است و اقوال ایشان در این مورد معلوم نیست چقدر اعتبار دارد زیرا دور نیست که کسانی از طرفداران عثمان و مروان و طلحه و زبیر و ... برای آن که ارقام ثروت ایشان در نظرها سنگین نیاید سعی کرده باشند افراد صالح امت همچون ابن مسعود را نیز مالک همان آلف و الولف‌ها بشمارند.

و این احتمال وقتی قوت می‌گیرد که ببینیم اخبار دیگری - به خصوص آن چه از راه شیعه رسیده نه تنها ابن مسعود را به جا گذارنده آلف و الوف معرفی نمی‌کند بلکه می‌رساند که وی به همان مستمری مختصری که از بیت المال می‌گرفته جدا احتیاج داشته و با قطع شدن آن به وسیله عثمان، به زحمت افتاده و از تأمین احتیاجات خود بازمانده است (ترجمه فارسی الغدیر ج ۱۷/ ص ۲۲ و ۲۵)

ص: ۱۶۱

اگر این خانه را از مال خدا ساخته‌ای خیانت است و اگر از مال خودت ساخته‌ای زیاده‌روی است معاویه خاموش می‌شود و ابوذر می‌گوید: به خدا کارهائی پدید آمده که آن را (خوب) نمی‌دانم و به خدا که این‌ها نه در نامه خداوندی است و نه در سنت پیامبر است و به خدا من حقی را می‌بینم خاموش می‌شود و باطلی را که زنده می‌شود و راست‌گوئی را که دروغ‌گو شمرده می‌شود و ثروتی را که با ناپرهیزگاری به کسانی اختصاص می‌یابد و نیکمردی را که حقوق وی را دیگران ویژه خود می‌گردانند.

و آن گاه همین ابوذر مقدار را می‌بیند که خانه خود را در مدینه در ناحیه جرف ساخته - و به گونه‌ای که در مروج الذهب ۱/ ۴۳۴ آمده - درون و برون آن را گچکاری کرده ولی بر وی اعتراض نمی‌کند و او را از کار باز نمی‌دارد و کلمه‌ای بر زبان نمی‌آورد و این جز برای آن نیست که میان دو مال و دو بنا و مالکان آن تفاوتی آشکارا می‌بیند.

اما این که گزارش سازها به سرور ما ابوذر بسته‌اند که می‌گفته باید هرچه را بیشتر از قوت ضروری است یکسره انفاق کرد این از بافته‌ها و تهمت‌های ایشان است که نه ابوذر چنان ادعائی داشته و نه مردم را به این کار خوانده و چگونه چنان نسبتی به وی ممکن است با آن که ابوذر از قانون حق، ضرورت زکات را گرفته و پذیرفته بود و آن گاه مگر پرداخت زکات جز با توانگری و داشتن مال زائد بر خرج امکان دارد؟ خداوند پاک می‌گوید: «از اموال ایشان صدقه‌ای بگیر تا ایشان را پاک و پاکیزه گردانی» که نکره بودن صدقه و نیز کلمه «از» که پیش از اموال آمده نشانه آن است که بایستی مقداری از اموال برای صدقه گرفته شود نه همه آن.

و تازه نصاب‌هائی که برای تعلق زکات به طلا و نقره و گاو و گوسفند و شتر و گندم و جو و کشمش و خرما معین شده همه دلیل است بر این که بقیه مال بر صاحبش حلال است و خود بوذر هم درباره احکام زکات احادیثی دارد که بخاری و مسلم و دیگر نگارندگان کتاب‌های صحیح و نیز احمد و بیهقی و جز ایشان آن‌ها را آورده‌اند.

پس اگر بعد از دادن زکات واجب هنوز هم انفاق و بخششی واجب باشد

پس تعیین کردن آن نصاب‌ها و کنار گذاشتن آن کمیت‌ها از اصل مال چه معنی دارد؟ و این موضوع روشنی است که بر هیچ مسلمانی پوشیده نمی‌ماند تا چه رسد به ابوذر که پیمانه دانش بوده است و با آن احاطه‌اش به آئین‌نامه‌های ارجمند پیامبر.

و اگر فرد مکلف، پس از دادن زکات هنوز هم چیزی بر گردن وی واجب باشد که آن را پرداخته است پس چه معنی دارد آن رستگاری‌ای که خدای برتر، مؤمنان را - در صورت پرداخت زکات - به یافتن آن شناسانده و گفته است: راستی که رستگار شدند مسلمانان، همانان که در نمازشان فروتنی می‌نمایند و همانان که از کارهای بیهوده روی گردانند و همانان که (دستور) زکات را به کار می‌بندند سوره مؤمنون آیه ۱ تا ۴

و ای کاش می‌دانستم اگر بر انسان واجب باشد که جز هزینه زندگی خود هر چه ثروت دارد بدهد پس با چه سرمایه‌ای کار و پیشه خود را ادامه دهد آخر او که بجز همان چه باید خرج کند چیزی ندارد. آیا با همان چه برای هزینه خود اندوخته کار کند؟ یا با آن چه دریافتن آن دست از پا درازتر بازگشته؟ و از کجا بیاورد که زکات بدهد و به وسیله آن، هم رخنه زندگی ناتوانان را پر کند و هم خودش در آینده که آغاز تهیدستی‌اش است قوت خود گرداند؟ آیا می‌شود گمان برد که ابوذر چشم پوشی از همه این امور را ضروری می‌شمرده و می‌خواسته است که جهان پر باشد از دهان‌های بازمانده و خواهندگانی که دستشان برای گدائی دراز است؟ تا دیگر، گدا، کسی بجز گدائی دیگر مانند خود را نبیند و روزی خواهند هیچ کس را نیابد که برای رفع پریشانی و درمان تهیدستی‌اش روی به او آرد به نیکوکاری او امید بندد. زیرا اگر نظریه‌ای را که به ابوذر بسته‌اند یکسال و بلکه کمتر، عملی شود نتیجه‌ای جز این به بار نخواهد آورد.

نه به خدا، ابوذر برای اجتماع مسلمانان این گونه پستی را نمی‌خواست زیرا او برای ایشان جز همه نیکوئی‌ها را دوست نمی‌داشت و آن گاه این گونه حال و روز را هیچ انسان مصلح و صالحی طالب نیست چه رسد به ابوذر که از دانایان یاران پیامبر و از مصلحان و صالحان ایشان به شمار آمده است.

آری چنان که امیر مؤمنان گفت: ابوذر برای خدا به خشم آمد «۱» و نیز برای مسلمانان به خشم آمد که می‌دید مالیات‌ها و غنائم ایشان را به جای رساندن به مصرف خودشان تل انبار کرده و دلالتان سیری ناپذیری و آزمندی از آن بهره‌مند می‌گردند:

می‌دید که غنائم و مالیات‌های ایشان در میان دیگران بخش می‌شود و دست خود ایشان از آن غنائم تهی است.

پس همه آن چه برای آن اعتراض‌ها و درگیری‌ها بر سر وی آمد در برابر خداوند و در راه او بود چنان که پیامبر (ص) نیز در سفارش‌هایش به او گفت: تو مردی شایسته هستی و پس از من دچار گرفتاری و آزمایشی می‌شوی پرسید در راه خداست؟

گفت در راه خداست گفت پس خوشا به فرمان خدا برگردید به ص از همین جلد

و تازه کشمکشی که میان ابوذر و معاویه درباره این آیه: «کسانی که از زر و سیم گنجینه می سازند و آن را در راه خدا اتفاق نمی کنند پس مژده ده ایشان را به کیفری دردناک» در گرفت بر سر این بود که معاویه می گفت: این آیه فقط در باره اهل کتاب است ولی ابوذر- به گونه ای که بخاری گزارش کرده و عین گزارش او در ص گذشت- معتقد بود که هم درباره ایشان است و هم درباره مسلمانان. و همین روایت که برای تهمت زندگان به ابوذر یگانه مدرک است آشکارا می رساند که میان ابوذر و معاویه در مورد مقداری که اتفاق آن واجب است اختلافی نبوده و اختلاف بر سر آن بوده که آیه درباره چه کسانی است پس معاویه بر آن رفته که درباره اهل کتاب است و ابوذر با تعلیم از آبشخور وحی و از لحن آیه چنان دانسته که آیه درباره کلیه مکلفان است بنابراین یا بایستی هر دو را معتقد به لزوم اتفاق هر چه زائد بر قوت است دانست یا هر دو را از این عقیده تبرئه کرد و این که فقط ابوذر را متهم می دارند زائیده کین توزی ها و دشمنی ها است.

و به هر حال که مقصود آیه اتفاق بخشی از مال است نه همه آن و هر چند که دیده کوتاه بینان در آغاز کار، شق دوم را می فهمد و این آیه به نسبت دیگر آیاتی که در مایه های همانند آن رسیده چیز تازه و شگفت آوری ندارد چنان که در یک جا

(۱) برگردید به ص از همین جلد

ص: ۱۶۴

می خوانیم: نمونه کسانی که دارائی هاشان را در راه خدا اتفاق می کنند مانند دانه ای است که هفت خوشه برویاند تا پایان آیه ۲۶۱ از سوره بقره

و در جای دیگر: کسانی که دارائی هاشان را در روز و شب و پنهان و آشکار اتفاق می کنند پاداش ایشان نزد پروردگارشان است بقره ۲۷۴

و در جای دیگر: کسانی که دارائی هاشان را در راه خدا اتفاق می کنند و در دنباله اتفاق خود منت و آزاری روا نمی دارند مزد ایشان نزد پروردگارشان است بقره ۲۶۲

و در جای دیگر: و نمونه کسانی که دارائی هاشان را در طلب خشنودی خدا اتفاق می کنند ... تا پایان آیه ۲۶۵ از سوره بقره

و تازه این آیات از آن آیه که ابوذر می خوانده با صراحت بیشتری آن عقیده را که بوی نسبت داده اند تأیید می کند چرا که کلمه دارائی ها، هم به صیغه جمع آمده و هم مضاف قرار گرفته، ولی با توجه به ضروریات کیش اسلام دانسته می شود که مقصود مقداری از دارائی ها است نه همه آن و شاید این که صیغه آن به صورت جمع و مضاف آمده می خواهد این نکته را برساند که کسانی که وصفشان در این آیات هست به مرحله ای از پاکی روان و بزرگواری سرشت و بلندی همت رسیده اند که با داشتن آن اگر دستور داده شود همه دارائی هاشان را نیز اتفاق کنند باکی ندارند یا شاید غرض آیه آن بوده که ایشان با

بخشیدن بخشی از اموال خود در راه خدا جوآنمردی می نمایند ولی خداوند به لطف خودکار ایشان را به حساب بخشش همه اموال می گذارد و ثواب آن کار نکرده را به ایشان می دهد و از همین جاست که راز نهفته در آیه ای روشن می شود که می گوید: کسانی که کافر شدند دارائی هاشان را انفاق می کنند تا مردم را از راه خدا بازدارند و نیز راز این آیه: و کسانی که دارائی هاشان را برای نمایش به مردم انفاق می کنند تا پایان آیه ۳۸ از سوره نساء.

مفهوم آیات فوق الذکر از مضمون این آیه دیگر دور نیست که به موجب آن:

به نیکوئی نمی رسید تا از همان چه خود دوست دارید انفاق کنید آل عمران آیه ۹۲

و نیز این آیه: بگو به بندگان من که گرویدند نماز را بر پای دارند و آشکارا و پنهانی از آنچه روزی شان کرده ایم انفاق کنند سوره ابراهیم آیه ۳۱

ص: ۱۶۵

نیز این آیه: کسانی که به غیب می گروند و نماز را بر پای می دارند و از آن چه روزی شان کردیم انفاق می کنند بقره ۳

نیز این آیه: کسانی که نماز را بر پا می دارند و از آن چه روزی شان کردیم انفاق می کنند انفال ۳

نیز این آیه: و برپا دارندگان نماز و از آن چه روزی شان کردیم انفاق می کنند حج ۳۵

نیز این آیه: و بدی را به نیکی دفع می کنند و از آن چه روزی شان کردیم انفاق می کنند قصص ۵۴

نیز این آیه: ای کسانی که ایمان آورده اید! از چیزهای نیکو و پاکیزه ای که به دست آورده اید انفاق کنید بقره ۲۶۷

نیز این آیه: پیش از آن که کسی از شما را مرگ دریابد از آن چه شما را روزی کردیم انفاق کنید منافقون ۱۰

و تازه به طوری که دانشمندان تفسیر و حافظان حدیث، آشکارا گفته اند، پاره ای از این آیات دستور به انفاق مستحب می دهد و معذک باز هم خدای پاک، آن ها را به گونه ای رها نکرده است که از ترکیب آن - که به صورت جمع مضاف آمده - چنان توهمی پیش آید زیرا خداوند با فرازهایی چند روشن ساخته است که وجوب انفاق به صورت نامحدود نیست چنانکه یک جا می گوید: دست خود را (با خودداری از بخشش) به گردنت بسته مدار و یک باره (با زیاده روی در بخشش) آن را مگشای تا سرزنش شده و حسرت زده بنشین (اسراء ۲۹) و جای دیگر گوید: (و بندگان پروردگار آنان اند که) چون انفاق کنند زیاده روی نمایند و بخل نورزند که اعتدال در میان این دو است (فرقان ۶۷)

آیا گمان می کنی همه این آیات شریفه و مبانی چون و چرا ناپذیر از چشم ابوذر پنهان مانده یا در برابر حقایق ثابت، برداشتی ویژه در تأویل آن ها داشته تا پس از گذشت چندی از زندگی جهان، روزگار آروغی زد و جوجه هایی را قی کرد که از آن گنجینه های پنهانی آگاهی یافتند؟

اگر ابوذر در مورد یک دستور خداوند، کمترین انحرافی از شیوه برتر

ص: ۱۶۶

داشت که آن انحراف موجب اخلال در تشکیلات جامعه، بر هم زدن صلح و سازش، به راه انداختن آشوب‌ها، شوراندن احساسات، لطمه به آسایش یا دور کردن مردم از بنیادهای اسلام می‌شد البته سرور ما امیر مؤمنان نخستین کسی بود که جلوی او را می‌گرفت و او را از انجام نیت بدش باز می‌داشت و ابوذر نیز در برابر وی بیش از اندازه‌ای تابع بود که یک سایه تابع صاحبش باشد. ولی حضرت به جای این کار به او می‌گفت: تو در راه خدا خشم گرفتی و اکنون امید به کسی دار که برایش خشم گرفتی و می‌گفت: به خدا که از بدرقه کردن ابوذر هیچ قصدی نداشتم مگر خشنودی خدا و به عثمان می‌گفت: از کیفر خدا پرهیز که تو به راستی نیکمردی از مسلمانان را تبعید کردی تا در تبعیدگاه نابود شد و امیر مؤمنان نیز همان کسی است که او را به سرسختی و دلیری در راه خدا می‌شناسی و می‌دانی که او در راه خدا از سرزنش هیچ کس پروا ندارد و در هر چه بگوید و بکند او با حق است و حق با او.

و نیز آیا چنان می‌بینی که پیامبر خدا (ص) با آن که می‌داند ابوذر در پایان کارش در ترویج مسلکی چنین نادرست جد و جهد می‌کند باز هم می‌پردازد به ستایش و بزرگداشت او و او را میان جامعه به منش‌هایی برتر می‌شناساند تا پایگاهش والا گردد و جایگاهش در اجتماع بزرگ شود و در دل‌های نیکان جای بگیرد و عمر نیز به حضرت (ص) بگوید: ای پیامبر خدا! آیا این مقامات عالیه را برای او بشناسیم؟

و پاسخ می‌شود: آری آن را برای او را بشناسید. و بر این بنیاد، رسول هم می‌شود تأیید کننده تبهکاری‌های وی و بنیاد نهنده نادرستی‌هایش و نیک شمارنده گمراهی‌هایش که چنین امری هم از پیامبر بزرگوار بسی دور است

و کیست ستمگرتر از آن‌که دروغی بر خدا ببندد که از بی‌دانشی، مردم را گمراه کند. بگو آیا نزد شما دانشی هست تا برای ما به در آید. وقتی آن را دهان به دهان نقل می‌کردید به زبان‌های خویش چیزها می‌گفتید که درباره آن، چیزی نمی‌دانستید، نه ایشان و نه پدرانشان را دانشی درباره آن نیست ایشان جز از گمان پیروی نمی‌کنند و جز دروغ نمی‌گویند.

ص: ۱۶۷

ابوذر و مسلک اشتراکی

تیرهایی که در تیردان پیشینیان بوده و آن را به سوی بنده شایسته و همانند عیسی در میان امت محمد (ص) رها کرده‌اند شناختی و اینک به سراغ لجن کاری‌های دیگران از مقلدان روزگار اخیر برویم که بی‌هیچ بصیرتی به گفتگو برمی‌خیزند و ابوذر را که بسی پاک‌تر از این‌ها می‌شماریم گاهی به مسلک اشتراکی و گاهی دیگر به کمونیست‌ها می‌بندند.

آیا این نوحاستگان ناآگاه، اصول کمونیسم و مواد مسلک اشتراکی را که در ردیف آن اولی و نزدیک به آن است به خوبی شناخته‌اند؟

و آیا از لابه‌لای سخنان و دعوت‌های مصلح بزرگ- ابوذر- هیچگونه آشنائی‌ای با خواسته‌ها و مقاصد او پیدا کرده‌اند تا بتوانند سازشی میان این دو مکتب پدید آرند؟

گمان نمی‌کنم که ایشان چیزی از آن مقاصد دریافته باشند و من دور نمی‌دانم ایشان خود کمونیست‌هایی باشند که نیش را در میان نوش نهفته و زیر نیم‌کاسه‌شان کاسه‌ای دیگر دارند و آن‌چه را گفته و بلکه درهم بافته‌اند بهترین افزار گردانیده‌اند برای ترویج بنیادهای آن مکتب که هم با مرزهای اسلام و بنیادهای تمدن کنونی و هم با پاره‌ای از قوانین طبیعت ناسازگار است. چرا که آمده‌اند کسی همچون ابوذر بزرگ را کمونیست و پیرو مسلک اشتراکی شمرده‌اند و آن‌گاه ما می‌دانیم که بیشتر صحابه- اگر نگوئیم همه ایشان- که خود و برداشتشان اهمیتی داشت، در مورد مرام وی با او همدست بودند و کسانی را که با او کینه ورزیده و به وی آسیب رساندند نکوهیدند و از گرفتاری‌هایی که به خاطر آن مرام به وی رسید دل آزرده شدند و پیشاپیش آنان نیز سرور ما امیر مؤمنان علی (ع) بود و دو فرزندش

ص: ۱۶۸

که چه بنشینند و چه برخیزند امام‌اند و نیز عمار که پیامبر خدا (ص) درباره او گفت:

عمار با حق است و حق با عمار هر کجا حق بگردد عمار نیز با او خواهد گردید «۱» و نیز بسیاری دیگر که با اینان- در نکوهش و بد شمردن رفتار خلیفه- همداستان شدند پس ابوذر در اندیشه خود تنها و تک رو نبود و هیچ گزارشی نیافته‌ایم که برساند هیچ کس از یاران پیامبر با او ناسازگاری نموده باشد و اینک تو و برگ‌های تاریخ و نامه‌های حدیث.

آری کسانی با او ناسازگاری نمودند که می‌خواستند مال خدا را چنان بخورند که شتران گیاه بهاری را از ریشه بر می‌کنند، همانان که از زر و سیم، گنج‌ها می‌ساختند و آن‌چه را بر ایشان واجب بود اتفاق کنند اتفاق ننموده و توده را از آن‌چه باید به ایشان داد- و از منافع آن- بی‌بهره گردانیده و می‌خواستند ناتوانان مانند گاو شخم زن باشند که بیدادگرانه چوب بر گردنشان نهند و ایشان را با نیزه برانند و در زنجیرهای تهیدستی و بیچارگی همچون جانورانی به بند کشند تا در برابرشان سرفروید آورده تن به بردگی ایشان دهند و آن‌گاه آنان از دارائی ایشان کاخ‌هایی سر به آسمان کشیده بسازند- و پستی‌هایی ردیف و فرش‌های گسترده- تا دارائی خدا را یک جا بخورند و سخت بخواهند که آن را احتکار کنند.

آری همان کسانی با او ناسازگاری نمودند که یزید بن قیس ارجبی در روز صفین با این چند فراز از سخنرانی‌اش ایشان را شناساند: کسی از ایشان در انجمن خویش چنین و چنان می‌گوید و دارائی خدا را ستانده می‌گوید: در این کار گناهی بر من نیست- که گوئی ارث پدرش را به او داده‌اند و چگونه این شدنی است با آن که این دارایی خدا است که پس از به کار افتادن شمشیرها و نیزه‌های ما آن را به ما غنیمت داده است. بندگان خدا! پیکار کنید با گروه ستمگرانی که بر مبنائی جز آنچه خدا فرو فرستاده است داوری و فرمانروائی می‌کنند و در رفتار با ایشان از سرزنش هیچ کس باک ندارید که ایشان اگر بر شما چیره شوند کیش و دنیای شما را به تباهی خواهند کشاند و ایشان همانانند که شناخته و آزموده‌اید

(۱) بحث درباره این حدیث در جای خود در جلد نهم به اذن خدای برتر خواهد آمد.

ص: ۱۶۹

آن گاه کدام انسان است که بشنود آن همه بزرگان که نامشان را بردیم - که دارندگان آن همه برتری‌ها و دانش‌هایند - به پیروی از مبنائی تن دردهند که او دنباله روی ایشان را خوش ندارد؟ بی آن که بداند چنین نسبت ساختگی را در هم بافته‌اند تا راه پرت خود را تبلیغ نموده و سخن نادرستشان را ترویج کنند و پرده بر کزیه‌هایشان بکشند.

این‌ها همه را رها کن و با من بیا تا در اصول کمونیسم و گروه‌های اشتراکی نگاهی بیفکنیم تا بدانیم که ایشان با همه گروه‌های متعددی که دارند، (اشتراکی‌های دموکرات، اشتراکی‌های میهن پرست و نازی، کمونیست‌ها و مارکسیست‌ها و کسانی که اشتراک در سرمایه را پذیرفته‌اند) و با اختلافات فراوانی که از دیدگاه‌های گوناگون با یکدیگر دارند باز هم در سه مورد با یکدیگر هیچ اختلافی ندارند و ما به الاتفاق آن‌ها - در میان آن همه اختلافات - همان هاست:

۱- ویران کردن نظام کنونی و بر پا کردن نظامی تازه بر روی ویرانه‌های آن، که تقسیم دارائی‌ها را - بصورتی دادگرانه میان افراد تضمین کند

۲- الغاء مالکیت خصوصی نسبت به ثروتهایی که زاینده ثروت است مثل:

سرمایه و زمین و کارخانه‌ها. به اینصورت که همه آن‌ها به مالکیت دولت در آید تا آن را ملک توده قرار داده و برای مصالح توده بکار اندازد.

۳- همه اشخاص به حساب دولت بکار پردازند و در برابر آن دستمزدهایی برابر به ایشان داده شود و بنیاد تعیین دستمزد نیز ارزش کاری باشد که هر یک از ایشان به انجام میرسانند و در نتیجه، افراد هیچگونه درآمدی بجز دستمزدها نداشته باشند.

کمونیست‌ها در برابر دیگر افرادی که مسلک اشتراکی دارند در دو مورد برنامه‌ای خاص خود دارند:

۱- الغاء همه مالکیت‌های خصوصی بدون اینکه هیچ تفاوتی ما بین ثروتهای زاینده ثروت و ثروتهایی که بکمک نیروی فکر یا بازو بدست میاید، گذاشته شود.

۲- تقسیم ثروت در میان اشخاص بصورتیکه به هر کس به اندازه نیازهایش داده شود و از هر کس به اندازه توانائیش کار کشیده شود و از کارگر به اندازه‌ای

ص: ۱۷۰

که نیرو دارد کار بخواهند و به اندازه‌ای که نیازمند است برای او هزینه زندگی معین کنند.

اینک بر ماست که بر گردیم به یاد آوری آنچه ابوذر در موارد مختلف، آوای خود را بدان برداشته بود و آنچه درباره دارائیه‌ها از پیامبر خدا (ص) گزارش کرده و آنچه بزرگان یاران پیامبر، چه در ستایش از او گفته‌اند و چه در دفاع از او پس از آنکه آوای خود را بدان سخنان برداشت، و نیز آنچه درباره او از برانگیخته خدا (ص) رسیده است از ستایشهای نیکو و پیش بینی گرفتاریهاییکه به او خواهد رسید و ما با دیده‌ای که حقیقت را به روشنی بنگرد در این زمینه‌ها چشم میدوزیم تا ببینیم آیا هیچیک از آنها با زمینه‌های مسلک اشتراکی و کمونیسیم سازگار هست یا با این بررسی، دروغ‌هایی آشکار می‌شود که به ناروا بر او بسته و به پرتگاه بهتان و افترا افتاده‌اند.

آنجا که ابوذر به عثمان میگوید: افسوس بر تو ای عثمان! آیا برانگیخته خدا (ص) را ندیدی و آیا ابو بکر و عمر را ندیدی آیا شیوه و روش آنان را بدینگونه دیدی؟ راستی که تو با من به گونه خونخواران و سرکشان، رفتاری سخت و زور-گوبانه داری.

و نیز آنجا که به او میگوید: از شیوه دو دوست گذشته‌ات پیروی کن تا هیچکس را بر تو سخنی نباشد. و عثمان گفت: ترا چه به اینها! مادر مباد تو را. ابوذر گفت:

به خدا که برای من هیچ عذری بجز فرمان دادن به کار نیک و باز داشتن از کار بد نمی‌بینی.

در این هر دو مورد می‌بینیم ابوذر نظر عثمان را بر میگرداند به روزگار پیامبر و سپس به روزگار دو خلیفه قبل و از او دعوت می‌کند به پیروی از آن شیوه‌ها و بسیار روشن است که در آن هر سه دوره، هم مالکیت خصوصی در کار بوده است و هم توانگران اعم از مالکان و بازرگانان وجود داشته‌اند و در تملک ثروت‌ها آزاد بوده‌اند - چه ثروتهاییکه زاینده ثروت است و چه ثروتهاییکه با بکار انداختن مغز و بازو بدست می‌آید - و نیز هر مالی از زر و سیم یا کشتزار و زمین یا کارگاهها یا خوراکها ویژه صاحبانش بوده و از قوانین بی‌چون و چرا در نزد پیامبر اسلام (ص) یکی این

ص: ۱۷۱

است که بهره‌برداری از دارائی هیچکس (بر دیگران) روا نیست مگر با رضایت قلبی خودش «۱» و در نامه فرزانه خداوندی میخوانیم: «دارائیهای یکدیگر را به ناحق مخورید مگر بازرگانی و داد و ستدی از روی رضا و رغبت کرده باشید» که می‌بینیم دارائیه‌ها را به صاحبانش نسبت داده و آنان را مضاف الیه این گردانیده. و خوردن آنرا به ناحق، ناروا شناخته است، مگر با داد و ستد مشروع و در پی خوشنودی مالک ویژه، بهره‌برداری از مالی روا گردد. و در آیات ارجمند بسیاری هم که نزدیک به پنجاه آیه میشود از انتساب دارایی‌ها به صاحبان آن چشم پوشی نشده و بخشی از آنها در صفحه گذشت.

پس در این جا ابوذر دعوت به برنامه‌ای ناساز با شیوه معتقدان به مسلک اشتراکی دارد که ایشان مالکیت خصوصی را بر انداخته‌اند. و ناسازگاری با برنامه خود را از کارهای ناشایستی میداند که بایستی دیگران را از آن بازداشت و در اینراه حتی سخن عثمان هم که به او می‌گوید: ترا چه به اینها! مادر مباد ترا. او را از کاری که به آن برخاسته باز نمی‌دارد و اینکه وقتی

معاویه کاخ سبزش را می‌ساخت به او گفت: اگر این سرای را از دارایی خدا ساخته‌ای نادرستی نموده‌ای و اگر از دارایی خودت است ریخت‌وپاش ناروا کرده‌ای.

در اینجا هم می‌بینیم ابوذر روا می‌شمارد که مال را تقسیم کنند به دارایی خدا و به آنچه ویژه خود آدمی است. که حکم مربوط به بخش اول، نادرستکاری است و حکم مربوط به بخش دوم نیز ریخت و پاش بیهوده و ناروا. ولی او نفس تصرف در مال را بر معاویه ایراد نگرفته و تنها چیزی را که بر او ایراد گرفته دچار بودن او به یکی از این دو کار زشت است: نادرستکاری و ریخت‌وپاش بیهوده و ناروا. در حالیکه اگر ابوذر معتقد به الغاء مالکیت بود میبایستی اصل تصرف او در آن اموال را نکوهش کند. و می‌بینیم که دارایی مسلمانان اعم از مالیاتها و صدقات و غنیمتهای جنگی را دارایی خدا می‌نامد و این نامگذاری را به پیامبر خدا (ص) نسبت داده به عثمان می‌گوید: گواهی می‌دهم که شنیدم پیامبر خدا (ص) می‌گفت هنگامی که فرزندان ابو العاص به سی مرد برسند مال خدا را مانند گوی دست بدست

(۱) این حدیث در صفحه گذشت.

ص: ۱۷۲

می‌گردانند و بندگان او را بردگان خویش می‌گیرند و دین او را دست آویز نیرنگ و فریب. که سرور ما امیر مؤمنان (ع) نیز او را در این گزارشی که داد راستگو شمرد.

اینگونه نامگذاری تنها در روزگار ابوذر و معاویه نبود بلکه پیش از آن و پس از آن نیز رواج داشت. این عمر بن خطاب است که چون ابو هریره از بحرین آمد به او گفت ای دشمن خدا و دشمن نامه او آیا دارایی خدا را دزدیدی او گفت من نه دشمن خدا هستم و نه دشمن نامه او بلکه دشمن کسی هستم که با آندو دشمنی دارد و دارایی خدا را هم ندزیده‌ام. «۱»

احنف بن قیس گفت: ما در آستان خانه عمر نشسته بودیم که کنیزکی بیرون شد ما گفتیم: این کنیز فراشی عمر است. او گفت که کنیزک عمر نیست و برای عمر هم روا نیست بلکه خود از دارایی‌های خداست. احنف گوید: ما سرگرم شدیم به گفتگو درباره اینکه چه مقدار از دارایی خدا برای عمر حلال است. و این سخنان را به عمر رساندند. در پی ما فرستاد و گفت در چه باره سخن می‌گفتید. ما گفتیم:

کنیزکی بیرون شد و ما گفتیم این کنیزک فراشی عمر است و او گفت که کنیزک فراشی عمر نیست و برای عمر روا نیست بلکه از دارائیهای خداوند است و ما پرداختیم به گفتگو درباره اینکه از دارائیهای خدا چه چیزی بر تو رواست عمر گفت: آیا گزارش ندهم شما را که چه چیز از دارایی خدا (بر من) سزاوارست. دو دست پوشاک یکی برای زمستان یکی هم برای تابستان «۲».

و نیز عمر گفت هیچیک از شما مجاز نیست که از مال مسلمانان برای مرکب خود ریسمان یا پلاس و گلیمی که زیر پالان بر پشت چارپا نهند یا عرقگیر شتر که زیر پالان گذارند فراهم کند زیرا دارایی‌ها از آن مسلمانان است و هیچیک از ایشان نیست مگر اینکه او را بهره‌ای در آن هست. و اگر همه آنها متعلق بیک نفر باشد آنها بزرگ می‌بیند و اگر متعلق به توده مسلمانان باشد آنها اندک و ارزان می‌شمارد

(۱) الاموال از ابو عبید ص ۲۶۹ و نیز بر گردید به آنچه در ج ۶ ص ۲۵۴ ط ۱ و ص ۲۷۱ ط ۲ نوشتیم.

(۲) الاموال از ابو عبید ص ۲۶۸

ص: ۱۷۳

و می‌گوید دارایی خداست «۱».

و نیز از سخنان عمر است که گفته: شهرها شهرهای خداست. و تنها برای شترانی که از دارائیهای خدا باشند باید چراگاه‌ها را قرق کرد و تنها در راه خدا بایستی بر آنها بار نهاد «۲».

و این هم از سخنان اوست که گفته: دارایی، دارایی خداست. و بندگان، بندگان خدایند و به خدا سوگند اگر نبود چارپایانیکه در راه خدا از آنها استفاده میشود یک زمین یک وجب در یک وجب را هم بصورت چراگاه خصوصی در نیاوردم. «۳»

و عمر هرگاه که به خالد می‌گذشت می‌گفت: خالد! دارایی خدا را از زیر نشیمنگاهت بیرون کن «۴».

و این هم سرور ما امیر مؤمنان است که در خطبه شششقیه «۵» می‌گوید: تا هنگامی که سومین کس از آن گروه برخاست و مانند شتری که هر دو پهلوی از پرخوری و بسیارنوشی باد کرده، میان جای خوردن و بیرون دادنش خودپسندانه به خرامیدن پرداخت و فرزندان نیاکانش نیز با او برخاسته و دارایی خدا را چنان می‌خوردند که شتر گیاه بهاری را ریشه کن می‌کند.

و در یکی از سخنرانیهای او (ع) می‌خوانیم: اگر دارایی از آن خودم نیز بود آنها به تساوی بخش می‌کردم چه رسد که دارایی، دارائی خداست. هان! دادن دارایی جز در جایی که شایستگی باشد ریخت و پاش ناروا و نابجاست «۶»

و در نامه او به کار گزارش در آذربایجان می‌خوانیم: ترا نمی‌رسد که بازیر دستان، خود سرانه رفتار کنی و جز با دادن وثیقه، دارایی ایشان را در معرض نابودی در آری. در دست‌های تو دارائی‌ای از دارائیهای خداوند گرامی و بزرگ است و

(۱) الاموال از ابو عبید ص ۲۶۸

(۲) الاموال از ابو عبید ص ۲۹۹

(۳) الاموال از ابو عبید ص ۲۹۹

(۴) برگردید به آنچه در ج ۶ ص ۲۵۷ ط ۱ و ص ۲۷۴ ط ۲ آوردیم.

(۵) مآخذ این سخن در ج ۷ ص ۸۲ تا ص ۸۷ گذشت.

(۶) نهج البلاغه ج ۱ ص ۲۴۲.

ص: ۱۷۴

تو از گنجوران او بی «۱».

و در یکی از نامه‌هایش که به مردم مصر نوشته میخوانیم: و لکن من دریغم آید که بیخردان و تبهکاران این توده به سرپرستی کار آن رسند و سپس دارایی خدا را مانند گوی در میان خود بگردانند و بندگان او را بردگان خویش بگیرند با نیکان بجنگند و بزهکاران را دار و دسته خود گردانند «۲».

و در نامه‌ای از او که به عبد الله پسر عباس نوشته میخوانیم: در آنچه از دارایی خدا نزد تو گرد آمده بنگر و آنرا به هزینه کسانی از گرسنگان و نانخورداران برسان «۳»

و گزارش کرده‌اند که دو مرد را به نزد او (ع) آوردند که هر دو از دارائی خدا ربوده بودند یکیشان بنده‌ای بود متعلق به بیت المال خداوندی و دیگری از توده مردم. او (ع) گفت: این یکی کیفری ندارد چون خودش از دارائیهای خداست و در اینجا بخشی از دارایی خدا بخش دیگر را خورده ... تا آخر گزارش (نهج البلاغه ج ۲ ص ۲۰۲).

همانطور که نامیدن آن به دارایی مسلمانان نیز پیش از این روزگار و پس از آن، امری رایج بوده. عمر بن خطاب به عبد الله بن ارقم گفت: ماهی یکبار بیت المال مسلمانان را بخش کن، هر جمعه یکبار دارایی مسلمانان را بخش کن سپس گفت:

هر روز یکبار بیت المال را بخش کن. گزارشگر گفت: مردی از میان گروه گفت ای فرمانروای مؤمنان اگر در گنجینه دارایی مسلمانان چیزی را بگذاری بماند و آنرا برای روزگار سختی رها کنی بد نیست. سنن بیهقی ج ۶ ص ۳۵۷

و هنگامیکه خالد ده هزار سکه به اشعث پسر قیس داد عمر درباره او گفت:

اگر اینرا از دارایی خودش به او داده ریخت و پاش نابجا کرده و اگر از دارایی مسلمانان داده نادرستکاری نموده. الغدير ج ۶ ص ۲۷۴ ط ۲

و سرور ما امیر مؤمنان (ع) در یکی از سخنرانیهایش که مسئولان رویداد جمل را یاد می‌کند گوید: ایشان بر کارگزار من در آنجا (بصره) و بر گنجوران بیت المال

(۱) نهج البلاغه ج ۲ ص ۶ العقد الفرید ج ۲ ص ۲۸۳

(۲) نهج البلاغه ج ۲ ص ۱۲۰

(۳) نهج البلاغه ج ۲ ص ۱۲۸

ص: ۱۷۵

مسلمانان و بر دیگر مردم آنجا در آمدند. نهج البلاغه ج ۱ ص ۳۲۰

و به عبد الله بن زمعه گفت: این دارایی نه از آن من است نه از آن تو بلکه تنها غنائم مسلمانان است. نهج البلاغه ج ۱ ص ۴۶۱

و در نامه‌ای از او که به زیاد بن ابیه نوشته میخوانیم: و من سوگندی راست به خداوند یاد می‌کنم که اگر به من گزارش رسد تو اندک یا بسیار در غنیمتهای مسلمانان خیانت روا داشته‌ای بر تو خیلی سخت خواهم گرفت. نهج البلاغه ج ۲ ص ۱۹.

و در نامه‌ای که عبد الحمید بن عبد الرحمان به عمر بن عبد العزیز نوشته میخوانیم که: براستی من جیره‌های مردم را به ایشان پرداخته‌ام و در بیت المال هنوز هم دارایی‌ای مانده است او در پاسخ نوشت نگاه کن هر کس وام دار است و آنچه را گرفته بی‌خردانه به مصرف نرسانده و ریخت و پاش بیهوده ننموده وام او را بده.

بار دوم نوشت. وامهای ایشان را هم دادم و هنوز در بیت المال دارایی‌ای هست.

اینبار در پاسخ او نوشت نگاه کن هر کس همسر ندارد و دارائی ندارد، اگر میخواهد او را همسر بده و کابین زنش را بپرداز. بار سوم به او نوشت من هر کس را یافتم همسر دادم و هنوز در بیت المال مسلمانان دارایی‌ای هست (الاموال از ابو عبید ص ۲۵۱).

و هر یک از این دو نامگذاری، انگیزه‌ای خردمندانه دارد. نامیدن آن به دارایی خداوند از این روی است که خداوند پاک دستور به بیرون کردن آن از میان دارائیهای مردم داده و نصاب‌های آنرا مشخص کرده و مقداری را که باید از مردم گرفت روشن ساخته و هزینه‌ها و نیز کسانی را که شایسته بهره‌برداری از این دارائیه‌ها هستند شناسانده و نامگذاری آن به دارایی مسلمانان نیز از این روی است که باید به هزینه ایشان برسد و برای مستمری ایشان تعیین شده است پس ایرادی بر ابوذر نیست که هر کدام از این دو نام را بر آن بنهد و هیچیک از آن دو، نماینده اعتقادی ناروا نیست.

و آنچه را طبری در ج ۵ ص ۶۶۵ از تاریخ خود از راهی که میانجیان زنجیره گزارشی آنرا در ص شناسانیدیم و نادرستی و ناشایستگی آنرا برای پشتوانه گرفتن

ص: ۱۷۶

آشکار کردیم - آورده و بر بنیاد آن: چون ابن سوداء «۱» به شام در آمد ابوذ را دیدار کرد و به او گفت: ابوذرا! آیا به شگفت نمیایی از معاویه که میگوید: «دارایی، دارایی خداست، هان! راستی که همه چیز از آن خداست»؟ که گویی او به این بهانه میخواهد همه دارائیه را برای خود - و نه مسلمانان - فراهم آورد و نام مسلمانان را قلم بگیرد. پس ابوذ به نزد معاویه شد و گفت: چه انگیزه‌ای ترا بر آن داشته که مال مسلمانان را دارایی خدا بنامی گفت: ابوذرا! خدا ترا بیمرزد مگر ما بندگان خدا نیستیم و دارایی، دارایی خدا و آفریدگان، آفریدگان خدا و فرمان، فرمان او نیست گفت: اینرا نگو، سپس گفت البته من نمی‌گویم که این دارایی از آن خدا نیست ولی می‌گویم دارایی مسلمانان است.

که این گزارش پس از چشم پوشی از زنجیره نادرست و زمینه بی‌خردانه آن و پس از چشم پوشی از اینکه کسی همچون ابوذ که از پیمان‌های برتری‌ها و سرچشمه - های دانش و دارندگان برداشت استوار است، کسی نیست که ابن سوداء یهودی او را به تکان آورد تا گوشه‌ای سخن پذیر به او عاریه دهد و سپس بپردازد به پیاده کردن برنامه‌ای که نیرنگ‌بازانه به او تلقین کرده و بدین سان محیط را آشفته گرداند و سرچشمه زلال جامعه را تیره سازد پس از همه این‌ها نهایت آنچه از گزارش بالا بر می‌آید آنستکه ابوذ دید معاویه اینگونه نامگذاری را سرپوشی گردانیده است برای حیف و میل کردن در دارائیه‌های مسلمانان و زیور و کردن آنها مطابق خواسته‌ها و دلبخواه خویش به دستاویز این سخن دو پهلو که دارایی، دارایی خداست پس روا خواهد بود که هر یک از بندگان او به هر گونه که خواهد در آن دست ببرد و هر چه را از آن بخواهد به ملکیت خود در آورد و با آن همانگونه رفتار کند که با چیزهایی که تملک آن از بنیاد جایز است. و ابوذ خواست پنبه دلیل نادرست و برداشت ناچیز او را با این پاسخ بزند که دارایی همه مسلمانان است آن هم به دستور مالک اصلی آن - که بزرگ است بخششهای او - پس هیچکس را نمیرسد که چیزی از آن

(۱) مقصود او عبد الله بن سبای یهودی است که همه گروههای مسلمان او را دشمن میدارند بویژه شیعه، زیرا او در نزد ایشان محکوم به کفر است و سرور ما امیر مؤمنان (ع) بخاطر بدکیشی او و یارانش ایشان را نکوهید.

ص: ۱۷۷

را خودسرانه و بی در نظر گرفتن منافع دیگران مورد استفاده قرار دهد و با بی بهره کردن ایشان از آن بهره‌مند گردیده و در حالی گنجینه‌های سیم و زر فراهم آورد که در میان ایشان کسانی هستند که نیازمندیشان به حقوقی که برای ایشان تعیین شده بسیار بیشتر است.

آنچه پرده از اندیشه معاویه بر میدارد ماجرائیست که میان او و صعصعة بن - صوحان در گرفت که مسعودی در مروج الذهب ج ۲ ص ۷۹ از زبان ابراهیم بن عقیل بصری گزارش کرده که او گفت: یکروز که صعصعه با نامه‌ای از علی برای معاویه به نزد او آمده و بزرگان مردم نیز نزد وی بودند معاویه گفت: زمین از آن خداوند است و من جانشین خداوندم هر چه را از دارایی خدا بگیرم از آن من است و هر چه را از آن رها کنم برای من روا خواهد بود صعصعه گفت:

ای معاویه! نفس تو از سر نادانی ترا در آرزویی می‌افکند که نشدنی است.

بزهکاری مکن.

پس گفتگوئی که در میان ابوذر و معاویه در گرفته نه کوچک‌ترین ارتباطی با مساله مالکیت و نفی و اثبات آن دارد و نه هیچ گوشه چشمی به بنیادهای مسلک اشتراکی. و دیگر گزارشی که پرده از اندیشه معاویه بر میدارد سخنرانی ارحبی است که در ص یاد شد.

و این هم از سخنان ابوذر است که چون معاویه سیصد دینار زر برای او فرستاد گفت: اگر این پول از مستمری امسال است که مرا از آن بی‌بهره نموده‌اید می‌پذیرم و اگر از خود بخشش کرده‌اید مرا نیازی به آن نیست.

که در اینجا می‌بینیم ابوذر دارایی را تقسیم می‌کند به:

۱- مستمری واجب که در آن سال- به جرم فرمان‌های او به نکوکاری و جلوگیری‌هایش از زشت‌کاریها- او را از آن بی‌بهره گردانیده‌اند

۲- دارایی قابل تملکی که دارنده با میل و دلخواه خود آن را به صورت بخشش از ملکیت خود بدر می‌کند زیرا بخشش کاری است که از سر کمال مردانگی صورت می‌گیرد و نمی‌تواند باشد مگر از دارایی خالص انسانی و از چیزی که، نه از حقوق واجبه خدایی است و نه از دارائیهای دزدیده شده از

ص: ۱۷۸

دیگران. آنگاه این کجا و الغاء مالکیت که سنگ زیر بنیاد در مسلک اشتراکی‌هاست کجا؟ زیرا در نزد ایشان نه بخششی در کار است و نه دیگر حقوق انسانی و آنچه نزد ایشان توان یافت دستمزدهایی است به تناسب کارهایی که مردم می‌کنند.

گزارشهای ابوذر درباره دارائیها

و اما آنچه ابوذر درباره دارائیها از برانگیخته خدا (ص) گزارش کرده منادی مکتبی است که هرگز با مسلک اشتراکی نمی‌سازد و اینهم بخشی از آنها:

۱- هیچ مسلمانی نیست که هر مالی دارد یک جفت آنرا در راه خدای گرامی و بزرگ بدهد مگر آنکه پرده‌داران بهشت به پیشواز او آمده و هر یک از ایشان او را به بهره‌برداری از آنچه نزد وی است میخواند. ابوذر گوید: گفتم این چگونه تواند بود او (ص) گفت: اگر مردانی دارد دو مرد از ایشان را و اگر شترانی دارد دو شتر و اگر گاوانی دارد دو گاو.

و در عبارتی دیگر: هر کس یک جفت از دارایی‌اش را در راه خدا ببخشد پرده‌داران بهشت به سوی او می‌شتابند «۱» و این روایت برخلاف اصلی که مسلک اشتراکی برگزیده است - ثابت می‌کند که هر انسانی دارایی دارد و نیز تشویق می‌کند که آدمی بدلخواه خود از هر نوع کالایی که دارد یک جفت را در راه خدا ببخشد.

۲- از شتران باید صدقه داد و از گوسفندان باید صدقه داد و از گاوان باید صدقه داد و از گندم‌ها باید صدقه داد.

۳- هیچ مردی نیست که بمیرد و از خود گوسفند یا شتر یا گاوی بجا نهد که زکات آنرا نداده باشد مگر اینکه آن حیوان در روز رستخیز بزرگتر و فره‌تر از آنچه بوده بیاید و با سم شکافته خود او را لگدمال کرده و با شاخ‌های خود او را شاخ بزند.

و در عبارتی دیگر: هیچ دارنده شتر و گاو و گوسفندی نیست که زکات آنرا نداده باشد مگر آن حیوان در روز قیامت بیاید ... تا پایان گزارش. «۲»

(۱) این گزارش را احمد در مسند خود آورده است ج ۵ ص ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۴

(۲) مسند احمد ج ۵ ص ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۹، ۱۷۹، الاموال از ابو عبید ص ۳۵۵، سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۵۴۴

ص: ۱۷۹

این روایت، هم تعلق دارائی به افراد را ثابت می‌کند و میرساند که جز زکات چیزی بر گردن انسان نیست و آنهم عبارت از یک بخش دارائی است نه همه آن و آنچه میماند متعلق به دارنده آن است چه پیروان مسلک اشتراکی بیسندند یا خشمگین شوند.

اما درگیری ابوذر با کعب الاحبار در برابر عثمان، که مهمترین دستاویز ستم‌کنندگان بر ابوذر و دشنام‌دهندگان به اوست، آنرا نیز طبری گزارش کرده است (با زنجیره پوسیده خود از زبان سری - دروغگوی گزارش ساز - و او از زبان شعیب ناشناس که دانسته نیست کیست و او از زبان سیف پسر عمر که خبر ساز و متهم به ضدیت با اسلام بوده و از سرگذشت هر سه در صفحه آگاهی یافتی) و بر بنیاد آن، از راه ابن عباس رسیده است که او گفت: ابوذر پس از رفتن به ربه باز هم به مدینه رفت و آمد میکرد از بیم آنکه پس از هجرت به سوی پایگاه دین بار دیگر از بیابان‌نشینان دور از اسلام شده باشد و او خود، تنهایی و دوری از مردم را دوست می‌داشت یکبار بر عثمان به هنگامی در آمد که کعب الاحبار نزد او بود. پس به عثمان گفت: به این اندازه که مردم، از آزار رساندن، خودداری کنند خوشنودی ندهید تا آنگاه که با بخشندگی نیکوکاری نمایند و سزاوار است که دهنده زکات تنها به این کار بسنده نکند و به همسایگان و برادران نیکوئی نموده خویشاوندان خود را بنوازد.

کعب گفت: هر کس زکات واجب را داد آنچه را بر گردنش بوده به انجام رسانده. ابوذر عصای سرخمیده‌اش را بلند کرد و او را با آن بزد و زخمی کرد. عثمان گفت: او را به من ببخش پس او را به وی بخشید و گفت: ای ابوذر از کیفر خدا پرهیز و دست و زیانت را نگاه‌دار چرا که او به کعب گفته بود: ای زاده زن یهودی ترا چه به این کارها. بخدا سوگند که از من خواهی شنید یا بر تو در خواهم آمد «۱».

و در ص به گزارش مسعودی گذشت که: ابوذر روزی در مجلس عثمان حاضر بود و عثمان گفت: آیا شما برآنید که هر کس زکات دارائی‌اش را داد باز هم حق برای دیگران در مال او هست؟ کعب گفت: نه ای امیر مؤمنان ابوذر به سینه کعب

(۱) تاریخ طبری ج ۵ ص ۶۷

ص: ۱۸۰

کوبید و به او گفت: ای یهودی زاده! دروغ گفתי و سپس این آیه را خواند: نیکی آن نیست که روی خویش را به سوی خاور و باختر بگردانید، بلکه نیک آن کس است که به خدا بگردد- و به روز بازپسین و به فرشتگان و به نامه آسمانی و به پیامبران- و در راه دوستی او مال بخشد- به خویشاوندان و پدر مردگان مستمند و به تهیدستان و در راه‌ماندگان و خواهندگان بینوا و در راه آزادی بردگان- و نماز بر پا دارد و زکات دهد، و آن کسانی که چون پیمان بندند به پیمان خویش وفا کنند تا پایان آیه «۱» عثمان گفت آیا عیبی می‌بینید که چیزی از دارائی مسلمانان بستانیم و آن را به هزینه کارهایمان برسانیم و به شما ببخشیم؟ کعب گفت: عیبی ندارد ابوذر عصا را بلند کرد و در سینه کعب کوبید و گفت: ای یهودی زاده! چه تو را گستاخ کرده است که درباره دین ما فتوی دهی عثمان به وی گفت: تو چه بسیار مرا می‌آزاری روی خویش از من پنهان دار که مرا آزردی پس ابوذر به سوی شام بیرون شد «۲»

که در این پیشامد، ابوذر به دهش و بخششی مستحب- و نه واجب- دعوت می‌کند بدلیل آنکه- بگزارش طبری- می‌بینیم گفته: «سزاوار است»- و به نقل مسعودی- استناد کرده است به آیه ارجمند قرآن و اینگونه بخششها از کارهای بایسته بشری و از واجبات انسانیت است که کمونیستها آنرا تباه کرده‌اند و احادیث در تشویق به هر آنچه ابوذر یاد کرده بیش از آنست که بتوان شمرد.

از زبان فاطمه دختر قیس آورده‌اند که برانگیخته خدا گفت: راستی که بجز زکات حق در دارایی‌ها هست و سپس این آیه را خواند: نیکی آن نیست که رویهای خویش به سوی خاور و باختر بگردانید ولی نیک آن کس است

(۱) سوره بقره آیه ۱۷۷

(۲) این ماجرا به گونه‌ای که می‌بینی پیش از تبعید ابوذر به شام روی داده و خود یگانه انگیزه بوده است برای طرد او بدانجا و این گزارش، دروغ بودن گزارش طبری را می‌رساند که بر بنیاد آن، ابوذر پس از رفتن به ربه‌ه باز هم به مدینه رفت و آمد می‌کرد و چنانچه در ص گذشت دو نفر هم در این تردید ندارد که ابوذر در تمام مدت تبعیدش در ربه‌ه، هرگز به مدینه نیامد.

ص: ۱۸۱

که به خدا و روز بازپسین بگردد ... تا پایان آیه‌ای که یاد شد. و این حدیث را اسماعیل و بیان از زبان شعبی گزارش کرده‌اند.

و ابن ابی حاتم، ترمذی، ابن ماجه، ابن عدی، ابن مردویه، دارقطنی، ابن جریر و ابن منذر نیز گزارش ایشان را آورده‌اند بر گردید به سنن بیهقی ج ۴ ص ۸۴، احکام القرآن از جصاص ج ۱ ص ۱۵۳، تفسیر قرطبی ج ۲ ص ۲۲۳، تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۲۰۸، شرح سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۵۴۶، تفسیر شوکانی ج ۱ ص ۱۵۱، تفسیر آلوسی ج ۲ ص ۴۷.

و بخاری در صحیح خود- نامه زکات در ج ۳ ص ۲۹- از زبان انس گزارش کرده است که گفت:- در میان انصار- ابو طلحه، بیش از همه در مدینه دارایی‌هایی از درخت خرما داشت و بیش از همه دارائیهایش بیرحاء «۱» را دوست میداشت و آن در برابر مسجد بود و برانگیخته خدا (ص) به آنجا در می‌آمد و از آب پاکیزه‌ای که داشت می‌نوشید. انس گفت چون این آیه فرود آمد که: «هرگز به پایگاه نیکوکاری نرسید تا از آنچه خود دوست دارید ببخشید.» ابو طلحه بسوی برانگیخته خدا (ص) برخاست و گفت: ای پیامبر خدا! راستی که خداوند برتر و بزرگ می‌گوید: «هرگز به پایگاه نیکوکاری نرسید تا از آنچه خود دوست دارید انفاق کنید» و راستی که من از میان همه دارائیهایم بیرحاء را بیشتر دوست میدارم و اینک آنرا در راه خدا صدقه گردانیدم و امیدوارم که از نیکویی این کار بهره‌مند شده و آنرا نزد خدا اندوخته‌ای داشته باشم پس ای برانگیخته خدا! آنرا در هر راهی که خدا بتو نشان میدهد قرار بده. (انس گفت:) پیامبر خدا (ص) گفت: به‌به این دارایی‌ای است سودرسان این دارایی‌ای است سودرسان.

و من آنچه را گفتم شنیدم و چنان می‌بینم که آنرا قرار بدهی برای خویشانت پس ابو طلحه گفت: ای برانگیخته خدا چنین خواهم کرد و سپس ابو طلحه آنرا در میان عموزادگان و خویشان خودش بخش کرد.

(۱) بیرحاء با باء زبردار یک نقطه‌ای و راء بی نقطه جائیست در مدینه نزدیک مسجد و آنرا به کاخ بنی جدیله می‌شناسند.

ص: ۱۸۲

گزارش یاد شده را مسلم و ترمذی و ابو داود و نسائی نیز بگونه‌ای فشرده آورده‌اند.

ابو عبید در الاموال ص ۳۵۸ آورده است که ابن جریج گفت: مؤمنان از پیامبر خدا پرسیدند چه باید ببخشند؟ پس این آیه فرود آمد: «از تو می‌پرسند چه ببخشند. بگو آنچه از خواسته‌ها بخشیدید از آن پدر و مادر و خویشان و پدر مردگان مستمند

و تهی دستان و در راه‌ماندگان بی‌نواست...» و گفت این آیه مربوط به بخششهای مستحب است و زکات دستور جداگانه‌ای دارد.

و ابو عبید در الاموال ص ۳۵۸ می‌نویسد: فتوای پسر عمر و نیز ابو هریره همین بوده و یاران برانگیخته خدا در تفسیر و تأویل قرآن داناتر و برای پیروی شایسته‌ترند و فتوای طاوس و شعبی نیز آن است که در دارایی‌ها بجز زکات حقوقی دیگر هم هست همچون نیکوئی به پدر و مادر و خوبی کردن درباره خویشاوندان و نواختن مهمانان، گذشته از حقوق چارپایان - به گردن افراد - که دستور آن‌ها رسیده است.

و در الاموال ص ۳۵۷ از زبان ابو حمزه آورده‌اند که گفت. شعبی را گفتم:

چون زکات دارائیم را دادم چکنم؟ پس او بر من این آیه را خواند: نیکویی آن نیست که رویهای خویش به سوی خاور و باختر بگردانید ولی نیک آن کس است که به خدا و به روز بازپسین بگردد .. تا پایان آیه یاد شده.

پس آوای ابوذ در اینجا همان آوای قرآن بزرگوار و آوای بزرگترین آئین گذاران (ص) و آوای پیروان آندوست از یاران پیامبر و شاگردان ایشان، و آنرا تنها کسی همچون کعب الاحبار نمی‌پذیرد که در گذشته نزدیک، یهودی بوده و دیروز اسلام آورده و آنهم به اینگونه که در تمام روزگار دراز پیامبر مسلمان نشده و بروزگار عمر مسلمانی گرفته و نمیدانم که آیا انگیزه او در این کار، حقیقت جوئی بوده یا پروا از دلیری و کر و فر مسلمانان یا چشمداشت به مستمری‌هایی که داده میشد؟ و نیز نمیدانم که آیا او در مدت کوتاهی که اسلام آورده بود توانسته بود آگاهی کاملی درباره قوانین اسلام و بایسته‌ها و شایسته‌های آن بدست آرد یا نه؟ که گمان نمیکنم. چنانچه ابوذ، که از نزدیک او را میدید به همین امر اشاره

ص: ۱۸۳

کرد که به او گفت: ای زاده زن یهودی ترا چه به این کارها و سزاوارش بود که با عصای سرخمیده تنبیه شود چنانکه ابوذ سرور غفاریان به همینگونه رفتار کرد - خلیفه را بد آید یا خوش آید - زیرا او شایسته فتوا دادن نبود و فتوا داد آنهم در برابر دانایی از دانایان یاران پیامبر که آگاهی از نامه خدا و آئین‌نامه پیامبر با تار و پودش آمیخته و دانش بایسته‌ها و شایسته‌های اسلام را همچون جامه‌ای در بر کرده بود و سخن نمیگفت مگر از زبان برانگیخته خدا (ص) و آسمان سبز سایه نیفکند و زمین تیره دربر نگرفت گوینده‌ای را که راستگوتر و وفادارتر از ابوذ باشد.

کسانی که به مؤمنان راغب به نیکوکاری که بیش از توانائی خویش نمی‌یابند در کار صدقه دادن عیب می‌گیرند و آنان را در میان خویش دست می‌اندازند خدا تمسخرشان (را تلافی) می‌کند و آنان راست کیفری دردناک سوره توبه آیه ۷۹.

و مقرر گردانیدن بخشش - به صورت واجب یا مستحب - فرع بر آن است که بتوان مالکیتی برای افراد معتقد بود و این را هم که کمونیست‌ها به هیچ روی نمی‌پذیرند پس کجا می‌توان ابوذ را به ایشان چسباند؟

۴- سه تن را خداوند دشمن میدارد پیرمرد زناکار و تهی دست گردنکش و توانگر ستمکار.

و به یک گزارش: راستی که خداوند پیرمرد زناکار و تهی دست گردنکش و توانگر تنگ چشم را دشمن میدارد.

و به یک گزارش: راستی که خداوند هیچ گردنکش بخود بالنده و تنگ چشم منت گذار و بازرگان سوگند خور را دوست نمیدارد. «۱»

در این گزارشها یادی رفته است از اختلاف طبقات مردم و مرزها و احکام ایشان بر بنیاد آنچه دارند - از تهی دست و توانگر و پولدار و بازرگانی که بازرگانی

(۱) مسند احمد ج ۵ ص ۱۵۳، ۱۷۶ و ابو داود و ابن خزیمه - در صحیح خود - و نسائی نیز آنها را گزارش کرده و نیز ترمذی در باب سخن حور العین - که جداگانه نیز داوری به درست بودن آن کرده - و نیز ابن حبان در صحیح خود و نیز حاکم که جداگانه نیز داوری خود را بدرست بودن آن آورده است بر گردید به الترغیب و الترهیب به خامه منذری ۱/ ۲۴۷ و ج ۲ ص ۲۳۰ و ۲۳۸

ص: ۱۸۴

او در گرو سرمایه اوست - با آن که مسلک اشتراکی بهره مردم را از دارائیهای یکسان و برابر می داند.

۵- گفتم: ای برانگیخته خدا توانگران پاداشها را بردند نماز می گزارند و روزه می گیرند و حج می کنند. گفت: شما نیز نماز می گزارید و روزه می دارید و حج می کنید گفتم: آنان زکات می دهند و ما نمیدهیم. گفت: تو هم میتوانی صدقه بدهی اگر استخوانی را از سر راه دیگران برداشتی صدقه داده ای و اگر راهی را به کسی نشان دادی صدقه داده ای و اگر زیادتی خوراک را برای کمک به ناتوانی دادی صدقه داده ای و اگر برای کمک به کسی که - به خاطر داشتن آفتی در زبان - درست نمیتواند سخن بگوید بگفتار و روشنگری پرداختی صدقه داده ای و اگر با همسر خویش بیامیزی صدقه داده ای. گفت: گفتم ای برانگیخته خدا کاری بر بنیاد هوس و خواسته دلمان انجام میدهم و پاداش می گیریم؟ گفت آیا می دانی که اگر آنها از راهی ناروا انجام داده بودی بزهکار بودی؟ گفت: گفتم آری گفت پس میشود که کار شما را از راه بد به شمار آرند و از راهی نیک بشمار نیاورند؟

و بگزارشی: گفتند ای برانگیخته خدا! آنانکه دارائیهای بسیار دارند پاداشها را ربودند مانند ما نماز می گزارند و مانند ما روزه می دارند و افزونی های دارائیهایشان را صدقه می دهند ابوذر گفت: پس پیامبر خدا گفت مگر خدا برای شما چیزی ننهاده است که صدقه دهید. راستی که با هر یکبار یاد کردن خداوند به پاکی و با هر یکبار ستودن او شما هم صدقه داده اید ... پایان حدیث

و به یک گزارش: پیامبر را گفتند: صاحبان دارائیهای پاداشها را ربودند. پس پیامبر (ص) گفت: راستی که در تو هم (مایه برای) صدقه بسیار است. و آن زیادتی نیروی گوش و نیروی چشم توست برای کمک بدیگران ... پایان گزارش.

و به یک گزارش: بر گردن هر کسی است که هر روز چون آفتاب بدمد صدقه‌ای از آن بر خویش بدهد گفتم: ای برانگیخته خدا از کجا صدقه بدهیم با آن که ما را دارائیهایی نیست. گفت: یاد کردن خداوند به بزرگی، به پاکی، به یگانگی، ستودن او، آمرزش خواستن از او، فرمان دادن به نکو کاری،

ص: ۱۸۵

بازداشتن از کار زشت، کنار انداختن خار و سنگ و استخوان از سر راه مردم، راهنمایی کردن کور، شنوایدن و تفهیم کردن مطلب به کر و لال، راهنمایی کردن کسی که راهنمایی می‌خواهد و تو جائی را که او نیاز به شناختن آن دارد میدانی، کوشش به نیروی دو پای خود در راه ستمدیده دادخواه و بلند کردن دو بازویت برای کمک دادن به ناتوان به نیروی آن، همه اینها از ابواب صدقه است از تو بر خویشتن.

در این حدیثها، هم وجود توانگران و دولتمندان و دارندگان دارائیها را تثبیت می‌کند- و آن هم با احکام و احوال ایشان که بستگی دارد به توانگری ویژه آنان و به زندگی فراخی که از آن بهره‌مند شده‌اند و او خود از آن بی‌بهره است و هم یاد آور این است که صدقه از افزونی دارائیهای دولتمندان است و او افسوس می‌خورد که چون تنگدستان دارائیهایی ندارند، به دادن صدقات واجب یا مستحب نمی‌توانند پردازند و آنگاه پیروان مسلک اشتراکی کجا تعلق مالی را به کسی مسلم می‌دارند تا زیادتی‌ای برای آن بپذیرند؟ و کی در همه جهان، توانگری می‌شناسند که رایبنده حق دیگران نباشد و کجا موردی برای بخششها و صدقات و واجبات انسانی‌ای می‌گذارند که گزارشهای ابوذر همه آنها را مسلم میدارد؟

۶- دوست من (ص) هفت دستور به من داد: دوستی تهیدستان و نزدیک شدن به ایشان، نگریستن به آنکه فروتر از من است و ننگریستن به آنکه فراتر از من است. «۱»

و در گزارشی: دوست من (ص) پنج سفارش به من کرد: بر تهیدستان دل بسوزانم و با ایشان همنشینی کنم و به آنکه فروتر از من است بنگرم و به آنکه فراتر از من است ننگرم. «۲»

و چون و چرایی در این نیست که مقصود از فروتر در دو گزارش بالا کسی است که دارائی او کمتر از وی باشد تا خداوند پاک را برای برتری دادن او بر ایشان سپاس بگزارد و به کسانی که فراتر از او هستند ننگرد تا اندوهگین شدن یا رشک

(۱) مسند احمد ۵: ۱۵۴، ۱۶۷، ۱۷۸، صحیح مسلم ۳: ۸۲، سنن بیهقی ۴: ۱۸۸

(۲) مسند احمد ج ۵ ص ۱۵۹ و ۱۷۳ حلیه به خامه بو نعیم ج ۱ ص ۱۶۰

ص: ۱۸۶

بردن از برتری دیگران بر وی او را از یاد خدا و سپاسگزاری و شادابی در خدا پرستی باز بدارد. اما در مورد کارها و فرمانبرداری‌ها و منشهای برتر، شایسته است انسان به کسانی بنگرد که بالاتر از اویند تا نشاطی پیدا کند که همچون ایشان به کار برخیزد و آهنگ پیش افتادن از ایشان نماید و به کسانی که فروتر از او هستند ننگرد تا در کار سست شود و از بدست آوردن برتری‌ها و بر جستگی‌ها بازمانده و چه بسا دچار خودبینی گردد.

پس این دو حدیث، تعلق اموال به افراد و زیادت‌ی برخی‌شان بر برخی دیگر را در مالکیت ثابت می‌کند و این با اصلی که مسلک کمونیسم پذیرفته ناسازگار است

۷- هیچ اسب تازی نیست مگر هر سپیده‌دم او را دستوری داده میشود که دو دعا می‌خواند و می‌گوید: خدایا مرا به مالکیت کسی از آدمیان که خواستی درآوردی پس مرا از دوست‌ترین دارائیه‌ها و کسان وی به نزد او بگردان - یا:

محبوب‌ترین کسان و دارائیه‌های او به نزد وی. «۱»

ما در اینجا نه دعای اسب و اندیشه او، بلکه همان گزارش پیامبر خدا را دلیل می‌آوریم که بر بنیاد آن، خداوند پاک به اسب الهام کرده چنان دعایی بخواند و در آن اثبات تعلق اشیاء به افراد و مالکیت آنهاست هر چند که کمونیستها از این اصل روی بگردانند.

این بود پاره‌ای از گزارشهای ابوذر همان راستگوی راستگو شمرده شده که متن آشکار آن با مکتبی که او را بناروا به آن چسبانیده‌اند ناسازگار است و خود هیچ نیست بجز آوای قرآن بزرگوار و آن چه را فرستاده درستکار او آشکارا باز نمود.

کسانی که سخن را می‌شنوند و از بهترین آن پیروی می‌کنند آنانند کسانی که خداوند راهنمائی‌شان کرده و آنانند خردمندان. و اما کسانی که در دلهاشان دو دلی و کژی‌ای هست به آهنگ تأویل، آن چه را مبهم و متشابه است آشوب جویانه پیروی می‌کنند.

سوره زمر آیه ۱۸، سوره توبه آیه ۸۹

(۱) مسند احمد ۵/ ۱۷۰

ص: ۱۸۷

نگاهی در سخنانی که در ستایش ابوذر رسیده است تا بدانیم آیا با آنچه بدان متهم شده سازش دارد؟

از میان ستایشهای یاران پیامبر از او - پس از تبعید شدنش و پس از رنج و کوششی که بر سر آن دعوت بر خویش هموار کرد - کافیت که نگاهی بیفکنیم به سخن سرورمان امیر مؤمنان (ع) که به او گفت: تو برای خدا خشم گرفتی پس امید به

همان کس دار که برایش خشم گرفتی راستی که این گروه از تو بر دنیای خویش ترسیدند و تو از ایشان بر دین خود هراسیدی ... تا پایان آنچه در صفحه گذشت.

این جمله زرین هنگامی از دهان امام (ع) به در آمد که ابوذر پس از زیر و بالا نگرستنهای اندیشمندان راهی را که درست می‌شمرد برگزیده و پس از آن دیگر چیزی برای او نمانده بود مگر آوایی ناتوان که دیدار کنندگان او در تبعیدگاه - ربه - از وی می‌شنیدند و کاری سترک نمیتوانست انجام دهد و آن گاه سخن علی (ع) آشکارا می‌رساند که خشم ابوذر برای خدا بوده و او باید امید به همان کس بندد که برای او خشم گرفته و این امر، فرع خشنودی خدای پاک است از آنچه او در راه آن، رنج و کوشش را بر خود هموار کرد و مردم را به سوی آن خواند.

و فرع بر اینکه آنچه را او به زبان آورد و آن گروه را خشمگین کرد یک دعوت دینی خالص باشد در برابر آزمندی‌های صدرصد دنیا پرستانه، که ابوذر بر دین خویش از آن بترسید و آن گروه بر دنیای خویش از آن بهراسیدند و او را با کینه‌توزیها بیازموده و به دشتها تبعید کردند و نیز می‌رساند که فردا او سود می‌برد و آن گروه بر وی رشک بردند و آنگاه کدامیک از اینها هست که با کمونیسم یا همان مسلکی سازگار باشد که ما دیگری مطلق است و میان آن با خواستن خشنودی خدای برتر هیچگونه

ص: ۱۸۸

پیوندی نیست؟

آری سرور ما امیر مؤمنان (ع) اینهمه ستایشهای فراوان را درباره ابوذر روا داشت و در گفتار دیگر خویش به عثمان گفت: «از کيفر خدا پرهیز، تو نیک مردی از مسلمانان را تبعید کردی و او در تبعیدگاهی که فرستاده بودی نابود شد.» که می‌بینیم او را از نیک مردان می‌شمارد و نابود ساختن او در آن تبعیدگاه را گناهی می‌انگارد که از پرهیزکاران سر نمیزند. آنگاه آیا می‌پنداری این ستایشها را با وجود آن از او کرده که به ژرفای عقیده او راه نیافته و بگونه‌ای که باید آنرا نشناخته و روحیات او را ندانسته؟ - با آنکه او همچون جان میان دو پهلویش بوده - یا علی هم در پذیرش آئین کمونیسم با او همداستان بوده؟ یا با وجود آگاهی کامل از نادرست بودن عقیده‌اش باز هم با دشمنان او آشکارا جنگیده؟ با آنکه او - که همان راستگو و درست کردار است - به عثمان گفت: «بخدا که خواست من، اندوهگین کردن تو و ناسازگاری با تو نبود و تنها میخواستم حق او را گزارده باشم» و آنگاه چه حقی هست برای یک کمونیست که آهنگ تباه ساختن اجتماع را دارد و حقوق مسلم توده را می‌کاهد. حق تنها از آن مؤمنی است که در نفس خود کامل بوده دعوت او به سوی حق و اندیشه او شایسته باشد.

نشانه دیگری هم داریم که - بگونه‌ای روشنتر از این - می‌رساند ابوذر بر حق بوده و عقیده کسانی که با او ناسازگاری نمودند یکسره نادرست؛ و آن نیز گفتار امام است در دنباله سخنی که برای بدرد ابوذر بر زبان راند: «ای ابوذر هرگز به جز حق مونس تو نباشد و هرگز به جز باطل ترا اندوهگین نکند» و آنگاه کدام پیرو مسلک اشتراکیست که بدینگونه باشد؟ به خدا پناه می‌بریم از یاهو گوئیها.

به گفتار امام (ع) سخن فرزندش امام پاک دختر زاده پیامبر ابو محمد حسن مجتبی را نیز بیفزایم که به ابوذر گفت: از دست این گروه بر تو رفت آنچه را خود می بینی پس با یاد از سپری شدن و تهی گردیدن گیتی دست آنرا از خویش بازدار و شکیبایی نما تا چون پیامبرت را دیدار کنی از تو خوشنود باشد بر گردید به صفحه

که می بینی امام معصوم آنچه را از دست آن گروه به ابوذر رسید یاد کرده و مسئولان آنرا نکوهش می کند و او را دستور می دهد به شکیبائی تا در برابر آن

ص: ۱۸۹

پاداش بزرگ و بسیار دریافت کند و پیامبر را بگونه ای دیدار نماید که از او خوشنود باشد و آنگاه آیا هیچ سازشی میبایی در میان پیامبر و اعتقاد امام مجتبی و میان کمونیستها که در ویرانگری بنیاد کیش مصطفی و سنت دگرگونی ناپذیر خداوند نقشی اساسی دارند؟

در دنبال این دو گفتار نیز سخن پیشوای جانباخته دختر زاده پیامبر ابو عبد الله - الحسین را بنگر که به ابوذر می گوید: این گروه ترا از (دسترسی به) دنیای خویش باز داشتند و تو ایشان را از (دست درازی به) دینت پس شکیبایی و یاری را از خدا بخواه.

و این سخن نیز همچون سخنان پدر و برادر او - دروذهای خدا بر ایشان - آشکارا می رساند که ابوذر یک دعوت دینی را دنبال می کرده که هیچگونه کجروی ای در آن نبوده و دشمنان او دعوتشان بر بنیاد دنیا پرستی بوده و مرجعی که باید او را از گرفتاریهایی که بدان دچار شده برهاند خداوند است. زیرا خداوند پاک از دعوتی که آن مرد گرفتار دنبال می کرد خشنود بود و بر کسانی که به او دشنام گفتند خشمگین. و هیچ خردمندی نیز نمی پندارد که چیزی از این ویژگیها با پیروی از مسلک اشتراکی سازگار باشد. و پس از این فرازهای زرین، سخن عمار پسر یاسر را بنگر که به ابوذر می گوید: خدا آرامش نبخشد کسی را که ترا اندوهگین ساخت و ایمنی ندهد آنکس را که ترا بیم داد بخدا که اگر تو هم جویای دنیای آنان بودی ایشان بتو تأمین می دادند و اگر به کارشان خرسند می بودی البته ترا دوست میداشتند.

آیا برای یک مسلمان معمولی هم رواست که چنین نفرینی کوبنده درباره کسانی بکند که مردی را بخاطر تباهی انگیزی در محیط دینداران و به گناه بستن راه صلح و صفا در میان ایشان گرفتار کرده اند؟ تا چه رسد به مسلمانی همچون عمار که - به گفته آشکار پیامبر بزرگوار - حق از او و او از حق جدا نمی شود؟ و آیا رواست ایشان را محکوم کند که دنیا پرستانند و آرزوها فریبشان داده و کارهایشان ناپسندیده است و ایشان در دو جهان زیان دیده اند و زیان آشکار بهره ایشان شده؟

و آنگاه این نفرین را در برابر یک امام معصوم مانند سرور ما امیر مؤمنان که در راه خدا بسی سختگیر است و در برابر دو شیر زاده او دو فرزند زاده پیامبر بر زبان

ص: ۱۹۰

براند و هیچیک از ایشان نیز اینرا از او ناپسند نشمارد؟ این نشدنی است.

و تازه پیش از همه این سخنان، شتافتن ایشان به بدرقه ابوذر- با آنکه میدانستند خلیفه از اینکار منع کرده- خود نشانه‌ای است بر اینکه سخن ابوذر را راست می‌شمرد و در پی آشکار کردن کار و فرمان او بوده‌اند و امام چنان می‌بیند که منع از بدرقه او گناه یا کاری ناساز با حق است که نباید پیروی شود چنانچه به عثمان نیز همین را گفت «۱» و آنگاه هیچیک از اینها با گرفتاریهای بزرگی که ابوذر را متهم کرده‌اند برای دین فراهم آورده سازگار نیست.

همه یاران پیامبر- از مهاجر و انصار- شکنجه و تبعیدی را که ابوذر کشید به یاد نکوهش گرفتند و فرازهای پر از نکوهش چه میان لبانشان بود و چه در گوشه کنار دلهاشان و چه در سطر سطر سخنرانیها شان و اینها را با نگاه به آنچه در روز انبوه شدن مردم در پیرامون خانه عثمان- برای تاختن بر او- روی داد می‌توان دریافت. و خود از انگیزه‌هایی بوده که زمینه را آماده کرد برای آنکه کارها بدانگونه سرانجام گیرد. پس خشم گرفتن کسانی از ایشان که نامشان را یاد کردیم- در میان توده یاران پیامبر- چیزی تازه نبود جز اینکه برخی از ایشان خشم خود را در قالب ستایشهایی که از ابوذر کردند ریختند و برخی آن را در جامه اعتراض به کسانی که به او دشنام دادند پوشاندند و هر چند که لحن گفتارهای ایشان هنگام نگاه به پوسته بیرونی‌اش متفاوت می‌نماید ولی نتیجه و مفهوم همه، یک چیز بوده و از این روی است که به گواهی تاریخ نگاران از میان کارهائی که یاران پیامبر بر عثمان ناپسند شمردند یکی هم تبعید کردن ابوذر بود. بلاذری می‌نویسد پیش از اینها عثمان ناگواری‌هایی بر عبد الله پسر مسعود و ابوذر و عمار روا داشته بود و در دلهای هذیلیان و بنی زهره و بنی غفار و هم سوگندان ایشان خشمهایی برای آنچه بر سر ابوذر رفت جای گرفته بود «۲».

(۱) برگردید به ص

(۲) انسب بلاذری ج ۵ ص ۲۶، تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۵۰، مروج الذهب ج ۱ ص ۴۳۸ و ۴۴۱، الریاض النضره ۲: ۱۲۴، تاریخ ابن خلدون ج ۲ ص ۳۸۵، الصواعق ص ۶۸، تاریخ الخیسی ج ۲ ص ۲۶۱.

ص: ۱۹۱

و این اعتراض توده از مهر ایشان به ابوذر ناشی می‌شد که در دل گروهها جای گرفته بود مهری صمیمانه و بخاطر همدینی و برادری ایمانی و هم پیمانی در پیروی از برترین شیوه‌ها، و همه اینها بخاطر بذرهایی بود که از پیامبر خدا (ص) گرفته و در دلهای خویش کاشته و پرورده و شناخت ابوذر و شیوه و روش نیکو و پرهیزگاری و ایمان و راستگویی او را همچون میوه‌ای از نهالی برگرفته بودند و اینها هیچیک با تهمتی که به ابوذر زده و او را به کمونیسم چسبانده‌اند سازگار نیست آیا میگویید همه یاران پیامبر کمونیست بودند؟- که از بهتان‌های زشت به خدا پناه می‌بریم- و اگر ابوذر کمونیست بود درست آن بود که او را از صفحه زمین دور کنند نه تنها از مرز مدینه، و یاران پیامبر نیز میباید به آن داوری و فرمان قاطع خرسندی دهند زیرا خداوند برتر گفته: همانا کیفر آنانکه با خدا و رسول او بجنگ برخیزند و در زمین به فساد کوشند جز این نباشد که آنها را بقتل رسانده یا بدار کشند و یا دست و پایشان به خلاف ببرند (یعنی دست راست را با پای چپ و یا بالعکس) یا با

نفی و تبعید از سرزمین صالحان دور کنند این ذلت و خواری عذاب دنیوی آنهاست و اما در آخرت باز (در دوزخ) بعبادی بزرگ معذب خواهند بود. «۱» و آنگاه چه تبهکاری ای در زمین بزرگتر از ترویج این اصل ناسازگار با نامه خدا و آئین نامه پیامبر، با آنکه خداوند پاک در آن نامه بزرگوار می گوید: آیا آنها باید فضل و رحمت خدای ترا تقسیم کنند (هرگز نباید) در صورتیکه ما خود معاش و روزی آنها را در حیوة دنیا تقسیم کرده ایم و بعضی را بر بعضی برتری داده ایم تا بعضی از مردم (بثروت) بعضی دیگر را مسخر خدمت کنند و رحمت خدا از آنچه جمع می کنند بهتر است. «۲»

و همین مطلب در آئین نامه ارجمند پیامبر نیز روشن شده بنگرید به گزارشهایی که درباره کیفر چنین کسی آمده است (در همان بخش دارائیه و ویژگی آن به افراد و تثبیت دولتمندی توانگران و پرهیز از دشوار ساختن زندگی) که ستونهای تمدن نیز بر روی همین زیر بنیادها می ایستد و یک مدنیت عالی از همین راهها

(۱) سوره مائده آیه ۳۳

(۲) سوره زخرف آیه ۳۳

ص: ۱۹۲

زیباترین چهره هایش را آشکار میسازد

ستایش پیامبر از او و آنچه به وی سپرد

اما آنچه را از پیامبر اسلام در این باره رسیده است، پاره ای از آنرا پیشتر در صفحه تا صفحه یاد کردیم و اینک زمینه ای فراخ نیست که بگوئیم پیامبر بزرگوار با دانش گسترده پیامبرانه اش از کاری که ابوذر در بازپسین روزهای زندگیش به آن پرداخت و از سخنان و کرده های او که بر دشمنانش گران می آمد نیک آگاه بود و نیز میدانست که توده پیروان، آنچه را وی بر زبان آورده بنیادهایی شایسته پیروی خواهند گرفت. پس اگر او کمترین انحرافی در ابوذر سراغ کرده بود- با به زبان راندن آن سخنان پر گهر- توده را به همسازی با وی بر نمی انگیخت چه رسد به اینکه او (ص) به وی گزارش کرد و سپرد که آنچه از پیشامدهای سخت اندوهزای بر سر دعوت وی به او میرسد در راه خدا و در برابر نگاه اوست پس خردمندانه نیست که در برداشت او هیچگونه انحرافی از راه دین باشد. و گر نه او (ص) میبایستی وی را از نادرست بودن برداشت و باطل بودن دعوتش آگاه سازد. پس چون چنین نکرد و گذشته از آن، ستایش رسا و سفارشهای آنچنانی اش را ارزانی وی داشت در می یابیم که ابوذر همان مرد نیکوکار و پرهیزگار و اصلاح طلب است و نمونه دلسوزی و مهربانی بر ناتوانان توده، و جویای نیکی و خوشبختی برای قدرتمندان آن. و آنهمه سختیها را نیز بر خود هموار ساخت تا کسانی را که دو دستی به جهان چسبیده بودند از سرانجام زشت کارشان رهایی بخشد و دیگران را نیز- با رساندن به زندگی فراخ و آسوده- خوشبخت گرداند به گونه ای که حلقه های زندگیشان در این جهان با پایگاههای برتر دیگر جهان پیوند بخورد ولی او را نشناخته و کار

و فرمان او را در نیافتند و حق او را ندانستند و دنیایش را تباه کردند و بر چه جوانمردی زندگی دنیا را تباه کردند و سفارش پیامبرش (ص) را درباره او تباه ساخته و گروهی با او دشمنی نمودند که همتای او نبودند. شعر:

«اگر من دچار کسی از هاشمیان می‌شدم که فرزندان عبد المدان دایی‌هایش

ص: ۱۹۳

بودند.

آنچه را میدیدم برایم آسان بود ولی بیائید و بنگرید که من گرفتار چه کسی شده‌ام.»

پس کسانی را که گرویدند در برابر دشمن ایشان یاری دادیم تا در حالی شب را به بامداد رساندند که پیروز بودند.

سوره صف آیه ۱۴

ص: ۱۹۴

نگاهی در گفتاری که هیئت فتوا دهندگان الازهر بیرون داده‌اند

در شماره دوم از سال اول نامه مصری «الوقت» که در سال ۱۳۶۷ چاپ شده گزارشی میخوانیم که متن آن چنین است:

(هیئت فتوا دهندگان در الازهر میگوید «در اسلام کمونیسم نیست» - به نقل از نامه نیکوی الازهر)

وزارت داخله کتابی به پیشگاه استاد برتر سرپرست دانشگاه الازهر داد که نگارنده آن، پرداخته بود به بررسی در آئین یار دانای پیامبر ابوذر غفاری - خدا او را بیامرزد - و پژوهش را رسانده بود به این سخن که در اسلام کمونیسم هست کار وزارت نامبرده برای این بود که برداشت دین را در این باره بشناسد و بداند که آیا میشود این کتاب را در دسترس مردم گذاشت یا نه. پیشگاه استاد برتر نیز این کار را واگذار کرد به هیئت فتوا دهندگان در الازهر که با سرپرستی پیشگاه استاد شیخ عبد المجید سلیم مفتی پیشین و سرپرست این هیئت فراهم آمده و در پیرامون موضوع کتاب بحثی گسترده پیش کشیدند سپس فتوای خود را درباره آن بیرون داده و وزارت داخله نیز این فتوا را از پیشگاه استاد برتر تلقی کرده‌اند که این هم متن آن است - پس از سر آغاز -

در اسلام کمونیسم نیست

یکی از بنیادهای کیش اسلام احترام به مالکیت است و اینکه هر انسانی میتواند با بهره‌برداری - از راهها و دست‌افزارهای مشروع - بپردازد به فراهم آوردن دارایی و افزودن آن به هر گونه که میتواند و دوست میدارد و از همین راهها

آنچه را می‌خواهد به مالکیت خود در آرد. توده یاران پیامبر و جز ایشان از آئین شناسان مجتهد، بر آن رفته‌اند که در دارائی توانگران هیچ حقی برای دیگران نیست مگر همان چه را خداوند واجب کرده است از زکات و مالیات و هزینه‌هایی که به همسر یا خویشاوندان خود باید داد و آنچه به خاطر پیشامدهایی زودگذر و انگیزه‌هایی ویژه واجب می‌شود همچون یاری دردمندان و خوراک دادن به گرسنگان بیچاره و نیز مانند کفاره‌ها و آنچه را برای دفاع از میهن و نگهداری نظام کشور بایسته است - اگر آنچه در خزانه دارایی توده مسلمانان است برای اینکار بسنده نباشد - و نیز برای سایر مهمات شایسته مردم، که در نامه‌های روشنگر قرآن و آئین نامه‌های پیامبر و نامه‌های فقه اسلامی این مطلب به گستردگی یاد شده. این بود بخششهای واجب، جز اینکه اسلام هر یک از مسلمانان را که توانایی داشته باشد بدان می‌خواند که با میل خود هر چه را از مالش بخواهد به کارهای خوب و نیکوکارانه برساند بدون اینکه ریخت و پاش بیهوده در این راه روا دارد چنانکه خداوند برتر می‌گوید: «دست خود را غل بسته به گردن خویش مدار و یکباره نیز آنرا مگشای تا سرزنش شده و حسرت‌زده نشینی.» و چنانکه باز درباره بندگانش که ایشان را می‌ستاید گوید: «آنان کسانی‌اند که چون اتفاق کنند ریخت و پاش بیهوده نمایند و تنگ نگیرند و تنگ چشمی نمایند زیرا اعتدال در میان این دو است.» و چنانچه آئین نامه پیامبر در حدیثهای بسیار همین را می‌رساند ولی ابوذر غفاری - خدا از او خشنود باد - بر آن رفته که هر کس باید آنچه را از دارائیه‌ها که نزد او فراهم آمده اگر بیش از نیاز وی است در راه خدا - که راه خوبی و نیکوکاری باشد - بدهد و اندوختن آنچه بیش از نیاز او و بیش از هزینه خود و نانخورانش است بر وی روا نیست.

این بود شیوه ابوذر، و هیچیک از یاران پیامبر را نمی‌شناسیم که با وی همداستان باشند و بسیاری از دانشمندان مسلمانان نیز، پرداخته‌اند به انتقاد از شیوه او و به اینکه شیوه توده یاران پیامبر و شاگردانشان را درست بشمارند بگونه‌ای که پس از آن، هیچ تردیدی نمی‌ماند که ابوذر در برداشت خود راهی راست نیموده و راستی آنکه این شیوه‌ای شگفت است از یک یار بزرگوار پیامبر همچون ابوذر

و این برای آن بوده که وی از بنیادهای اسلام و از آنچه حق روشن و آشکار است بدور بوده و از همین روی بود که مردم در روزگار خودش آنرا بر وی نپسندیدند و از آن به شگفت آمدند آلوسی در تفسیر خود پس از روشن ساختن شیوه او سخنی دارد که در طی آن می‌گوید: کسانی که بر ابوذر بر سر این ادعایش اعتراض داشتند زیاد شدند، مردم آیه ارث را بر او می‌خواندند و می‌گفتند: «اگر بایستی همه دارائیه‌ها را بخشید که دیگر موردی برای آیه ارث نمی‌ماند» بر سر او فراهم می‌آمدند و هر جا پای می‌نهاد در پیرامون او بلوا راه می‌انداختند و این برداشت را از وی مایه شگفتی می‌شمردند. پایان

و از اینجا بر می‌آید که این برداشت، نادرست بوده و دارنده آن مجتهدی بوده که در اجتهاد خود خطا کرده و لغزش وی آمرزیده است بلکه بخاطر کوشش خود برای آگاهی از دستور خدا پاداش هم می‌گیرد ولی نمی‌توان در آن راه نادرست از

وی پیروی کرد و آنهم پس از آنکه نادرستی‌اش آشکار، و نیز روشن گردیده که با آنچه از نامه خدا و آئین نامه پیامبر او و بنیادهای کیش اسلام بر می‌آید سازشی ندارد.

و چون شیوه او انگیزه اخلال در سازمان کشور و موجب آشوب در میان مردم بود معاویه فرماندار شام از عثمان (ض) خواست که او را به مدینه برگرداند چرا که آن هنگام ابوذر در شام بود. پس خلیفه او را بخواست و ابوذر آغاز کرد به تثبیت شیوه خود و به فتوا دادن بر بنیاد آن و پراکندن آن در میان مردم. پس عثمان از وی خواست که در گوشه‌ای دور از مردم سکنی گزیند و او در ربه‌ه که جایی میان مکه و مدینه بود ساکن شد.

ابن کثیر در تفسیر خود می‌نویسد: از شیوه ابوذر (ض) بر می‌آید که اندوختن آنچه بیش از هزینه کارگزاران باشد روا نیست و بر بنیاد همین موضوع فتوا میداد و همه را به پیروی از آن تشویق می‌کرد و دستور میداد و هر کس ناسازگاری می‌نمود با او درشتی میکرد پس معاویه او را از این کار بازداشت ولی او دست نکشید. تا معاویه بترسید که از این راه زبانی به مردم رسد پس نامه‌ای به عثمان نوشت و شکایت او را به وی کرد و خواست که او را به سوی خویش بخواند پس

ص: ۱۹۷

عثمان او را به مدینه خواست و تک و تنها در ربه‌ه ساکن گردانید و همانجا بود تا در روزگار خلافت عثمان درگذشت.

و در فتح الباری به خامه حافظ ابن حجر سخنی می‌خوانیم و اینهم فشرده آن: راستی که دفع تباهی و جلوگیری از زیان، مقدم است بر جلب سود و مصلحت، و از همین روی بود که عثمان ابوذر را بفرمود تا در ربه‌ه ساکن شود چون با آنکه ماندن او در مدینه مصلحت و سودی بزرگ برای دانشجویان در برداشت ولی مفسده و زبانی هم داشت که از نشر شیوه وی بر می‌خاست.

از آنچه یاد کردیم روشن میشود که آنچه در این کتاب «کمونیسم در اسلام» آمده سازشی با بنیادها و پایه‌های اسلام ندارد، همچنانکه روشن میشود که در اسلام کمونیسم به آن معنایی که مردم می‌فهمند و نگارنده این کتاب آشکار ساخته و آنرا کمونیسم اسلامی نامیده وجود ندارد از همین روی ما بر آن رفته‌ایم که کتابی به اینگونه، در میان مردم منتشر نشود تا تبهکاران در زمین که تشکیلات شایسته را ویران می‌کنند، آنرا وسیله‌ای برای اخلال در تشکیلات و تباه کردن خرده‌های کسانی بگیرند که ایمانشان سست است و از بنیادهای اسلام آگاه نیستند.

امینی گوید: هر کدام از وزارت داخله یا سرپرستی از هر اگر بررسی این امر خطیر را به هیئتی وا می‌گذاشتند که از احوال ابوذر آگاه بود و گفتار او را میشناخت و به کتابهای حدیث و تفسیر و سرگذشت نامه‌ها آشنایی شایسته داشت و درست و نادرست مطالب آنها را میشناخت و از غرض ورزیها تهی و از عریده‌های قومی بدور بود، در آن هنگام داوری، نتیجه‌ای حق و آشکارا داشت و میدانست که آنچه ابوذر مردم را به آن میخواند، بیرون از آنچه خود هیئت در آغاز گفتارش درست دانسته نبود و در ارزش نهادن مالکیت برای هر انسان - و هزینه‌های بایسته بر او از دارائیش و بخششهایی که به دلخواه خود میکند - با آن همداستان است که پیش از این ما ترا از همه اینها آگاه کردیم و دانستیم که شورش او تنها رو در روی کسانی شناخته شده بود که گنجینه‌های سیم و زر فراهم می‌آوردند و در راه خدا از آن بخشش نمیکردند و توده را از سودهایی که

باید به ایشان رسد بی بهره می گردانند چه برسد به سودهایی که رساندن آن به ایشان نیکوست و به این کار تشویق شده‌اند و با نگاه به

ص: ۱۹۸

همه این زمینه‌ها دانسته میشود که آنچه را هیئت داوران کور کورانه به ابوذر بسته که او گفته: هر چه را بیش از نیاز انسان و هزینه او و هزینه نان خورانش هست باید بیخشد، این نسبتی دروغ است و برداشتی نادرست، و ای کاش مدرک ادعایش را در مورد شیوه ابوذر که او را ناساز با همه یاران پیامبر و پیروان ایشان شمرده یاد می کرد چون ما بخشی از آنچه را در این باره از او رسیده برایت آوردیم و دیدی که در هیچیک از آنها هیچگونه نشانه‌ای بر درستی نسبتی که آفریده و به وی بسته‌اند وجود ندارد و ای کاش دانشمندانی را که می گوید پنبه شیوه ابوذر را زده‌اند نام میبرد و آنچه را برای استوار ساختن دلیل خویش آورده‌اند روشن میساخت شاید هم که گوشه چشم به محمد خضری مورخ و احمد امین و صادق ابراهیم عرجون و عمر ابو نصر و محمد احمد جاد المولی بک و عبد الحمید بک عبادی و مانند آنان از نوخاستگان شتابزده‌ای دارد که شهرها و بندگان بوسیله آنان آزمایش شده‌اند و گر نه ما اندکی پیش از این، هم گفتار یاران بزرگوار پیامبر را درباره ابوذر آوردیم و هم سازش ایشان را با او در دست بودن برداشت وی، و هم اندوهگین شدن ایشان بخاطر گرفتاریهایی که در پی دعوت خویش دچار آن شد و هم همداستانی نیکان ایشان را بر اینکه آنچه را او آورده، برداشت دینی سره و درستی بوده که تنها با بهره‌برداری از نامه خدا و آئین نامه پیامبر بدان رسیده است.

شگفتا که بی هیچ آشنایی با شیوه ابوذر آنرا شگفت می‌شمارند و شگفت تر اینکه از جانب او عذر می‌آرند که از بنیادهای اسلام و از آنچه حقیقت آشکار و روشن است دور بوده با آنکه می‌گویند ابوذر مجتهد بوده این چه اجتهادی است از یک مرد دریافت- که بنیادهای آنرا از آئین گذار آن گرفته- که دارنده آن اجتهاد را از بنیادهای اسلام و از آنچه حقیقت آشکار و روشن است دور می‌کند! آری چه بسیار و چه بسیار مجتهدانی در نزد این دار و دسته هستند که برداشت‌هایشان از بنیادهای اسلام دور است همچون ابن ملجم کشنده امام امیر مؤمنان و ابو الغادیه کشنده عمار، و پسر هند و پور نابغه دو راهبر گروه ستمکار تبهکار گنهکار و مانند ایشان «۱» ولی چه بسیار جدایی است در میان اینان و میان سرور غفاریان- ابوذر-

(۱) از کسانی که در جلد ۷ صفحه ۱۰۵ و ۱۰۶ از چاپ دوم نام ایشان را بردیم.

ص: ۱۹۹

آیا زن بچه مرده را به خنده نمی‌اندازد و هر مسلمانی را گریان نمی‌سازد که بپندارند شیوه ابوذر، از بنیادهای اسلام و از آنچه حقیقت آشکار و روشن است بدور بوده با آنکه او همان کس است که پیش از مسلمان شدنش هم بت نپرستیده و سالها پیش از برانگیخته شدن پیامبر نماز گزارده و نیکوکارانه روی خویش را به سوی خدا می‌گردانده و یک روز یک چهارم توده اسلام و چهارمی مسلمانان به شمار می‌رفته و بیشتر زندگیش در روزگار پیامبر را همراه با برانگیخته بزرگ بسر برده و

بی‌آنکه در دانش آموختن از او کوتاه بیاید گوش خود را به آوا و دعوت او داشته و همه آن نمونه‌های برتر چنان در دل و جان او نقش بسته که چهره‌ها در آئینه پاک نقش بندد بلکه چنان در دل او استوار گردید که تصویر بر روی فیلم بیفتد.

او (ص) به هنگامی که وی حاضر بود بجای دیگر یارانش وی را به خویش نزدیک می‌کرد و چون غایب بود سراغش را می‌گرفت و وی به هیچ روی اجازه نمیداد که به کیش او دست درازی شود.

در کار دانش‌آموزی حریص بود و از برانگیخته خدا (ص) هر چیزی را پیرسید حتی حکم مس ریگ در نماز و او (ص) در سینه وی هر چه را جبرئیل و میکائیل در سینه خودش ریخته بودند بریخت و وی را برای امتش به اینگونه شناساند که او در روش نیکو و شیوه و خداپرستی و نیکوکاری و راستگویی و در آفرینش و خوی، همانند عیسی است «۱»

چه گمان میبری درباره مردی که دروازه شهر دانش پیامبر- سرور ما امیر مؤمنان- را چون از او پرسیدند درباره او گفت: او ظرفی است که از دانش لبریزش کردند و سپس در آن را بستند. «۲»

آیا از شگفت‌ترین شگفتیها نیست که بگویند کسی به این گونه، که در روزگار پیامبر همچنان در مدینه بوده و همه افاضات پیامبر (ص) را از او میگرفته و از سرچشمه وحی سیراب می‌شده، چنین کسی شیوه‌اش از بنیادهای اسلام و از آنچه حقیقت آشکار است دور است؟ و آنگاه برداشت کعب الاحبار یهودی به آن نزدیک است که

(۱) در مورد همه این مطالب بر گردید به صفحه تا از همین جلد.

(۲) برگردید به صفحه از همین جلد.

ص: ۲۰۰

تازه اسلام آورده بود یا برداشت کسی که پس از او و پس از روزگاری چند از زندگی جهان بیامده و رشد و پرورش و جوانی و پیری‌اش را در پایتخت فرعون‌ها دید آنهم در روزی که پرده‌هایی تیره و تاریک یکی بر روی دیگری چهره حقیقت‌ها را فرو پوشاند. چنین کسی است که بنیادهای اسلام را می‌شناسد و علیه کسی همچون ابوذری به آن گونه که دیدیم داوری می‌کند؟ گویا حقایق اسلام پیش چشم او بوده است نه آن سرور غفاریان! یا آویخته به نرمه گوش او بوده که آوای آنرا می‌شنیده نه آن بزرگ یار پیامبر!

چنان گیر که ما با هیئت داوران در مورد همه آنچه گفته سازش کردیم ولی آیا می‌توانیم چشم ببوشیم از آنچه حافظان و پیشوایان حدیث از راههای درست از زبان پیامبر اسلام (ص) گزارش کرده‌اند در: ستایشهای بسیار از آن مرد و در: بزرگداشت او و تثبیت شیوه و راهنمایی‌های او، بدون آن که چیزی از کارهایش را در آغاز یا انجام زندگی وی مستثنی بشمارد با آن که او (ص) با دانش پیامبرانه‌اش از آنچه ابوذری پس از وی بدان برخاست آگاهی داشت پس چرا به جای بازداشتن او از کاری که در آینده بدان برمی‌خیزد به او دستور داد که در برابر آنچه به خاطر دعوت و قیام وی گرفتارش

می‌شود، شکیبایی پیشه کند و درسرهایی را که به آن دچار می‌گردد برای خدا و در راه او بشمارد؟ و چرا تنها گزارش آوارگی و تبعیدی را به او داد که درباره وی روا خواهند داشت؟ بی‌اینکه او را از دست زدن به آنچه این گرفتاریها را پیش آورد بازدارد؟

باز از هیئت داوران می‌پرسیم کسانی از یاران پیامبر که شیوه ابوذر را ناپسند شمرده و از آن به شگفت آمده‌اند آیا در میان صحابه پایگاهی بسیار والا داشتند یا در جایگاهی پست بودند؟ خیلی طبیعی است که به ما پاسخ دهد ایشان عبارت بودند:

از حکم پسر ابو العاص و پسرانش حارث بن حکم و مروان بن حکم نیز ولید پسر عقبه و معاویه پسر ابوسفیان و سعید پسر عاص و عبد الله پسر خالد و عبد الله پسر سعد پسر ابو سرح یا بگو یک مشت دونان اموی که از بنیادهای اسلام و از آنچه حقیقت آشکار بود بدور بودند و نیز کسانی که - در سرنگون شدن در چاه ویل آزمندی‌های دنیا - براه ایشان رفتند و گنجینه ساختن دارائیها از راههای ناروا را روا شمرند،

ص: ۲۰۱

دروازه آشتی را بستند و هزاران گونه وای را به سوی خلیفه آنروز کشاندند و ناتوانان توده را از حقوق ایشان بی‌بهره گردانیده خون‌های بیگناهان را ریختند و لیسیدند و جنگهایی خون چکان بر پا کرده و آشوبهایی را برپای داشتند که همچنان به گونه کینه‌ای آتشین بر جا ماند که گروهها یکی پس از دیگری آن را دریافت کردند تا به روزگار کنونی ما رسید و آنگاه هیئت داوران را بر آن داشت که بی‌هیچ پروایی از درست و نادرست سخن، چنان فتوایی بدهد ولی ابوذر - در آن برداشت درستش که همساز با بنیادهای دین بود - کسانی را همداستان داشت همچون: پیشوای ما پدر دو فرزند زاده پیامبر، و دو پیشوای شیرزاده او، و همه نیکان توده، و کسانی که گرفتاریهای ابوذر اندوهگینشان ساخت و آنرا دست افزاری برای نکوهش خلیفه آنروز گرفتند.

من آنم که رستم بود پهلوان!

بیدادگری این هیئت داوران در صدور حکم، و زوری که در این راه زده‌اند، جبران ملکون، روزنامه نویس مسیحی، صاحب جریده عراقی اخبار را بر آن داشته که در همان نشریه (در شماره مسلسل ۲۵۰۳، سال دهم، جمادی الاولی ۱۳۶۸ هجری قمری) آغاز کند به رقصیدن با همان آهنگی که آنان ساز کرده بودند! چرا که بیچاره نه بنیادهای اسلام را می‌شناسد - که اگر می‌شناخت از آن پیروی می‌کرد - و نه پایگاه بزرگمردان مسلمان را - که اگر میشناخت به پشتیبانی و تبرئه ایشان می‌پرداخت - ولی آن چه را ایشان در هم بافته‌اند حقیقتی ثابت پنداشته و آن را در بوته‌ای از گفتار ریخته که - برای رساندن آن چه ایشان خواسته‌اند - رساتر و گویاتر است جز این که از آنان هم پیش‌تر رفته و نیش‌ها و سخنان دردآوری نیز نثار ابوذر کرده است و می‌گوید:

ولی ابوذر غفاری بر آن رفته که هر کسی باید هر چه را بیش از نیاز خود و خانواده‌اش دارد در راه خدا ببخشد ولی هیچ یک از یاران پیامبر را نمی‌شناسیم که با او در این عقیده شریک باشد بلکه بسیاری از خردمندان و فرزندان مسلمان، با وی

در مورد این اصل به معارضه برخاسته‌اند پس بی چون و چرا ابوذر در این برداشت خود به خطا رفته و پس از این که روشن شد وی بر خطا بوده و برداشت او

ص: ۲۰۲

با قرآن و سنت پیامبر و بنیادهای اسلام و آموزش‌های آن سازش نداشته، دیگر پیروی کردن از او روا نیست. پایان.

ما اکنون به نکوهش و سرزنش این نویسنده نمی‌پردازیم چرا که اولاً گفتیم وی از همه آن چه برای حکم قطعی دادن در این گونه مباحث لازم است به دور بوده و کار را بر بنیاد خوش گمانی به همان دروغ بافان نهاده و گمان برده است که ایشان به بنیادهای اسلام نزدیک‌اند و حقیقت آن چه را در پیرامون آن داوری می‌کنند می‌شناسند که اگر کار به گونه‌ای بود که او پنداشته، البته حق با ایشان بود هر چند ما می‌توانیم او را بازخواست کنیم که اکتفا کردن به حسن ظن - و آن هم هنگامی که مسأله داوری قاطع علیه یکی از بزرگان ملت در میان است - درست نیست و او می‌باید در بررسی آن پندارها منتهای کوشش را به کار ببرد ویژه آن که در یکی از پایتخت‌های مسلمانان - بغداد - است و پایگاه دین و دانش - نجف اشرف - بیخ گوش او است که در آن جا دانشمندان و نگارندگان و پژوهشگران هستند و او به آسانی می‌تواند از این و آن، آگاهی‌هایی به دست آورد. و با این همه، ما او را سرزنش نمی‌کنیم که چرا در داوری، روش پسندیده را رها کرده، و کار او و مانده‌های آن را یکی از بازده‌های تباه هیئت داوران می‌شماریم و بازخواست همه را متوجه آنان می‌دانیم که گویا می‌پندارند کار نیکوئی کرده‌اند و شادمانند که حکمی نادرست پراکنده و به یکی از بزرگان ملت تهمتی زده‌اند که افراد عادی مسلمان نیز از آن بدورند آری این کارها در چشم ایشان، پاسداری از حریم پاک اسلام است و نبرد با ویرانگری‌های کمونیسم! و پاسخ به خطری که از سوی آن مکتب، دین را تهدید می‌کند. و گویا شاخ دیو را شکسته‌اند که در اثبات عقیده خود، بافته‌های مردمی را گواه آورده‌اند که از راه راست و درست، بسی به دور است.

گواهان هیئت داوران

: [گواهی از گفته‌های آلوسی]

این هیئت در به کرسی نشاندن سخن خود، از گفته‌های آلوسی و ابن کثیر و ابن حجر گواه می‌آرند که گوئی در گفتار کسانی به جز همین دشمنان خاندان پیامبر و پیروان ایشان چیزی درباره ابوذر نیافته‌اند و ما نمی‌دانیم چه عاملی موجب شده آن همه سخنانی را که ما درباره او آوردیم فراموش کنند یا در مورد آن‌ها

ص: ۲۰۳

خود را به فراموشی بزنند و چه نیازی از آنان بر آورده می‌شود که به این دروغ‌های ساختگی و ناچیز تکیه کنند؟ ولی ما آنان را در این کار معذور می‌داریم زیرا در جستجوی چیزی بوده‌اند که ادعای ایشان را استوار گرداند و آن چه را در گفته‌های گذشته به آن‌ها اشاره کردیم آن ادعا را رد و نقض می‌کند و از این روی هر جا هم سخنی نقل می‌کند، تنها به

پاره‌ای از بخش‌های آن پرداخته و پاره‌ای دیگر را حذف می‌نماید زیرا تناقض‌گوئی آشکاری در میانه بوده است و آنان نیز گویا این را دریافته‌اند که آن فرازها را حذف کرده و پنداشته‌اند که پژوهشگران، به اصل آن کتاب‌ها رجوع نمی‌کنند و تناقض آن‌ها را در نمی‌یابند یا این که برداشت‌ها به پای حساب و بازخواست کشانده نمی‌شود و پس از آن - حتی در روزگار آینده - کسی به بررسی کارها نخواهد پرداخت، که اینک ما می‌گوئیم: اما درباره آلوسی اینک همه گفتار او را که در تفسیر خودش نگاشته (ج ۱۰ ص ۸۷) می‌آوریم. وی در تفسیر آیه «و کسانی که از زر و سیم گنج می‌نهند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند پس مژده ده ایشان را به کفیری دردناک» می‌نویسد:

ابوذر (رض) ظاهر این آیه را گرفته و واجب دانسته است که انسان هر چه بیش از اندازه نیاز دارد انفاق کند و در این مورد میان او و معاویه - در سرزمین شام - گیروداری پدید آمد که معاویه از دست او به عثمان که در مدینه بود شکایت برد و او وی را بدان جا خواست و دید که در عقیده خود پافشاری می‌کند تا آن‌جا که کعب الاحبار به او گفت: «ای ابوذر! کیش یگانه پرستی اسلام، آسان‌ترین و دادگرانه‌ترین کیش‌هاست و در جایی که در کیش یهود که سختگیرترین و پرتنگناترین کیش‌هاست واجب نشده که همه مال را انفاق کنند چگونه در این‌جا واجب می‌شود؟» وی خشمگین شد، چرا که تندخو بود و همین انگیزه بود که در گذشته وادارش کرد بلال را به خاطر رنگ پوست مادرش سرزنش کند و او نیز شکایت به نزد پیامبر برد تا حضرت (ص) به او بگوید: به راستی تو مردی هستی که در تو (نشانه‌هایی از) جاهلیت و آئین پیش از اسلام هست. و در این جا نیز او چوبدستی خود را در برابر کعب بلند کرد و گفت: ای یهودی! تو را چه به این پرسش‌ها! پس کعب بگریخت و او نیز بدنبالش. تا وی به پشت عثمان پناه برد ولی او برنگشت تا وی را بزد و

ص: ۲۰۴

در گزارشی آمده است که ضربه وی به عثمان خورد و کسانی که با ابوذر در مورد این ادعایش درگیری داشتند بسیار شدند و مردمان همی آیه ارث را بر او می‌خواندند و می‌گفتند: «اگر لازم بود که همه مال را انفاق کنند دیگر موردی برای این آیه نمی‌ماند» و او هر جا فرود می‌آمد ایشان شگفت زده گرد او را می‌گرفتند و غوغا می‌کردند و او گوشه نشینی اختیار کرد و در این مورد با عثمان مشورت نمود و او به وی اشارت کرد که به ربه رود و هر گونه که خواهد در آن جا ساکن شود و این است آن چه در مورد این داستان مورد اطمینان است ولی شیعه آن را بگونه‌ای گزارش کرده‌اند که بتوانند آن را دستاویزی برای نکوهش ذوالنورین (عثمان) گردانند و هدفشان از این کار، خاموش کردن نور او است و خداوند نمی‌پذیرد مگر این که نور خود را به کمال رساند. پایان

این سخنان از چند جهت جای توجه دارد:

۱- این که می‌گوید: ابوذر ظاهر این آیه را گرفته ... آیه، ظاهری جدا از باطنش ندارد و نمی‌رساند که مالی که زکاتش داده شد باز هم اگر بیش از اندازه نیاز بود بایستی همه آن را انفاق کرد. پس کدام ظهوری در این معنی هست که تأیید کننده نسبتی باشد که به ابوذر می‌دهند؟ تا او بتواند آن را بگیرد و بدان تکیه کند زیرا آیه در مقام نهی از گنج نهادن است که در ص

چگونگی‌اش را روشن ساختیم و هرگز هیچ گفتار آشکار و حتی اشاره‌ای از ابوذر نرسیده است که نسبتی را که به وی می‌دهند تأیید کند بلکه دیدید همه آن چه از او یا درباره او گزارش کرده‌اند، با این نسبت، ناسازگار است.

۲- درگیری میان او و معاویه را که آلوسی بر سر مفاد و ظاهر و باطن آیه دانسته، به آن صورت نبوده و ما در ص از صحیح بخاری نقل کردیم که کشمکش بر سر مورد نزول آن بود نه مفاد آن، که معاویه می‌پنداشته این آیه، تنها درباره اهل کتاب فرود آمده ولی ابوذر آن را عام می‌شمرد و ایشان و مسلمانان - هر دو - را طرف خطاب می‌دانسته. که هم مقصود ابوذر را از انفاق و مقداری که باید از مال انفاق کرد دانستیم و هم این را که مقصود او «بخشیدن تمام آن چه بیش از نیازمان داریم» نیست بلکه انجام دستورهایی است که دین برای انفاق داده - از واجب و مستحب - و دیدیم

ص: ۲۰۵

اعتراض او به کسانی بود که گنج‌های سیم و زر نهاده و کاری همچون احتکار کنندگان خوراک مردم مرتکب می‌شدند و جامعه را از سودهای آن دو فلز گرانبها محروم ساخته و به ویژه تهیدستان را از حقوقی که دین برای ایشان در آن دو معین داشته بی‌بهره می‌گرداندند که در همه این زمینه‌ها با گستردگی سخن رانیدیم.

۳- آن چه را نیز از داستان کعب الاحبار گزارش کرده است، ما چگونگی حال را در مورد آن، روشن ساختیم و آن چه را درباره این داستان رسیده با همه جدائی‌هایی که در فرازهایش است برایت خواندیم و دیدی که بیشتر بافته‌های آلوسی را در آن‌ها نمی‌توان یافت از جمله این که «کعب به ابوذر گفت: به راستی کیش یگانه‌پرستی اسلام ...» و این که: «وی به پشت عثمان پناه برد و ابوذر پروای آن نکرد و ضربت به عثمان خورد ...» که ای کاش می‌گشت و برای بافته‌های خودش مأخذی - هر چند از سست‌ترین کتاب‌ها یا گردآورده‌های داستان‌پردازان - یاد می‌کرد ولی وی فقط خواسته ابوذر را که در جهان برزخ است به زدن ضربه‌ای بر عثمان متهم داشته و شورش علیه وی برانگیزد که ما به یاری پژوهشی درست، نگذاشتیم خواب خوش او تعبیر شود و به آرایش برسد.

و اکنون عبارتی را که احمد در مسند خود (۶۳ / ۱) از طریق مالک بن عبد الله زیادی از ابوذر آورده است بنگرید که به موجب آن، وی از عثمان اجازه ورود خواست و او نیز اجازه داد تا عصا به دست وارد شد عثمان گفت: ای کعب! عبد الرحمان مرده و دارائی‌ای بر جای گذاشته، نظر تو درباره آن چیست؟ گفت: اگر حقی را که خدا در آن داشته است گزارده باشد ایرادی ندارد ابوذر چوبدستی خود را بلند کرد و کعب را زد و گفت از برانگیخته خدا شنیدم می‌گفت دوست ندارم که این کوه طلا شود و از آن من گردد تا آن را انفاق کنم و از من پذیرفته گردد ولی شش اوقیه «۱» از آن را برای پس از خود بر جای بگذارم. عثمان! تو را به خدا سوگند می‌دهم که آیا تو هم این را شنیدی؟ - این را سه بار گفت - وی پاسخ داد آری.

و از این جا بر می‌آید که درگیری در پیش‌آمدی بوده که مربوط می‌شده است به دارائی عبد الرحمان بن عوف که چندان طلا بجا گذاشت که برای بخش

کردنش تبرها بکار گرفتند و بر سر این کار دست‌های مردان آبله کرد و یک چهارم از یک هشتم آن به ۸۰۰۰۰ سکه رسید که این‌ها را از دارائی خدا به او داده بودند که او شایستگی استفاده از آن را نداشت و همه مسلمانان در بهره گرفتن از آن، برابر بودند و این کار همان گنج نهادن ناروا و خاصه خرجی‌ای بود که بایستی دشمن داشت و فتوای کعب، چیزی از کار او را روا نمی‌گردانید زیرا از حاصل کشاورزی یا فراوان شدن دام‌ها یا از سود بازرگانی به دست نیامده بود تا اگر حقوق خدا را از آن بدهند پاکیزه شود و آن چه می‌ماند حلال باشد زیرا آن دارائی، همه‌اش از آن خدا بوده و همه مسلمانان در استفاده از آن برابر بودند و اگر هم پسر عوف حقی در آن داشت تازه به اندازه یکی از دیگر مسلمانان بود و بس.

و شگفت از اینکه در انجمنی با بودن ابوذر - دانای یاران پیامبر - بیایند و به ویژه از کعب فتوی بخواهند که یهودی‌ای بوده است نو مسلمان. و تازه خود فتوی خواهند خیلی خوب می‌دانسته که آن دارائی از کجا فراهم شده زیرا خود وی سیل آن را به سوی صاحبش سرازیر کرد تا خوش خدمتی او را - که در روز شوری به خلافت تعیینش کرد - پاداش داده باشد و چون دارائی شخصی‌اش به این بخشش‌های گزاف، و فانی کرده، اعتبار آن را از محل دارائی خداوند و بیت المال مسلمانان تأمین می‌کرده است و بس. آن گاه ابوذر که به موارد دستورهای دین بینا است بایستی در برابر آن کارهای زشت و کسی که چنان بخششی را روا می‌شمارد به اعتراض برخیزد و نیز در برابر کسی که گرفتن و گنج نهادن از آن را درست می‌داند یا می‌خواهد آن کار را نیکو قلمداد کند زیرا به گفته قرآن: باید گروهی از شما باشند که (مردم را) به نیکوکاری بخوانند و از کار زشت بازدارند و آنانند رستگاران.

و اگر این برداشت ابوذر مستلزم کمونیست بودن یا اعتقاد به مسلک اشتراکی است پس خلیفه دوم پیش از او و با بیان رساتر و توضیحی روشن‌تر، آن را آشکار ساخته است چنان که گزارش آن را طبری در تاریخ خود (۳۳/۵) از طریق ابو وائل آورده که وی گفت عمر بن خطاب گفت اگر به همان اندازه که تاکنون بر سر کار بوده‌ام از این پس بر سر کار باشم زیادتی دارائی‌های توانگران را خواهم گرفت و میان مهاجران مستمند پخش خواهم کرد.

که این گزارش را ابن حزم در المحلی ۱۵۸/۶ آورده و می‌نویسد: اسناد آن در نهایت درستی و عظمت است.

و در عصر المأمون ۱/۲ می‌خوانیم عمر بن خطاب، روا نمی‌دانست که مسلمانان از کشت‌ها و زمین زراعتی چیزی بیاندوزند زیرا روزی خودشان و خانواده و بردگان و هم پیمانانشان از سوی بیت المال پرداخت می‌شد و دیگر نیازی به اندوختن دارائی نداشتند.

آری عقیده خلیفه دوم درباره دارائی‌ها از دیده هیئت داوران پنهان مانده یا بزرگی پایگاه خلافت نگذاشته است که در برابر او گستاخی نمایند ولی ابوذر خلیفه نبوده است تا بزرگی او ایشان را از دروغ بافتن و بر وی بستن جلوگیری نماید تک و تنها در تبعیدگاه مرد نه کسی را یافت که یاری‌اش دهد و نه کسی را که از وی پشتیبانی کند یا پس از مرگش به تجهیز و تکفین او پردازد و از این روی حتی خرچسونه‌ها و کرم‌ها نیز بر وی می‌تازند ولی او روز دیگری هم خواهد داشت که خود همچون یک توده، سر از خاک برمی‌دارد و آن هنگام است که نهفته‌ها آشکار می‌گردد و آن‌چه را ابوذر معتقد بوده و آن‌چه را بر وی بسته‌اند، دانسته می‌شود همان روزی که مردم را برای کاری سهمناک فراهم می‌آرند و فرمان راندن با خداوند یگانه چیره بر همگان است.

۴- تندخویی‌ای که آلوسی به ابوذر نسبت داده، خیلی مغایر با سخن پیامبر است که وی را (در خداپرستی و پارسائی و خوی و روش) همچون عیسی پسر مریم شمرده «۱» پس او که نماینده مسیح در میان این توده است چگونه تندخویی‌ای را در او سراغ توان کرد؟ مگر دین او وی را بدان بخواند که این نیز از ویژگی‌های مؤمنان است - که ایشان را چنین وصف کرده‌اند: با همکیشان خویش فروتن‌اند و در مبارزه برای حق سختگیر-، و ابوذر نیز در صف نخستین ایشان جای دارد. پس ما نمی‌توانیم گزارش آلوسی را گردن نهیم و درست بدانیم زیرا دشنامی از زبان ابوذر در بر دارد و آن هم به بلال یا کسی که خود ابوذر می‌دانسته پیامبر، وی را دوست می‌داشته و به خود نزدیک می‌ساخته.

(۱) برگردید به ص از همین جلد

ص: ۲۰۸

پس نمی‌توان بر بنیاد مفهوم آن، دلیلی آورد هر چند با زنجیره‌ای درست رسیده باشد زیرا آن‌چه از حال ابوذر دانسته شده، همان است که پیامبر راستگوی درستکار درباره وی گزارش کرده و تازه اگر هم درست باشد یک مورد است - نه بیشتر - که سخنی از دهان ابوذر در رفته و همانند ندارد و شاید هم جریان مربوط به پیش از آنی بوده است که این گونه گفتار، حرام شود چنان که شارحان صحیح بخاری بر این رفته‌اند «۱» و آن‌گاه با مانند این گزارش نمی‌توان ثابت کرد که ابوذر تندخو بوده و درگیری وی با کعب و با عثمان، از آن ناشی می‌شده.

گویا آلوسی در اینجا، آن‌چه را خود در کتاب المسائل الجاهلیة یاد کرده، به فراموشی سپرده که در ص ۱۲۹ آن می‌نویسد: ابوذر بیش از آن که در جهان معرفت بدان پایگاه برتر رسد یکبار با بلال حبشی که مؤذن بود دوتائی به ناسزاگویی پرداختند و ابوذر به وی گفت: ای پسر زن سیاه! و چون بلال گله او را به نزد پیامبر برد به وی فرمود: به بلال دشنام دادی و او را برای سیاهی رنگ مادرش نکوهش کردی؟ گفت آری گفت من بر آنم که چیزی از خودبینی پیش از اسلام هنوز در تو مانده است پس ابوذر گونه‌اش را بر خاک نهاد و سپس گفت گونه‌ام را بر نمی‌دارم تا بلال پای خود را بر گونه من نهد. پایان.

که بر ماوی گزارش را بدین گونه آورده و قسطلانی در ارشاد الساری ۱۱۳ / ۱ آن را یاد کرده و گوید: ابن الملقن به این گزارش می‌افزاید: پس بلال پای خود را بر گونه او نهاد.

این بود ابوذر و این بود ادب و خوی جوانمردانه او که به راستی خوئی بزرگوارانه است.

۵- آن چه را نیز ادعا کرده که خیلی‌ها با ابوذر درگیر شدند ... ای‌کاش یا یکی از ایشان را نام می‌برد یا یکی از کتاب‌هایی که در این مورد بتواند مأخذ وی بشود- هر چند از بی‌پایه‌ترین کتاب‌ها باشد- زیرا یاران پیامبر در آن روز، یا با آوای ابوذر هماهنگی نموده و او را برای در دسرهایی که به وی رسید دل‌داری می‌دادند یا به خاطر آن چه بر سر وی رفت آزرده شده و مسبب آن را نکوهش می‌کردند

(۱) بنگرید به فتح الباری از ابن حجر، و ارشاد الساری از قسطلانی و عمدة القاری از عینی

ص: ۲۰۹

و آن هنگام، کسی نبود که سخن وی را رد کند یا آیه‌ای در مورد ارث حفظ کرده باشد که ابوذر آن را از یاد برده باشد زیرا او- به گواهی دروازه شهر دانش پیامبر و داناترین پیروان او- ظرفی بود لبریز از دانش.

بر یاران نیکوکار پیامبر بسی گران بود که گزارش سهمناک و ناگوار تبعید ابوذر را به ربه بازگو کنند، آن را ناخوش می‌داشتند و گوش ایشان را آزار می‌داد، یاران شایسته پیامبر، چون آن گزارش رسواگر را می‌شنیدند بارها به نشانه مصیبت زدگی کلمه استرجاع را بر زبان می‌راندند و «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» می‌گفتند و این که: «شکیبائی کن و مراقب ایشان باش» و: «بارخدایا اگر ایشان ابوذر را دروغگو شمردند من او را دروغگو نمی‌شمارم بارخدایا اگر آنان او را متهم داشتند من وی را متهم نمی‌دارم بارخدایا اگر آنان وی را نادرستکار خواندند من او را نادرستکار نمی‌خوانم زیرا پیامبر در هنگامی او را درستکار می‌شمرد که هیچ‌کس را درستکار نمی‌شمرد و هنگامی با وی راز می‌گفت که با هیچ‌کس راز نمی‌گفت» (۱)

و شاید هم مقصود آلوسی از کسانی که متعرض رد و نقد ابوذر شده‌اند همان دار و دسته خاندان اموی باشند که مال خدا را مانند گویی برای بازی گرفتند و بندگان او را بردگان خویش شناخته، کیش و کتاب او را دست آویز تباهی و نیرنگ و فریب انگاشتند. ولی کشمکش آنان با او بر بنیاد قرآن نبود و چیزی از آن نمی‌دانستند جز لایه ظاهری این آیه: «و بهره خویش را از جهان، فراموش مکن.»

و کشمکش ایشان به یاری تیغ و جنگ افزار بود و سخنشان نیز غوغا و فریاد، که آلوسی نیز مؤدبانه از ایشان پیروی کرده است.

۶- این که پنداشته است رفتن وی به ربه برای دلگیری او از تعرضات مردم و غوغای ایشان در پیرامون وی بوده که از برداشت وی به شگفت آمده بودند و او با عثمان مشورت کرد و وی به او اشارت کرد که بدان جا رود تا برفت و در آن جا به هر گونه که می‌خواست سکنی گرفت ... این هم دروغی دیگر است زیرا در بخش‌های گذشته دیدیم که وی را به ربه تبعید کردند و مردم را از بدرقه

او باز داشتند که هیچ کس به او نزدیک نتوانست شد مگر امیر مؤمنان و دو فرزندش و عمار. و چه درگیری‌ای میان ایشان و مروان پدید آمد و درگیری‌ای نیز میان امام با عثمان، و سخنانی که بدرقه کنندگان برای دلداری ابوذر گفتند و آن چه را خود او به کسی که در ربه دیدارش کرد گفت و نیز سخن عثمان به عمار: ای گزنده ... پدر خویش! آیا می‌پنداری من از تبعید او پشیمان شده‌ام؟ و نیز سخنان دیگری که آشکارا می‌رساند وی را نه با خشنودی خودش تبعید کرده‌اند و سپس نیز نکوهش همه یاران پیامبر به مسبب آن؛ و پیش از همه این‌ها، دانستی که پیامبر خود پیش بینی کرده بود که با همه دلبستگی جانشوزی که ابوذر به همسایگی با آرامگاه پیامبر دارد او را از کنار آن، به دور می‌سازند. آری بر گردید به صفحات گذشته، و گسترده همین گزارش‌ها را بخوانید تا بنگرید که چگونه آلوسی می‌خواهد کسی را که دوست می‌دارد تیرهای انتقاد را از سوی او باز گرداند و با گزارش کردن داستان به شکلی پندار آمیز، نکوهش‌هایی را که متوجه او است منتفی گرداند که پنداشته است دست کاوشگران از نشاندادن کجی و کاستی‌های کارش در می‌ماند. و ای کاش هیئت داوران فراموش نمی‌کردند که گزارش آلوسی درباره چگونگی رفتن ابوذر به ربه با آن چه خود ایشان از گفتار ابن کثیر و ابن حجر به گواهی آورده‌اند ناسازگار است زیرا آن دو اقرار کرده‌اند که رفتن ابوذر به ربه، امری خارج از اختیار وی و به صورت تبعید بوده جز این که آن دو، پرداخته‌اند به عذر آوردن از سوی مسبب قضیه.

۷- این‌که آلوسی گوید: این است آن چه درباره داستان ابوذر بایستی اطمینان داشت ... نگاه کنید که چگونه این مرد می‌خواهد حقایق ثابت را بر طبق خواسته‌ها و هوس‌هایش انکار کند و می‌پندارد که مردم آن چه را او در هم بافته است اصل شایسته پیروی گرفته، نوشته‌های دیگر را از میان می‌برند و بر چهره تاریخ، پرده کشیده حدیث‌ها را از مجموعه‌های مربوطه حذف می‌کنند و جز کتاب او از همه کتاب‌هایی که گزارش تبعید ابوذر در آن ثبت شده و مأخذ ما در شرح قضیه است چشم می‌پوشند با آن که از پژوهش‌های گذشته ما روشن شد که دانایان سنی در مورد این رویداد به دو گونه بررسی کرده‌اند یک دسته از ایشان پیش آمده‌ها را

به صورت قضایای تاریخی بازگو کرده یا آن را در قالب احادیثی چند، روایت نموده‌اند بی این که در پیرامون آن به داوری پردازند- که ایشان را شناختید- و دسته دیگر نیز درستی همه آن گزارش‌ها را اعتراف کرده ولی نشستند به عذر آوردن برای نیکو نمایاندن آن رویدادها به این گونه که آن کارها برای پاسداری از شکوه پایگاه خلافت و نگهبانی از جایگاه شرع و بر پا داشتن احترام دین لازم بوده است «۱» که به هر حال هیچ کدام از وابستگان به این دو دسته، از شیعیان نبوده تا آلوسی بگوید که گزارش ایشان در خور اطمینان نیست. و آیا روا است که بزرگان سنت و حافظان احادیث در میان ایشان، در تمام سده‌های گذشته، از آن چه آلوسی آورده، ناآگاه مانده و آن چه را شیعه گزارش کرده‌اند صحیح پنداشته و از جمله

اخباری بشمارند که بی‌چون و چرا عثمان پدید آورنده حوادث آن بوده و وسیله نکوهش او گردیده و ایشان باید عذرهایی بتراشند تا وی در انجام آن گناهکار ننماید؟

و پس از این‌ها چه عذری دارند آن هیئتی که پشتوانه خود را چنین سخنانی گردانند که سرشته با دروغ است و آمیخته با نادرستی‌ها، و کزی و کاستی از همه سوی گرد آن را گرفته. این بود حال نخستین گواهی که هیأت داوران سخن او را گواه آورده است.

گواه دوم [از گفته‌های ابن کثیر]

دومین گواه هیئت داوران ابن کثیر است و چه می‌دانی ابن کثیر کیست؟

و چه می‌دانی دو کتابی که در تفسیر و تاریخ نگاشته چیست؟ مجموعه‌هایی از دشنام، و دائرة المعارف‌هایی (!) از تهمت، و طومارهایی از دروغ. و از دروغ‌زنی‌های او در این جا، آن که به ابوذر بسته است که او روا نمی‌دانسته کسی بیش از هزینه خانواده‌اش چیزی پس انداز کند. ابن کثیر ادعا می‌کند که ابوذر بر طبق این نظر فتوی می‌داده و مردم را به پیروی از آن وا می‌داشته ... در حالی که هیچ فتوایی از ابوذر نمی‌توان یافت که آشکارا یا با اشاره، چنان تحریمی را برساند یا دستور یا پافشاری‌ای در این باره باشد جز آن چه دروغ سازان در روزگاران نزدیک به ما در هم بافته

(۱) برگردید به الرياض النضرة ۱۴۶ / ۲، الصواعق ۶۸، تاریخ الخمیس ۲.

ص: ۲۱۲

و نسبتی ساختگی به او داده‌اند. آری چه بسا برای این دروغ‌ها مأخذی هم بتوان دست و پا کرد که همان مکاتباتی باشد که سری دروغگو از طریق شعیب ناشناس از زبان سیف متهم به زندقه و فرومایه و بدکنش بازگو کرده که مقام این راویان را در دینداری و راستگوئی و درستکاری، شناختیم و به ویژه ارزش گزارش‌هاشان را در ص دریافتیم و دیدیم که طبری با آوردن آن‌ها روی تاریخ خویش را سیاه کرده و این‌ها بر کسی همچون ابن کثیر و دیگران که به راه او رفتند پوشیده نبوده ولی ایشان چنان ابوذر را از دیده انداخته‌اند که می‌خواهند او را از پایگاه خود سرنگون ساخته و برداشت‌های او را بی‌ارج نمایند و مانند غریق به هر خار و خسی چنگ می‌زنند ولی در کار خویش ناکام و نومید خواهند بود زیرا تازه آن چه درباره ابوذر گزارش شده، این است که وی آیه‌ای از قرآن و نیز آئین‌نامه پیامبر را - درباره گنج نهادن از سیم و زر - می‌خوانده است که در مورد آیه، دیدیم تا چه اندازه دلالت بر مدعای تهمت زندگان دارد و روشن کردیم که اختلاف میان ابوذر و معاویه بر سر آن بود که آیه درباره چه کسانی نازل شده نه این که مفهوم آن چیست و دانستیم که اگر چنان نسبتی را بتوانیم به ابوذر بدهیم باید عین آن را به معاویه نیز بدهیم و اگر روا باشد که معاویه را از آن تیرئه کنیم ابوذر را نیز ... و تارة ابوذر در مورد آن چه درباره آیه دعوی کرده هم‌مقیده‌هایی نیز دارد چنان که خود ابن کثیر گزارش کرده که ابن عباس می‌گفته حکم آیه عام است و ویژه اهل کتاب نیست و آورده است که سدی گفته: آیه درباره اهل قبله (مسلمانان) فرود آمده و بدین گونه

وی نیز کم و بیش با ابوذر همدستان بوده. و در تفسیر خازن ۲/۲۳۲ می‌خوانیم: ابن عباس و سدی گویند: این آیه درباره مسلمانانی که زکات نمی‌دهند فرود آمده و قرطبی در تفسیر خود ۸/۱۲۳ می‌نویسد: ابوذر و دیگران گفته‌اند:

مقصود آیه، اهل کتاب و دیگران از مسلمانان است و درست همان است زیرا اگر آیه به ویژه درباره اهل کتاب بود به این گونه نازل می‌شد: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید به راستی بسیاری از دانیان و پارسایان (یهود و مسیحی) دارائی‌های مردم را به ناروا می‌خورند و (ایشان را) از راه خدا باز می‌دارند و از سیم و زر گنج‌ها می‌نهند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند. پس مژده ده ایشان را به کیفری

ص: ۲۱۳

دردناک» با آن که در میان دو عبارت «باز می‌دارند و» و «از سیم» کلمه «کسانی که» افزوده شده و به آن وسیله رسانده است که می‌خواهد درباره کسان دیگری نیز سخن بگوید و یک جمله را به جمله دیگر عطف کند پس این عبارت: «وَالَّذِينَ يَكْنُزُونَ» جمله‌ای است استینافی و به خاطر مبتدا بودن مرفوع است و - به گفته سدی - به جای «اهل القبلة مسلمانان» آمده است.

زمخشری نیز در کشاف ۲/۳۱ می‌نویسد: و می‌تواند بود که مقصود آیه همان مسلمانانی باشند که از سیم و زر گنج نهاده و آن را انفاق نمی‌کنند. و بیضاوی در تفسیر خود ۱/۴۹۹ می‌نویسد: و می‌تواند بود که مقصود مسلمانانی باشند که دارائی‌ها را فراهم می‌آورند و می‌اندوزند و حقوقی را که به آن تعلق می‌گیرد نمی‌پردازند.

و شوکانی در تفسیر خود ۲/۳۳۹ می‌نویسد: بهتر آن است که با توجه به چگونگی الفاظ آیه، حکم آن را عام بدانیم زیرا مفهومش پهناورتر از آن است که فقط اهل کتاب را در بر بگیرد، و آلوسی در تفسیر خود ۸۷/۱۰ می‌نویسد مقصود از کلمه «کسانی که»، یا «بسیاری از دانیان و پارسایان (یهود و مسیحی)» است یا «مسلمانان» که این دومی مناسب‌تر است زیرا در پی آن می‌خوانیم: و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند (و می‌دانیم که دستور انفاق برای مسلمانان فرود آمده)

پس با توجه به مجموع این سخنان در می‌یابیم که برداشت ابوذر، درست و خود مناسب‌تر و برتر است و نه تنها ویژه او نیست بلکه دیگران نیز آن را پذیرفته‌اند.

اکنون چرا تنها او را با آن تهمت‌ها می‌کوبند؟ و نه دیگران را؟ و آیا ابوذر حساب جداگانه‌ای دارد که تنها بر او حق داریم دروغ ببندیم و نه بر دیگران؟ آری! آری!

اما در آئین‌نامه‌های پیامبر نیز می‌بینیم که مانند آن چه را ابوذر گزارش کرده بسیاری از صحابه هم آورده‌اند ولی مدعیان، آن کینه‌ای را که از ابوذر در دل نهان داشته‌اند از هیچ کس دیگر به دل نگرفته‌اند و چرایش را نیز با توجه به برداشت ابوذر از مسأله امامت می‌توان دریافت که آن را از آغاز کار آشکار می‌ساخت - چه با گرایش‌های همیشگی خود به علی و چه با

ناسازگاری‌هایی که در برابر خاندان اموی می‌نمود- و این بود خواستند او را بدنام نمایند و از هر راهی که می‌توانند عقیده‌اش را ناچیز و سست نشان دهند. با آن که در میان یاران پیامبر کسانی

ص: ۲۱۴

هستند همچون:

۱- عبد الله بن مسعود که می‌گوید: پیامبر (ص) بر بلال وارد شد و در نزد او مقداری خرما می‌آورد و دید گفت ای بلال این چیست گفت این را برای مهمانان تو آماده کرده‌ام گفت: آیا نترسیدی که برایت دودی در آتش دوزخ گردد؟ اتفاق کن بلال و در برابر خداوند صاحب عرش از هیچ عظمتی باک مدار.

گزارش بالا را بزار با اسنادی نیکو آورده و طبرانی هم در الکبیر خود آن را با این عبارت نقل کرده: آیا نترسیدی که برای آن، بخاری در آتش دوزخ بلند شود؟

۲- ابو هریره گوید پیامبر به دیدار بلال رفت و او برای وی مقداری خرما که گرد آورده بود بیاورد وی گفت: بلال این چیست گفت ای پیامبر خدا آن را برای تو اندوخته‌ام گفت نمی‌ترسی که همین را برایت بخاری در آتش دوزخ بگردانند؟ بلال اتفاق کن و در برابر خداوند صاحب عرش از تنگدستی پروا مدار

این گزارش را بویعلی و نیز طبرانی در الکبیر و الاوسط به اسنادی نیکو آورده‌اند.

۳- اسماء دختر بوبکر آورده است که پیامبر گفت: بخل مکن تا در برابرت بخل ننمایند و در یک گزارش: اتفاق کن، یا: ببخشای یا: پیاش و از بخشش دست مدار که خدا نیز از بخشش به تو خودداری می‌کند و نعمت را پیش خود نگاه مدار که خدا نیز بدین گونه رفتار خواهد کرد. این گزارش را نیز بخاری و مسلم و ابو داود بازگو کرده‌اند.

۴- بلال آورده است که پیامبر گفت: ای بلال! مستمند بمیر و توانگر نمیر گفتم چگونه این سان باشم؟ گفت هر چه روزی‌ات شد پنهان مکن و هر چه از تو خواستند از بخشیدن آن خودداری منما گفتم ای پیامبر خدا چگونه این سان باشم؟

گفت همین است و گرنه سرو کارت با آتش خواهد بود.

این گزارش را نیز طبرانی در الکبیر و ابن حبان در کتاب الثواب بازگو کرده و حاکم نیز گذشته از نقل آن، صحت آن را گواهی کرده است.

۵- انس بن مالک گوید: سه مرغ برای پیامبر ارمغان آوردند یکی را به

ص: ۲۱۵

خدمتگزارش بخشید و او چون فردا شد آن را باز آورد و پیامبر به او گفت مگر من تو را منع نکرده بودم که چیزی را برای فردا نگاه مدار که به راستی روزی فردا را خداوند خواهد داد. این گزارش را هم ابو یعلی و بیهقی آورده‌اند و رجال سند ابو یعلی مورد اطمینانند.

۶- انس بن مالک آورده است که پیامبر چیزی را برای فردای خود نمی‌اندوخت

این گزارش را ابن حبان در صحیح خود و نیز بیهقی آورده‌اند

۷- سمره بن جندب آورده است که پیامبر گفت: من جز با ترس، به درون این اطاق نمی‌روم. ترس از این که در آن، مالی باشد و من پیش از انفاق آن بمیرم. این گزارش را نیز طبرانی با اسنادی نیکو آورده است.

۸- ابو سعید خدری آورده است که پیامبر گفت: دوست نمی‌دارم که به اندازه کوه احد طلا داشته باشم و (پس از سه روز) در بامداد سومین، چیزی از آن نزد من مانده باشد. مگر آن چه را برای پرداخت بدهی نگه بدارم.

این گزارش را نیز بزار بازگو کرده و اسناد آن نیکو است و گواهان بسیار دارد.

۹- ابو امامه آورده است که مردی در روزگار پیامبر در گذشت و کفنی برای او یافت نشد پس به نزد پیامبر شدند و او گفت: درون جامه‌اش را بنگرید چون دیدند یک یا دو دینار در آن یافتند گفت: دو (افزار است برای) داغ نهادن (بر تن وی)

۱۰- مردی از اهل صفه در گذشت و در جامه او یک دینار یافتند پس پیامبر گفت: (افزاری است برای) داغ نهادن (بر تن وی) و سپس یکی دیگر در گذشت و در جامه او دو دینار یافتند پیامبر گفت دو (افزار است برای) داغ نهادن (بر تن وی)

گزارش بالا را، هم احمد گزارش کرده است و هم طبرانی از چند طریق، و هم ابن حبان در صحیح خود از طریق عبد الله بن مسعود.

۱۱- سلمه بن اکوع آورده است که من نزد پیامبر نشسته بودم که جنازه‌ای آوردند و سپس نیز جنازه دیگری. حضرت پرسید آیا بدهکار هست؟ گفتند نه پرسید آیا چیزی به جای گذاشته گفتند آری سه دینار حضرت با اشاره به انگشتش

ص: ۲۱۶

گفت: سه (افزار است برای) داغ نهادن، (بر تن وی).

گزارش بالا را، هم احمد با اسنادی نیکو آورده است و هم ابن حبان در صحیح خود- با همان عبارات یاد شده- و بخاری نیز مانند آن را بازگو کرده است.

۱۲- ابو هريره آورده است که عرب چادرنشینی همراه پیامبر به جنگ خیبر رفت و از غنیمتی که به وی رسید دو دینار را بگرفت و در عبائی نهاد و بیچید و بدوخت پس اعرابی بمرد و دو دینار را بیافتند و داستان را برای پیامبر خدا باز گفتند و او گفت: دو (وسیله است برای) داغ نهادن (بر تن وی).

گزارش بالا را احمد بازگو کرده و اسناد آن نیکو است و ایرادی ندارد

این بود تعدادی از آن حدیث‌ها که حافظ منذری در «الترغیب و الترہیب» ج ۱ ص ۲۵۳ تا ۲۵۸ آورده است.

۱۳- احمد در مسند خود- ۳۰۰/۱- از طریق ابن عباس آورده است که پیامبر روی به کوه احد کرد و گفت: سوگند به آن که جان محمد در دست اوست، من شادمان نمی‌شوم که احد برای خاندان محمد تبدیل به طلا شود تا آن را در راه خدا اتفاق کنم ولی در روزی که بمیرم دو دینار از آن را بر جای بگذارم مگر دو دینار که برای پرداختن بدهی- اگر در کار باشد- آماده کرده باشم.

۱۴- ابن کثیر خود در تفسیرش- ۳۵۲/۲- از طریق عبد الله بن مسعود آورده است که پیامبر گفت: سوگند به آن که خدائی جز او نیست هیچ بنده‌ای گنج ننهد که دیناری به دینار دیگر یا درهمی به درهم دیگر مالیده شود مگر پوست خودش را پهن کنند و هر دیناری و هر درمی را بر تیزی آن بنهند.

گزارش بالا را سفیان از عبد الله بن عمر بن مرة و او از مسروق از ابن مسعود بازگو کرده است و ابن مردویه نیز از زبان ابو هريره.

۱۵- ابن کثیر از ابو جعفر ابن جریر طبری و او از طریق ثوبان آورده است که پیامبر گفت: هر کس گنجینه سیم و زری از وی بماند روز رستاخیز همان برای وی به گونه‌ی ماری پر زهر نمودار می‌شود که بالای دو چشم او دو نقطه سیاه است و وی را دنبال می‌کند و او گوید: وای بر تو تو کیستی و او گوید: من همان گنجینه‌ای هستم که پس از خود بر جای نهادی، و همچنان او را دنبال می‌کند تا

ص: ۲۱۷

دست او را لقمه گردانیده و می‌خورد و به دنبال آن نیز دیگر اندام‌های تنش را.

ابن کثیر گوید: این را ابن حبان نیز در صحیح خود بازگو کرده است.

۱۶- و همو در ص ۳۵۳ از ابن ابی حاتم به اسناد وی از طریق ثوبان آورده است که پیامبر گفت: هیچ مردی نیست که چون بمیرد از سکه‌های سرخ و سپید، چیزی داشته باشد مگر آن که خداوند در برابر هر قیراط (یک چهارم از یک ششم دینار) صفحه‌ای از آتش برای او قرار می‌دهد تا از چانه او تا گام وی را با آن داغ کنند.

۱۷- و آورده‌اند که ابو یعلی به اسناد از طریق ابو هریره نقل کرده است که پیامبر گفت دیناری بر روی دینار نهاده نشود و نه درهمی بر روی درهم مگر پوست (صاحبان) آن را پهن کنند و با همان (سکه) ها پیشانی‌ها و پهلوها و پشت‌های ایشان را داغ نهند (و گویند) این است آن چه گنج نهاده بودید برای خویش، پس بجشید آن چه را اندوخته و گنج می‌نهادید.

۱۸- احمد از طریق عبد الله بن ابی الهذیل آورده است که وی گفت:

دوستی مرا حکایت کرد که پیامبر گفت: مرگ بر سیم و زر. و همان دوست گزارش داد که من با عمر پسر خطاب برفتم و او پرسید ای پیامبر این که می‌گوئی مرگ بر سیم و زر. پس ما چه بیاندوزیم؟ پیامبر گفت: زبانی یاد کننده خدا و دلی سپاسگزار او و همسری که در کار جهان دیگر، یاری برساند. تفسیر ابن کثیر ۲/۳۵۱

۱۹- احمد و ترمذی و ابن ماجه از طریق سالم بن ابو الجعد آورده‌اند که ثوبان گفت چون درباره سیم و زر، فرود آمد آن چه فرود آمد، پس مردم گفتند چه مالی را بر گیریم عمر گفت من این را برای شما می‌پرسم پس بر روی شتری پریده و آن را شتابان به حرکت در آورد تا به پیامبر رسید و من نیز در پی او بودم پس گفت ای پیامبر خدا چه مالی را بر گیریم گفت دلی سپاسگزار و زبانی یاد کننده خدا و همسری که یکی از شما را بر کار جهان دیگر یاری دهد.

و پیش از همه این‌ها آن چه پیشوای حنبلیان احمد در مسند خود ۶۲/۱ از طریق خود عثمان بن عفان گزارش کرده است که به موجب آن، پیامبر گفت: به جز سایه خانه و ظرف نان و پیراهنی که اندام پوشیده فرد را نهان دارد و آب، همه چیزهای دیگری

ص: ۲۱۸

که بیش از این‌ها باشد آدمیزاد را حقی در آن نیست. که این گزارش را بو نعیم نیز در حلیه الاولیاء ۶۱/۱ آورده است.

این حدیث‌ها را پیشوایان فقه و پاسداران حدیث و رجال تفسیر در نگاشته‌هایشان آورده و مستند نظریاتی قرار داده‌اند که خود درباره پارسائی و انفاق‌های مستحب و ترساندن مردم از گنج نهادن و زر اندوختن داشته‌اند و هیچ‌یک از ایشان نیز درباره کسی از راویان آن‌ها به گفتگو نپرداخته و هیچ‌کدام از آنان را هدف اتهامی همچون آن چه ابوذر را بدان متهم داشتند نگردانیدند با این که اگر بتوان آن‌ها را بر معنای درستی حمل کرد و به تأویل آن‌ها پرداخت آن چه را نیز ابوذر گزارش کرده است می‌توان، و با آن یکسان است. پس چه مانعی از تأویل گزارش‌های ابوذر هست؟ و چرا از میان آن همه یاران پیامبر، تنها او را هدف تیرهای تهمت گردانیده‌اند؟ با این که غرض ابوذر از آن تبلیغات، این نبود که مردم را به پرهیز از کالاهای جهان وا دارد تا از این راه به پاکیزه ساختن جان بپردازند و به مراتب کمال برسند بلکه اعتراض او به گروهی بود که - چنان چه با گستردگی درباره آن سخن گفتیم - گنج‌هایی از زر و سیم و آن هم از راه‌های ناروا بر هم انباشته بودند.

ابن کثیر که گواه استواری برای ادعای خود در سخنان ابوذر نیافته، رفتار او در زندگی شخصی‌اش را دست آویز گردانیده و گوید: هنگامی که او نزدیک معاویه می‌زیست وی احضارش کرد و خواست بداند آیا کار وی با سخنش هماهنگ هست یا نه

پس هزار دینار برای وی فرستاد و او آن را در همان روز میان این و آن بخش کرد و پس از آن، آورنده پول را باز به سراغ او فرستاد تا به وی گفت:

معاویه آن پول را داده بود تا من به دیگری برسانم و من اشتباها به تو دادم، زرها را بیاور. او گفت آه! از دست من به در رفت ولی هر گاه پول خودم رسید حساب تو را هم با آن می‌پردازم.

که از داستان بالا نیز بیش از این بر نمی‌آید که ابوذر در پارسائی به جائی رسید که سیاه و سفید خود را در این راه فدا کرد و کارش نشانه آن نیست که به فتوای او چنین رفتاری بر همگان واجب بوده بلکه نماینده پایگاه بسیار والائی است که در پارسائی و بخشنده‌گی و نیکوکاری داشته که در این راه نیز سرور آدمیان (ص) بر او

ص: ۲۱۹

پیشی گرفت، چنان زیست که خود آگاهید و در حالی در گذشت که زر و سیم و غلام و کنیز و گوسفند و شتری از وی بر جای نماند و زرهش در نزد یهودی‌ای بود «۱» که آن را در برابر سی پیمانه جو نزد وی به گرو نهاد و خاندان او - درود بر ایشان - نیز به راه او رفتند و همان کسان بودند که در راه دوستی حق، به مستمند و پدر مرده و گرفتار، خوراک خوراندند و گرچه خود بدان نیازمند بودند دیگران را بر خویش مقدم داشتند «۲» و همانان که چون ایمان آوردند نماز را بر پا می‌دارند و در حال رکوع، صدقه می‌دهند «۳» و دارائی‌های خویش را در شب و روز و آشکار و پنهان انفاق می‌کنند «۴» چنان که پیشوای ما دختر زاده پیامبر، حسن پاک دو بار از همه دارائی‌اش بیرون شد (و آن را بخشید) و سه بار همه دارائی‌اش را میان خود و خدای بزرگ و گرامی بخش کرد تا آنجا که کفشی را می‌بخشید و کفشی را نگاه می‌داشت و موزه‌ای را می‌بخشید و موزه‌ای را نگاه می‌داشت «۵».

و چه بسیارند پارسایان همانند ابوذر در میان پیروان محمد (ص) که پارسائی، همه دارائی‌شان را از تر و خشک بر باد داده و این برای همه ایشان برتری‌ای شمرده می‌شود که آن را یاد باید کرد و موجب سپاسگزاری باید دانست مگر برای ابوذر که در میان پیروان محمد همانند عیسی پسر مریم است. آری همین روش را در وی دست‌آویزی می‌گیرند برای آن فتوای پنداری! بارخدایا از تو آمرزش می‌خواهیم و بازگشت به سوی تست.

گواهی خواستن هیئت داوران از گفتار ابن حجر

در مورد گواه سوم (ابن حجر) نیز باید گفت: ای کاش هیئت داوران، سخن

(۱) طبقات ابن سعد چاپ مصر شماره پیاپی ۸۳۶ و ۸۳۷ + مسند احمد ۳۰۰ / ۱ + تاریخ خطیب بغدادی ۳۹۴ / ۶

(۲) بنگرید به آنچه در جلد سوم ص ۱۱۷ تا ۱۱۱ - از چاپ دوم - آورديم.

(۳) بنگرید به آن چه در جلد دوم ص ۴۷، ۵۲ و جلد سوم ص ۱۵۵ تا ۱۶۳ از چاپ دوم آوردیم.

(۴) چنانچه در ج ۱۵ از ترجمه فارسی - ص ۸۹ - گذشت این آیه درباره امیر مؤمنان فرود آمده است.

(۵) حلیۃ الاولیاء ۳۸ / ۲، صفة الصفوة ۳۳۰ / ۱، الصواعق ص ۸۲

ص: ۲۲۰

او را به همان صورت اصلی بازگو می‌کرد و سر و ته آن را نمی‌زد زیرا در همان چه در «فتح الباری» ۲۱۳ / ۳ نگاشته است و ما نیز آوردیم مطالبی دیده می‌شود که با دعاوی هیئت، سازشی ندارد از جمله همان پیشبینی پیامبر درباره تبعید ابوذر و آن هم در قالب الفاظی که می‌رساند وی در آن گیرودار، ستم می‌بیند و بر وی بیداد می‌رود و آن چه موضوع را تأیید می‌کند سخن پیامبر (ص) است که آوردیم: ای ابوذر! تو مردی شایسته هستی و در آینده، بلائی به تو خواهد رسید پرسید: در (راه - پاسداری از آئین) خدا؟ پاسخ داد: (آری) در (راه پاسداری از آئین) خدا. گفت «خوشا به فرمان خدا و آن چه در (راه) خدا و در برابر نظر خدا باشد» که می‌بینیم پیامبر، دوستش را به شایستگی می‌شناساند و او را در سیرت و خداپرستی و پارسائی‌اش همانند عیسی - پیامبر پاک - می‌بیند و او را دستور می‌دهد که شکیبائی نماید تا تباه نشود و تباهی‌ای بر شیوه وی بار نگردد. و با این ترتیب، نمی‌دانیم نظریه‌ی ابن حجر که تازه هیئت داوران سر و ته آن را زده و سندی برای محکومیت ابوذر دانسته تا چه اندازه درست است؟

از جمله مطالبی که ابن حجر آورده، همان است که در «فتح الباری» از زبان برخی بزرگان مذهبش گزارش کرده است: درست آن است که اعتراض ابوذر به شاهانی بوده که دارائی‌ها را برای خویش می‌گرفتند و آن را در راهی که می‌باید، انفاق نمی‌کردند.

آری درست همین است - چنانچه در ص نیز گذشت - و هر کس تاریخ و حدیث را بکاود به همین نتیجه خواهد رسید. پس آنچه از گفتار کوتاه شده ابن حجر بر می‌آید پذیرفتنی نیست که هیئت داوران بخواهد سخن او را گواه گرفته و برای داوری بدان چنگ زند. زیرا چنین اصلی نمی‌تواند بنیاد استدلال گردد و درست نیست که به سود و زیان هیچ کس، آن را مبنای داوری گردانند ولی چه باید کرد که ابن حجر گفته است و هیئت حکم داده است و حکومت هم آن حکم را اجرا کرده است! انا لله و انا الیه راجعون (به راستی که ما از خدائیم و به راستی ما به سوی او باز می‌گردیم)

[سخن ما با هیئت داوران]

این‌ها بودند گواهان هیئت داوران - که خوانندگان، گفتار و احوال ایشان را

ص: ۲۲۱

آمودند و اینک می‌پرسیم: ساختمانی که بر چنین بنیاد لرزانی بنهند چه ارزشی دارد؟

ما داناییم که آنان چه میگویند و تو بر ایشان توانائی نداری پس هر کس را که از وعید بهراسد قرآن را به یاد او آر

این جا از نور و به هیئت داوران کرده و می‌گویم دلایل شما در اثبات کمونیست بودن ابوذری نمی‌تواند آن چه را می‌خواهید ثابت کند زیرا نظر ابوذری - تازه آن طور که شما ادعا می‌کنید - این است که انسان باید هر چه بیش از اندازه نیاز خود دارد اتفاق کند و لازمه این عقیده آن است که دارائی‌هایی را که مورد نیاز فرد است بتواند مالک شود در حالیکه کمونیست‌ها چنین عقیده‌ای ندارند و می‌خواهند مالکیت را از بنیاد بر اندازند و آن گاه حکومت‌های کمونیستی به اندازه نیاز یا به اندازه بهای کار فرد، حقوقی به او بپردازند تا زندگی وی به خطر نیفتد و در این حال، فرد در برابر آن، حکم مزدور را دارد که روزی خود را از راه کار برای کار فرما به دست می‌آورد، یا حکم نانخور را دارد در برابر نان آور، که به اندازه نیاز وی به او پرداخت می‌شود. گذشته از آن که ما دیدیم ابوذری نمی‌گوید بایستی تمام دارائی را بخشید بلکه هدف او از دستور اتفاق، همان هزینه‌های لازم و نیز خرج‌ها و بخشش‌های نیکوکارانه‌ای است که مردانگی و عاطفه انسانی، ما را بدان می‌خواند. پس هیئت داوران نه در اسناد آن چه به ابوذری بسته است مراعات حق و انصاف را کرده و نه در رد و نقد کمونیسم به گونه‌ای درست عمل نموده. در آن چه می‌گوید - خواه گزارشی را بازگو کند و خواه اسنادی بدهد - جز دروغ چیزی ندارد و نادانسته در داوری خود، بیدادگری می‌نماید.

بر ما لازم بود که در دیگر سخنانی هم که درباره کمونیست بودن ابوذری گفته شده، به دقت بنگریم. همچون سخن.

خضری در المحاضرات ۳۷ و ۳۶ / ۲ و

عبد الحمید بک عبادی رئیس دانشکده ادبیات در «چهره‌هایی از تاریخ اسلام» ص ۱۰۹ تا ۱۱۳ زیر عنوان «ابوذری غفاری» و

احمد امین در «فجر الاسلام» وی ۱۳۶ / ۱ و

محمد احمد جاد المولی بک در «انصاف عثمان» ص ۴۱ تا ۴۵ و

صادق ابراهیم عرجون در «عثمان بن عفان» ص ۳۵ و

ص: ۲۲۲

عبد الوهاب النجار در «الخلفاء الراشدون» ص ۳۱۷

و دیگر کسانی که به راه ایشان رفته و به زور، خود را در گیرودار پژوهش‌های تاریخی و بررسی‌های سهمناک افکنده‌اند بی آن که توانائی علمی‌ای داشته باشند که از افتادن به مهلکه و از زمین خوردنی که بلند شدن ندارد رهائی‌شان دهد که تازه ایشان هم بیش از همان مطالبی که پنبه‌اش را زدیم نیاورده و تنها برخی‌شان «۱» بر آن رفته‌اند که ابوذری اصل کمونیسم را از عبد الله بن سبا گرفته و مدرک ایشان نیز روایت طبری - از زبان سری و او از شعیب و او از سیف و او از عطیه و او از یزید

فقهی - است که در ص آوردیم و در آن جا دیدید که زنجیره گزارشگران آن از کسانی تشکیل می‌شود: دروغ زن و گزارش ساز، منحرف و تبهکار، یا از سست گفتاری که همگان در سستی گزارشش همدستانند، یا ناشناسی که هیچ کس هویت او را نمی‌شناسد و متن آن نیز به گونه‌ای است که نشانه‌های دروغ بودن و آثار ساختگی بودن در آن نمایان است.

و تازه عبد الله بن سبا که معروف است یهودی بوده و در پراکنده کردن صف مسلمانان و تبهکاری‌های دیگر نقش مهمی داشته و شورش مصریان را تحت تأثیر او دانسته و گفته‌اند که وی برای افشاندن بذر آشوب و برانگیختن توده به جنگ با خلیفه آن روز، شهرهای بزرگ مسلمانان را یکی پس از دیگری، پشت سر می‌نهاد و آن اصول ویرانگر را در همه جا می‌پراکنده، آری چنین کسی را هیچ کس، چپ نگاه نکرد و مأمورین حکومتی آن روز هرگز در پی دستگیری او برنیامدند و از دل هیچ‌یک از اجتماعات دینداران، به دورش نساختند، و گذاشتند تا به آسودگی بچرخد و هر گونه خواسته‌ها و هوس‌هایش مقتضی است، بازیگری نماید و آن گاه همه درد سرها نصیب نیکان و پاکانی گردید که از یاران محمد یا از پیروان نیکوکار ایشان بودند همچون ابوذر، عبد الله بن مسعود، عمار بن یاسر، مالک اشتر بن حارث، زید و صعصعه دو پسر صوحان، جندب بن زهیر، کعب بن عده‌ی پارسا، یزید ارحبی که نزد مردم پایگاهی بزرگ داشته، عامر بن قیس خداپرست پارسا، عمرو بن حمق که به خاطر دعای پیامبر در حق او معروف بوده،

(۱) مانند احمد امین و خضری

ص: ۲۲۳

عروه باری یار بزرگوار پیامبر، کمیل بن زیاد مرد درستکار مورد اعتماد و حارث همدانی فقیه مورد اعتماد «۱»، آری اینان را که می‌نگریم یکی‌شان آواره گردیده و در تبعیدگاه جان سپرده و دیگر کتک خورده دنده‌هایش شکسته و دیگری در معرض اهانت قرار گرفته و با نیش زبان‌ها، گزیده شده و همین طور ...

و پیش از همه این‌ها سرور ما امیر مؤمنان، - شایسته مرد توده - است که - چنان چه داستان آن بیاید - عثمان تبعید او را لازم‌تر از همه اینان می‌بیند و پیاپی او را به ینبع می‌فرستد تا سر و صدای مردم برای درخواست خلافت او کم شود و به ابن عباس می‌گوید: گزند عموزاده‌ات را از من دور کن که ابن عباس می‌گوید:

عموزاده من چنان مردی نیست دیگران به سود او رأی می‌دهند ولی او برای خود رأی دارد پس برای هر چه دوست داری مرا به نزد او فرست گفت به او بگو تا بر سرزمینی که در ینبع دارد برود تا نه من از دست او اندوهگین شوم و نه او از دست من. پس او به نزد علی رفت و چنان گفت او گفت عثمان مرا بیش از یک شتر آبکش ارج نمی‌نهد سپس این سروده را خواند:

با او چگونه باید رفتار کرد؟ من زخم او را درمان می‌کنم و او بهبود می‌یابد ولی نه از درد خسته می‌شود نه از دارو.

و گفت: پسر عباس! عثمان جز این نمی‌خواهد که مرا همچون شتر آبکش گرداند. بیا و برو. فرستاد سراغ من که (از مدینه) بیرون شو و سپس فرستاد که بیا و اینک باز فرستاده است که بیرون شو به خدا سوگند چندان از او پشتیبانی کردم که می‌ترسم گناهکار باشم «۲»

آیا ابن سبا و یاران او در برابر چشم خلیفه نبودند و آیا سر و صدای ایشان به گوش او نمی‌رسید که در شهرها به سرکشی برخاسته و تبهکاری بسیاری در آن نموده بودند؟ چگونه بود که کار آن کسانی که مردم را به نیکوکاری می‌خواندند و از تبهکاری باز می‌داشتند بر او گران می‌آمد ولی نمی‌کرد که آن میکرب پلید را با کشتن عبد الله بن سبا نابود و ریشه‌کن سازد یا او را بر تنه درخت‌های خرما به دار

(۱) اگر خدا بخواهد داستان همه ایشان را در جلد نهم خواهید خواند.

(۲) نهج البلاغه ۴۶۸ / ۱ + العقد الفرید ۲۷۴ / ۲

ص: ۲۲۴

آویخته دست چپ و پای راست او - یا به عکس - را ببرد یا از سرزمین مسلمانان تبعیدش کند.

آیا خلیفه نمی‌باید درباره آن مرد گمراه و گمراه کننده، با یاران نیکوکار پیامبر رای زنی کند؟ همان گونه که درباره ابوذر بزرگ، با وابستگان فرومایه و بد کنش خاندانش به رای زنی پرداخت و آن سخن گزنده را بر زبان راند:

به من بگوئید با این پیرمرد دروغگو چه کنم؟ بزنمش یا در زندانش افکنم یا بکشمش که او گروه مسلمانان را پراکنده ساخته؟ یا از سرزمین مسلمانان تبعیدش کنم؟ «۱»

آری عبد الله بن سبا از میکرب‌های تباهی و از بنیادهای حق‌پوشی و بی‌دینی بوده و همواره با نیت زشتی که داشته در میان مسلمانان رفت و آمد می‌کرده، هر چند که هرگز، نه وابستگی‌ای میان او و آموزشگاه کمونیسم شناخته و ثابت شده و نه این که شوریدن انقلابیون بر عثمان نتیجه تحریکات او بوده - مگر نامه سری را که شعیب از زبان سیف بازگو کرده مستند قرار دهیم که آن را نیز باید دروغ و ناچیز شمرد که در بازار بینادلان ارزشی ندارد «۲» -

زیرا مسلمانان و به ویژه کسانی که بر عثمان شوریده و بر سر او گرد آمده بودند از اکثریت - اگر نگوئیم همه - صحابه تشکیل می‌شدند (که اگر خدا بخواهد گسترده مطلب در جلد بعدی خواهد آمد) و به ویژه از کسانی که به سرور ما امیر مؤمنان پناه برده و خود از برترین یاران پیامبر و پیروان ایشان بودند (همچون ابوذر و عمار و مالک اشتر و دو پسر صوحان و مانده‌های ایشان) که آنان نیز در برابر آن چه از سرچشمه وحی فرا گرفته بودند، ارزشی برای عریده‌های هیچ کس قائل نبودند - و آن هم کسی همچون ابن سبا که منش‌های او و گرایش‌های دیروز و امروزش را می‌شناختند - آنان که در جامعه دینداران، از

مردان اندیشه شایسته بودند کجا گوش دل به هر پندار پروری می‌دادند؟ و تازه تاریخ درست، پیوستگی‌ای میان هیچ یک از ایشان با این مرد، نشان نمی‌دهد چه رسد به این که او در روحیات

(۱) برگردید به همین جلد ص

(۲) برگردید به همین جلد ص

ص: ۲۲۵

ایشان اثر گذاشته و با دست ایشان، آشوب‌هایی را در جامعه دینداران برانگیخته باشد؟ باز می‌پرسم چرا خلیفه آن روز در اندیشه آسوده ساختن مسلمان از گزند او بر نیامد تا گروه او را پراکنده گرداند؟ و چرا همان کاری را نکرد که سرور ما امیر مؤمنان انجام داد که گزارش آن را در ج ۱۳ از ترجمه فارسی خواندید - ص ۳۱۰ و ۳۱۱ - و ابن حزم نیز در الفصل ۴ / ۱۸۶ آورده است که حضرت، دود خفقان آوری به سراغ کسانی که آن گرایش‌های بد انجام را داشتند فرستاد و آن را ریشه کن گردانید.

آخرین سخن ما

اگر استادان محترم، هم حقیقت کمونیسم و اصول آن را که خود بازگوگر آند بررسی کرده بودند و هم حقیقت دانای یاران پیامبر - ابوذر - و همانندان او و آن چه از گفتار و کردار ایشان گزارش شده و احادیثی که درباره ایشان رسیده، آری اگر در این زمینه‌ها پژوهشی داشتند فرسنگ‌ها فاصله‌ای را که در میانه است در می‌یافتند و می‌دانستند که کسی همچون ابوذر هر چه هم از پایگاه بسیار والایش فرود آید و از مسیر دانش خود باز گردد و از بنیادهای پاک آئینش چشم‌پوشد باز هم کمونیست نخواهد شد و یک دانای دینی، هرگز این مسلک را نخواهد برگزید هر چند توشه‌اش از دین اندک باشد و توانایی علمی‌اش ناچیز

چگونه مرام کمونیسم را بر می‌گزیند و مردم را به پیروی از آن می‌خواند کسی که بداند اسلام پاک در تأمین نیازمندی‌های تهیدستان و برای پاسخ به هزینه‌های ایشان چه آورده و چه راه‌هایی برای رفع گرفتاری‌های ایشان هموار ساخته است - تا از سنگینی اندوهی که برای نانخورانشان می‌خورند بکاهد - و چه قوانینی نهاده است تا ایشان بتوانند - به اندازه‌ای که حق دارند - از سرچشمه‌های حیات اقتصادی که در دارائی‌های توانگران است برخوردار گردند. چنان که پیامبر بزرگ با این گفتار خویش مسأله را آشکار ساخته: «به راستی که خداوند به اندازه‌ای که تهیدستان نیازمندند (حقوقی را برای ایشان) در دارائی‌های توانگران مسلمان (نهاده و پرداخت آن را) واجب گردانیده و تهیدستان که گرسنه و برهنه مانند دچار رنج نمی‌گردند مگر به خاطر آن چه توانگران‌شان انجام می‌دهند که هان به راستی

ص: ۲۲۶

خداوند، ایشان را سخت به پای باز خواست خواهد کشید و با شکنجه‌ای دردناک، آزارشان خواهد داد.»^۱ و پس از این که با نیکوترین سازمان و پیشرفته‌ترین راه، سیاست مالی را تنظیم کرده و برای رفع نیازمندی‌های تهیدستان چاره‌اندیشی نموده در سؤال و گدائی را بر ایشان بسته و با گفته‌هایی از این گونه، دو کار یاد شده را به سختی نکوهیده: «راستی که خواهندگی، شایسته نیست مگر در سه مورد: تهیدستی ای که آدمی را به خاک بنشانند و توانی که به گردن کسی افتاده و کار را به رسوائی بکشاند و خونبھائی که پرداختش با کسی باشد و دردآور نماید»^۲ تهیدستان را بر آن داشت تا به یاری هر کاری که می‌توانند خود را از مردم بی‌نیاز گردانند و از گدائی و درخواست خودداری کنند، به ایشان گفت: «اگر کسی از شما ریسمانی برگیرد و به کوه رود و پشته‌ای هیزم بر پشت خود بیاورد و آن را بفروشد و بدان وسیله خود را بی‌نیاز گرداند، برای او بهتر است تا از مردم درخواست کند که آیا به او بدهند یا نه»^۳ برای مستمندان و تهیدستان حقوقی معین بر گردن دولتمندان قرار داد که از راه‌های گوناگون و با نام‌های مختلف تأمین می‌شود مانند مستمری‌های سالانه یا جیره‌های ماهانه‌ای که تعلق می‌گیرد به چارپایان یا غلات یا زر و سیم و سود بازرگانی و سوداگری و کان‌ها و ثروت‌های عمومی و گنج و غنیمت و دیگر حقوقی که - بر اموال - واجب می‌شود، افزون بر آن چه گاهی بر آدمی - به مناسبت‌هایی چند - واجب می‌شود همچون کفاره‌ها و نذرها و پرداخت آن چه از راه نامشروع به دست آمده.

اما صدقات و هزینه‌های نیکو کارانه‌ای که آدمی از زیادتی مالش می‌پردازد، می‌توان آن را از واجبات انسانیت شمرد و درباره آن نیز هر چه بگوئی رواست و بزرگواری که آشکارا مردم را به راه راست می‌خواند بر سر آن بسیار پافشاری

(۱) چنان که در الترغیب و الترهیب - ۲۱۳ / ۱ - می‌خوانیم این گزارش را طبرانی در «اللاوسط» و «الصغیر» آورده است و چنان که در ص گذشت این کلام به عنوان سخن امیر مؤمنان نیز گزارش شده است.

(۲) الترغیب و الترهیب - ۲۳۳ / ۱ - به گزارش از بیهقی و ابو داود.

(۳) صحیح بخاری ۳ / ۳۴، صحیح مسلم ۳ / ۹۷، سنن بیهقی ۴ / ۱۹۵، الترغیب و الترهیب ۱ / ۲۳۳

ص: ۲۲۷

کرده و باره‌ای از حدیث‌های مربوط به آن را قبلاً آوردیم و مسلم و ترمذی و دیگران از زبان ابو امامه آورده‌اند که پیامبر (ص) گفت: پسر آدم! تو اگر زیادتی دارائی‌ات را ببخشی برایت بهتر است و هرگاه نگاهداری بدتر و اگر به اندازه‌ای دارائی داشته باشی که ناگزیر نشوی دست به سوی مردم دراز کنی سرزنشی بر تو نیست.

الترغیب و الترهیب ۲۵۲ و ۱ / ۲۳۲

و مسلم از زبان ابو سعید خدری آورده است که پیامبر گفت هر کس مرکبی بیش از نیاز خود دارد آن را برای کسی که مرکب ندارد آماده کند و هر کس بیش از نیاز خود توشه دارد آن را بر کسی که توشه ندارد آماده کند سنن بیهقی ۴ / ۱۸۲

و در گزارش درستی که در ص گذشت خواندیم که پیامبر گفت: هر روز که آفتاب طلوع می‌کند هر کس باید صدقه‌ای از بابت آن برای خویش بدهد.

و از همه این‌ها که بگذریم اسلام شیوه‌ها و آئین‌هایی دارد که نشان می‌دهد کسی که روزی بر او تنگ شده، چه احترامی دارد و در جامعه دینداران چه آبرویی باید به او نهاد زیرا ایشان پذیرفته‌اند که اعتراض خداوند به کسانی که آبرو داری را در توانگری می‌دانند درست است. همان جا که می‌گوید: اما انسان، چون خداوند او را بیازماید و با دادن نعمت، گرامی‌اش دارد آن هنگام گوید: خداوند مرا گرامی داشت و چون برای آزمودن وی، روزی را بر او تنگ گرداند گوید خدا مرا خوار گردانید. چنین نیست «۱» و نیز نامه پاک او دستور می‌دهد که از دارائی‌های نیکو و گرانبها بخشش نمایند، می‌گوید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید انفاق کنید از بهترین آن چه به دست آورده‌اید و از آن چه برای شما از زمین بیرون آوردیم و برای انفاق، بدها را معین نکنید «۲» و نیز می‌گوید: شما هرگز به پایگاه نیکوکاران نخواهید رسید مگر از آن چه دوست دارید (در راه خدا) انفاق کنید که همانا خداوند بر آن چه انفاق می‌کنید آگاهست «۳» از راندن خواهندگان و بر باد دادن

(۱) سوره فجر آیه ۱۵ و ۱۶

(۲) سوره بقره آیه ۲۶۷

(۳) سوره آل عمران آیه ۹۲

ص: ۲۲۸

پاداش صدقات با منت نهادن و آزدن مردم و خودنمایی به ایشان، منع کرده و خداوند- که گرامی گوینده‌ای است- گوید: و اما خواهنده را مران «۱» و گوید:

ای کسانی که ایمان آورده‌اید صدقات خود را با منت نهادن و آزار رساندن، تباه مکنید مانند آن کس که دارائی خود را برای خودنمایی به مردم انفاق کند و به خداوند و به روز رستاخیز نگرود و مانند آن کس باشد که دانه را بر روی سنگ سخت بریزد و تند بارانی نیز غبار آن را بشوید که نتوانند هیچ حاصلی از آن به دست آرند «۲» و هم گوید: آنان که مالشان را در راه خدا انفاق کنند و در پی انفاق (به مستحقان) منتی نگذارند و آزاری نکنند آنان را پاداش نیکو نزد خدا خواهد بود و از هیچ پیش‌آمدی بیمناک نباشند و اندوهناک نخواهند بود «۳» و گوید: به زبان خوش و طلب آمرزش، مستمند خواهنده را رد کردن بهتر است تا آن که صدقه دهند و از پی آن آزار کنند و خداوند بی‌نیاز و بردبار است «۴»

و بزرگ‌ترین پیامبران (ص) نیز گوید: نه کسی که کار خیر را برای نمایش به مردم و رساندن خبر آن به ایشان انجام دهد، خداوند از وی می‌پذیرد و نه کسی که منت بگذارد یا در جستجوی شهرت بر آمده و گزارش صدقه دادنش را به این و آن برساند و نه کسی که برای نمایش در برابر مردم بخشنندگی نماید «۵».

و مسلم در صحیح خود آورده است که پیامبر گفت سه کس اند که خداوند در روز رستاخیز با ایشان سخن نگوید و بدیشان ننگرد و پاکیزه‌شان نگرداند و ایشان را کیفری دردناک باشد. کسی که به خاطر آن چه می‌بخشد منت بگذارد و ... سنن بیهقی ۴/۱۹۱

و ابن کثیر آورده است که پیامبر گفت نه کسی که با پدر و مادر بدرفتاری کند به بهشت در می‌آید و نه آن کس که منت بگذارد و نه کسی که پیوسته باده گساری نماید.

(۱) سوره ضحی آیه ۱۰

(۲) سوره بقره آیه ۲۶۴

(۳) سوره بقره آیه ۲۶۲

(۴) سوره بقره آیه ۲۶۳

(۵) احیاء العلوم ۱/۲۲۲

ص: ۲۲۹

(تفسیر ابن کثیر ۳۱۸/۱).

و برای آن که شیوه منت نهادن به خاطر بخشندگی برکنده شود و دل توانگران از احساس برتری و خود پسندی به خاطر بخشش‌هاشان پاک گردد و هر کس توانگر است از آلودگی‌ها خودداری نماید و نیز برای آن که دل‌های پاک مستمندان از خواری تهیدستی که بدان می‌آلاید زدوده شود و از این که دست به سوی توانگران دراز می‌کنند احساس خردی نکنند و خاطرشان آزرده نگردد ... آری برای همین‌ها بوده که پیامبر خدا گفته: صدقه، پیش از آن که در دست خواهنده قرار گیرد در دست خداوند گرامی و بزرگ قرار می‌گیرد «۱».

و در گزارش درستی که مسلم از زبان ابو هریره بازگو کرده است می‌خوانیم که پیامبر گفت: هیچ کس از چیز نیکوئی صدقه نمی‌دهد - که خداوند جز نیکو را نپذیرد - مگر آنکه خداوند بخشنده، آن را با دست راست خود بگیرد - هر چند یک دانه خرما باشد - آن گاه در دست خداوند بخشنده رشد می‌کند تا بزرگ‌تر از کوه می‌شود.

و به این گونه، بخشنده مسلمان که نیکوکارانه روی خویش را به سوی خداوند کرده است، می‌بیند که دارد حق خداوند بزرگ و برتر را از نعمت‌هایی که ذات پاک او به وی بخشیده است می‌دهد و مستمند نیز می‌بیند که دارد از خدا می‌گیرد و دست خود را بسوی خدا دراز کرده و دست خداست که نعمت‌ها را بسوی همه کس سرازیر می‌کند و دست برتر همان است و خود

میانجی است در میان دهنده و گیرنده و خود نعمت بخش هر دو است و خداوند بی نیاز است و شما تهیدستانید «۲» اگر توانگر یا مستمندی باشد خداوند به هر دو، سزاوارتر است «۳».

کمونیست کمونیست نخواهد بود مگر هنگامی که از حقایق دین، ناآگاه باشد و برای رسوخ کمونیسم در دل مردم، پیش از هر چیز باید نگذاشت که شناخت درستی از دین داشته باشند که اگر در گوشه و کنار کشور شوروی یا دیگر سرزمین‌هایی که هم‌مسلك آیند به جستجو پردازی می‌بینی بیشتر کسانی که هدف‌های کمونیستی

(۱) این گزارش را بیهقی در شعب الایمان و نیز دار قطنی آورده‌اند

(۲) سوره محمد آیه ۳۸

(۳) سوره نساء آیه ۱۳۵

ص: ۲۳۰

را دنبال می‌کنند از آن‌ها ایند که آگاهی درستی از قوانین دینی ندارند اما کشورهایی که دانایان دینی در آن فراوان باشند از چنین هدف‌هایی به دور است و به همین گونه، هر کس بهره‌ای از دانش دین داشته باشد، خرد او راه نمی‌دهد که در چنان مسیری بیافتد. تا چه رسد به ابوذر- همان ظرف لبریز از دانش- و مانده‌های او؟

آری کشورهای اسلامی ویژگی‌ای دارند که نمی‌گذارد یکسره به دامن کمونیسم افتند و آن نیز شناخت درست از قوانین دینی است که این جا و آن جا نزد دانایان یافت می‌شود- و البته نه آن چه هیئت داوران الازهر عرضه می‌کند- و نیز آن سرمایه‌های زندگی‌ساز که در کیش یگانه پرستی اسلام جایگزین گردیده و این و آنان دو مانع نیرومند هستند در برابر آن سیلی که بدین سوی روان است پس برای برابری با کمونیسم و نبرد با آن، چیزی تواناتر از دین و دانش و روشن ساختن اندیشه‌ی توده‌های مسلمان به یاری آن دو نیست و سرپرستان جوامع مسلمان بایستی در همین راه به کار برخاسته زمینه دانش را گسترش دهند و قوانین دین را در همه جا برنامه گردانیده و با روح فرهنگ دینی، انسانی را که نادان آفریده شده از خواب بیدار ساخته و فرزندان میهن گرامی را از کلاس‌های آموزشگاه‌های ابتدائی تا عالی با آموختن دانش‌های نیکو پرورش دهند و قوانین دین مبین را اجرا نموده و دانایان شایسته را بزرگ بدارند و مردان سخنور و اندرزگوی را ارج نهاده حقوق ناتوانان توده را پاسدار باشند و کسانی را که به یاری عائله‌مندان می‌شتابند همراهی کنند تا کشورشان در برابر مرام کمونیسم از پای نیفتد خداوند زنده بدارد دانایانی را که به کار برخیزند و سرپرستان آن جوامع اسلامی را که به پاسداری از بندگان خدا و کشور ایشان پردازند.

بدین سان ای پیامبر تو همه را به راه راست بخوان و چنانکه دستور داری پایداری کن و پیرو هوس‌های ایشان مباش و بگو من به نامه‌ای که خدا فرستاد گرویدم و دستور دارم که در میان شما، دادگرانه داوری نمایم خدای یگانه پروردگار ما و

شماست و پاداش کار ما بر ما و کار شما بر شماست دیگر هیچ حجت و گفتگوئی میان ما و شما نیست خدا (در روز سزا، برای داوری درست) میان ما جمع می‌کند و همه به سوی او باز می‌گردیم.

سوره شوری آیه ۱۵

ص: ۲۳۱

در آغاز و انجام، خدا را سپاس

جلد شانزدهم از ترجمه پارسی الغدیر در این جا به پایان می‌رسد و به دنبال آن در جلد هفدهم - اگر خدا بخواهد - دنباله همین مطالب را خواهیم گرفت. تا آن هنگام چشم به راه باش و دستور خداوند را به پیامبرش به کار بند: پیش از آن که وحی بر تو فرود آید، در خواندن قرآن شتاب مکن!

ص: ۲۳۳

ستایش نامه‌های منظوم اثر طبع گروهی از شاعران امروز

با سپاس پیوسته برای همگان

- ۱ - سید محمد هاشمی چکامه غدیریه‌ای دارد

که مجله البیان - صادره از نجف - در شماره ۸۰ از سال چهارم آن که در ۱۹ محرم ۱۳۷۰ منتشر شده آن را به چاپ رسانده و این هم از آغاز آن:

جهان جاودانگی، با سرفرازی و بزرگ منشی در وجود تو شادی می‌نماید

پس پایگاه خویش را به جائی رسان که از ستارگان دور دست سپهر نیز

برتر باشد

با چنان اراده‌ای خود را به میدان زندگی افکن

که مرگ را از بیم و هراس، گریزان گرداند

تو از روح بزرگ خویش سپاهی داری

که فر و شکوه پیش آمده‌ها را در هم می‌شکند.

و آن کس که شب‌ها را با نیکوکاری‌هایش می‌پوشاند

در کرانه‌های آسمان، سپیده‌دم را زنده خواهد ساخت

- و پس از ۷۵ بیت دیگر در پایان همین چکامه می‌گوید:-

الغدیر! الغدیر! همان نامه‌ای که

در روزگار، جاودانه ماند و نامه‌ای فرخنده و پاک باشد.

برتری و شیواگوئی ابر مردی سخن‌سنج و خرده‌بین آن را آرایش داده و

نیکو گردانیده

ص: ۲۳۴

و برای مغز دانش، هیچ پوسته‌ای برجای ننهاد

آن چه را نهان بود آشکار گردانید و کژی‌ها و کاستی‌هایی را نهان داشت

در میان آفریدگان، نیرنگ و حيله را به راهی پاک و فرخنده کشانید

اگر نشان «جاودانگی» را شایسته باشد به کسی دهیم

امینی برای آن سزاوارترین و برترین افراد است.

که اگر خدای برتر خواهد همه چکامه و سرگذشت سراینده آن را در ضمن

شاعران سده چهاردهم یاد خواهیم کرد.

- ۲- سخنور بلند آوازه شیخ کاظم آل علی، سخنران عفاک نیز گوید

در روزگاران گذشته سه تن بودند که

یکی پس از دیگری به یاری علی شتافتند

- و این‌ها البته به جز آنانند که در آغاز کار با دارائی‌ها و شمشیرهایشان

پیایی از آستان جانشین پیامبر پاسداری می‌کردند -

نخستین ایشان فرزددق بود که در مکه - در خانه‌های والا -

به یاری پیشوایان ما شتافت

و دومی نیز اقساسی بود که ابیات منظومه او تا روز

رستاخیز در میان ما پایدار خواهد ماند.

و دیگری - ابو فراس - هم با چکامه میمیه‌اش - شافیه - «۱» او را یاری کرد

و بدان وسیله ضربت جنگ افزارها را پاسخی شافی و درمانگر بداد

و چهارمی که مانند خورشید در میانه روزی روشن برای همه آفریدگان

آشکار است

همان امینی امین و درستکار است، نگارنده‌ای که «الغدير» را نگاشت که

آن را دومی نیست

(۱) شافیه نام چکامه ابو فراس حمدانی است بنگرید به آن چه در جلد سوم ص ۳۹۹ از چاپ دوم آوردیم

ص: ۲۳۵

و مجموعه‌ای است که آفریدگان به آوردن مانند آن نپرداختند

و دشمنان جنگی را که رها کرد، دیگر همچون پایه‌های درخت خرمائی

بودند که از درون، خورده و پوسیده شده باشد.

بوستان‌هائی است که در آن، کشتزار نهال‌های راهنمائی را می‌بینی

و در هر لحظه‌ای میوه‌های آن که برگرفته و گرد آورده می‌شود به ما

نزدیک است.

تا رخ ننموده بود، سرفرازی‌هایی که داشتیم همه در پرده کوری و تاریکی

نهان بود

و تو آن را برای ما آشکار گردانیدی تا به گونه‌ای برگشت که خود

به راهنمایی پرداخت.

توئی که ما را رهائی بخشیدی و در حالی ما را رها کردی که

هم پیمانان سرفرازی بودیم و با تمدنی درخشان.

توئی که خویشان را در رنج افکندی تا پیروان پیامبر برگزیده،

به یاری تو راه یابند و رستگار گردند.

هان ای دارنده نامه بزرگوارانه! گوش به ستایشی سپار که به سوی آستان

پاک، روی آور و خرامان است

پروردگار جهانیان، به تو پاداشی دهد که گروه‌های آفریدگان از بر شمردن آن درمانند

- ۳- از سخنسرای پر سخن خاندان محمد، شیخ محمد رضا خالصی کاظمی

که خدا بیماری‌اش را بهبود بخشد:

امینی دانشوری خرده‌بین است که در روزگار ما همانندی ندارد

خداوند او را به جامه‌های پرهیزگاری بیاراست

و خاور زمین را می‌سزد که بر او بنازد

در میان آفریدگان، کتاب او همچون بسیار برکه‌های لبریز است

که گروه‌ها را از آب روان و گوارایش سیراب می‌دارد.

یادآوری: این گوینده، سروده‌های فراوان و گفته‌های بسیاری در ستایش

از کتاب ما دارد که بهری از آن را در سر گذشت او خواهیم آورد

- ۴- و این هم از استاد یگانه سید شمس الدین خطیب موسوی بغدادی:

آیا این‌ها کلمات است یا مرواریدها؟ یا گردن بندی که از

گوهرها فراهم آمده؟ یا لعل و بیجاده‌هایی که در کنار هم چیده شده؟

آیا روشنائی است یا سطرهای نوشته؟ یا دانش‌هایی که

سرور دلاور توده پرده از رخسار آن بر کنار زده است

«غدیر» و برکه آبی است که دریا‌های دانش را لبریز می‌نماید

و آن هم با روشنگری‌هایی که انکار کننده را درمانده می‌سازد

از میان خود دشمنان سپاه‌یانی برای خویش دست و پا می‌کند

آری حقیقت را دشمنانی است که همانان ندانسته سپاه وی می‌شوند

با نیروی دلیل، منطق تباه و از هم گسیخته را می‌کوبد

تا آن چه را رشگبران نهان داشته‌اند آشکار گرداند

و در این راه، دانشی سرشار و ایمانی که از استواری،

آهن را از پای در می‌آرد یاور اوست

حقیقت است و خداوند به راستی خواسته که پایدار بماند و

جاودانگی از آن اوست.

گروهی خواستند تا از سر کین‌توزی آن را محو کنند

و خداوند نمی‌پذیرد مگر آن چه را خواسته است انجام گیرد

چنان پنداشتند که حضرت طاها- پیامبر- کسی را جانشین خود نساخت

و مردمان آن کس را که سروری یابد، خود بر می‌گزینند

آن چه را پنداشته‌اند، در کیش خرد دروغ است

و به گزارش‌ها نیز تهمتی بس سخت

زیرا در گزارش‌ها آمده است که حضرت طاها

ص: ۲۳۷

چون به سفری دراز می‌رفت

بزرگواری از یاران خویش را بر می‌گزید

که تا بازگشت او در جایش بنشیند

و هیچ نبردی نبود و هیچ گاه نشد که دسته‌ای از یاران پیامبر برای کاری

فراهم آیند

مگر خود او کسی را بر می‌گزید که سرور ایشان باشد و بدو

پشتگرم شوند

پس چگونه به سوی پروردگارش می‌رود و کسی را بر نمی‌گزیند

که مرزها و آئین‌هایی خدائی را با دست او بر پای دارد؟

آری کار این گزینش را در روز «غدیر خم» به انجام رساند

و آن هم به گونه‌ای آشکارا، که انکار کنندگان نتوانندش پوشانید.

نیمروزی آن راهنما بر فراز جهاز شتران شد

و همان گونه که ایشان می‌نگریستند و شیر خدا پائین‌تر از او جای داشت

بدیشان گفت هان! هر کس من سرپرست اویم

علی سرپرست و راهنمای او است

و گفتار آشکار نامه خداوند در هنگام روشنگری، بسی نمایان است

- برای کسی که خردمند بوده و از اندیشه‌ای استوار برخوردار باشد -

زیرا در آن جا، سرپرستی را - پس از پیامبر طاهّا - برای کسی نهاده است

که نماز بگزارد و در هنگام رکوع بخشنده‌گی نماید.

- ۵ - و این هم از سخنسرای بسیار سخن و نیکوگوی حاج شیخ محمد شیخ بندر - عفا

ای عبد الحسین امینی! با چنان اراده‌ای «الغدیر» را گرد آوردی

که هیچ کس چگونگی‌اش را بازگو نتواند کرد

آن چه را از حدیث دانان بر جا مانده بود همچون

ص: ۲۳۸

دارندگان بینش و فرزاندگی به بررسی نهادی

و با ذره‌بین روشن خویش بر آن شدی

که گوهر درست را از خرمهره‌ها باز شناسانی

پس با کوشش خویش به هدف بزرگواران رسیدی

و سرفرازی دیروز و امروز را به چنگ آوردی

و «غدیر» تو، داوری آمد که به کشمکش‌ها پایان می‌دهد

با یاری آن از زبان راهنمایی آواز برداشتی

و چه فرخنده آوا دهنده‌ای از سوی خداوند بودی

خدا را چه بسیار نیکو خرده بینی

و چه بسیار نیکو بررسی کننده و شناسنده اثرها که توئی.

پس اگر پس از «الغدير» باز هم حقیقت را نپذیرند

تو از کار ستمگران شگفت مدار

و شگفت مدار که در گرداب نادرستی‌ها فرو روند

زیرا پای کوبی و دست افشانی شادی کنندگان از خواننده و نوازنده است

زیرا هر مردمی هوسی دارند

و این هم - که گذشت - شیوه انکار کنندگان است

ای عبد الحسین درستکار! مزده باد تو را

که نامه تو با روشنائی خویش آشکار کننده راه راست است

پاداش تو نزد پیشوای راهنما است

و جایگاهت در سایه بلند پایه او

و پیروان او را نیز نوید رستگاری باد

که دوستی پاک او، بیمناکان را مرز آسوده دلی است

- ۶ - از فاضل برتر حاج شیخ محمد باقر هجری ساکن نجف اشرف

اندیشه‌ای از حقیقت آشکار، پرتوافشانی نمود

که جهان دانش‌ها به یاری آن، رخسار زیبایش را بیاراست

و از آن گاه که در افق عظمت به فروغ پاشی پرداخت

فضای حقیقت و راهنمایی به یاری آن، روشن گردید

بدین عقیده، نشان جاودانگی زد

و آن را دیباچه دیوان بزرگی گردانید.

هان ای امانتدار حق! در پس تو گروهی هستند

که گوش به تو داده و همی خواهند که سخنان را بشنوند

این «غدیر» تو است و سخن درست با آب پاک و خوشبویش آمیخته

و سینه تشنه کامان را سیراب می گرداند.

ای دارنده خامه‌ای که با والائی‌اش

پایگاه و برتری سخن و روشنگری را می‌افزاید

تو چهره‌هایی از پندارها را که سینه فضا از آن تنگ می‌شود

ناچیز نمودی و تباهی و بیهودگی آن را آشکار گردانیدی

و با نمایش برگ‌هایی از تاریخ که سراسر روشنائی بود

پرده‌ها را از چهره حقایق کنار زدی

و نیز با دیدگان کاوشگر خویش، پوششی را که بر رخسار آن بود

دور کردی و در این راه روشنگری نمودی

در برگ‌های تاریخ روزگار، یادبودهایی جاودانه نهادی

که با گذشت روزگاران، ستایش‌ها برجا خواهد نهاد.

ای دارنده خامه‌ای که با روشنگری خویش

شیوا سخنان و رساگویان را به شگفت آوردی

همچون اخگری از آتش، آن را آشکار گردانیدی تا به خودنمایی پردازد

و در دل ستمگران سختدل، آتشی از درد و رنج بیفکند

مانند گوهرهائی آن را به جلوه‌گری واداشتی که روشنائی آن دلپذیر است

و اندیشه‌هائی را در کنار هم نهادی که فروغ آن پرتوپاشی می‌نماید

سپس آن‌ها را بیراکنندی و با این کار همی خواستی که

دل‌ها را یکی کنی و در میانه برادری و صفا بیافکنی

ص: ۲۴۰

تو والاتر از آنی که چکامه‌های ستایشگر، برتری‌ات را بازگوید

چرا که دهان روزگار با ستایش‌خوانی‌اش، پاداش تو را خواهد داد.

- ۷ - سخنسرای مبتکر، شیخ محمد آل حیدر نجفی چکامه‌ای دارد

که «انجمن شاخه سخنسرایان حسینی» بخشی از آن - یا ۶۷ بیتش را در یک نامه ۸۴ صفحه‌ای که «الغدير در دانشگاه نجف» نامیده به چاپ رسانیده و سر آغاز آن:

«دل مرا مژده باد که در دوستی تو، به راه آمد

و کی؟ از همان گاه که اخگری بر من آشکار شد که زبانه آن راهنمائی بود»

سراینده، بخشی از چکامه‌اش را که درباره کتاب ما بوده در آن جا چاپ نکرده و نشر آن را گذاشته است برای صفحات الغدير که اینک می‌آوریم:

ای پدر حسین (علی)! در راه تو بزرگمردانی را گرامی می‌دارم

که با بزرگی و سروری، خردها را به دوستی تو گرایش دادند

در دل آسمان به جستجو پرداختند

و برای حقیقت به جز تو دری نیافتند که بسته باشد «۱»

و اگر چه دست روزگار پرده‌ای بر چهره هدایت کشید، ایشان

گرامی‌ترین نقش‌ها را از تاریخ دارا شدند

گداختند و برای گم‌گشتگان سرگردان، همچون شمع‌ها بودند.

و همین برایشان بس که با گداختن خویش راه را روشن ساختند

درفش زندگی را به سوی نبردگاه حیات افراشته داشتند و با آن به پیشواز

دشمنان جنگجوی شتافته و آن را همچون تازیانه‌ای بر روی ایشان بلند کردند

نسبت‌های گناه‌آلود را از دامن تاریخ زدودند

و در کرانه‌های جویبار آن، نهال بخشندگی نشاندند

خردهای خویش را با سطرهای نوشته‌هاشان پیوند زدند

(۱) راستی که سرور ما فرمانروای مؤمنان دروازه‌ای به سوی خداوند است که گشوده است - و نه بسته - هرچند کسانی که پیش آمدهای ناپسند و سهمناک، او را از ایشان جدا نموده است آن را بسته پندارند

ص: ۲۴۱

و پاره‌های جگرشان را با حروف کلماتشان آمیختند

مردم روزگار یا دو دسته بینندگانند، که می‌بینی

یک دسته ایشان با روشن‌بینی، راه، راست را می‌نگرند

و دسته دیگر کوردل و نابیناوند و از دیدن آن ناتوان.

یا دو گروه‌اند که یکی‌شان دست خود را از روی خرد به سوی حقیقت

دراز کرده

و دیگری آن را به هر سوی که زر و گوهری در کار باشد ...!

هان ای درستکار مرد خاور زمین!

جهان را دهانی است که تو آهنگی آسمانی در آن نهادی تا به ترانه
خوانی پرداخت.

و آن را با دستی بخشنده تر از باران، گشودی

تا با لبخندی که بر آن نیکوکاری ها زد به ستایش تو آغازید.

آسمان در لطافت، خود را به اندیشه تو همانند می نماید

و مردمک دیده اختران نیز بر آن دوخته شده است

و همی دوست دارند که تو را تا آغوش خویش بالا برند

تا همچون جانی گردی که شبح های هستی را تجسم می بخشد

بار خدایا پاکی تو! چه بسیار نوآوران و آفرینندگان

که روان هاشان بگذاخت تا اخگر راهنما به دست دهد

ای قلمزن آزاده! همین برتری تو را بس

که برای ره یافتگان پیام رستگاری آورده ای.

چه بسا بزرگمردانی که با اندیشه خویش زندگی را مالک شدند

و گویندگانی که با نغمه ای دل ها را افسون نمودند

در روزگاران آینده، سرگذشت تو انجمن ها را آکنده ساخته

و خود داستان حقیقت خواهد گردید که تا دورترین جاها راه می یابد

و به زودی گروه های پس از این را، از زبان آسمان آشنا خواهی کرد که:

ص: ۲۴۲

چگونه یک دانای سترک، زندگی جاوید یافته است.

و آن گاه در برابر هر اندامی که در راه حق به کار انداختی، رحمتی بر تو
فروود می آید.

و در برابر هر یک تن که به راه آوردی برایت فروغی پرتو افشانی می کند
پا به پای روزگار پیش می روی

تا جائی که مردم جز با سرود «غدیر» تو، آهنگ هیچ پرستشگاهی نکنند
سوهانی تیز ساختی و مطالب سخت را با آن تراش دادی تا در خور
هضم گردد

و با سر انگشت توانایت گره اندیشه ها را گشودی

نه گرایش های گروهی تو را به سخن آورد،

و نه نفس تعصب

در آن روز که بالا روی نمود در تو جریان یافت

هرگز به جز صراحت در روشنگری حقیقت، خواسته ای نداشتی

و راستی که در این راه، نگارنده و یگانه پرستی بزرگ بودی

هنر خویش را در جلدهای هفت گانه «غدیر» به نمایش نهادی «۱»

که به سان ستون های افق، در محراب و سجده گاه خانه ات جای گرفتند

بخشندگی، خرمی، نفس های جان، راهنمایی، همگی

بر زورقی سوار و در «غدیر برکه آب» تو روانند.

هان ای درستکار مرد خاور زمین!

گرایش‌های مغرضانه تو را به سوئی نخواند که به هلاکت انجامد

چه بسیار کسان که در راه تو خس و خاشاک کاشتند

و تو جامه سروری و برتری برایشان خواستی پوشانید!

و نیز چه سرکشانی که از مرز انسانی به در رفته

(۱) روزی که سراینده، چکامه‌ی بالا را می‌پرداخت از «الغدير» به جز هفت جلد آن را ندیده بود.

ص: ۲۴۳

و با ناخن پنجه‌هائی تو را گزیدند که گوئی دشنه آفریده شده است

دوست داشتند که راه را بر تو ببندند تا در تیرگی‌های آن

به شبی سیاه و بس تاریک دچار گردی

تو برای زندگی آنان هر گونه برتری‌ای را در دو دست خویش گرفته‌ای

- و از کی؟ از همان هنگام که آنان به راه کج رفتند و به زشت گوئی پرداختند -

و دانه خویش را کاشتی - که چون در زمین روئید -

تا هنگام درو هفت خوشه بار آورد

و جان خویش را بر سر این کار درباختی، همان جان که اگر دم نیمروزی

از فراز آن بگذرد به نرمی راه می‌سپارد و راهنمائی می‌شود

و این شگفت نیست زیرا شمع نیز خود را به کشتن می‌دهد

تا دیگران را زندگی بخشد و در وجود آنان جاودانه بماند.

نامه‌ای «۱» از شیخ محمد رضا آل یاسین کاظمی نجفی

به نام خدای بخشاینده بخشایشگر

ستایش خدای را که یگانه و یکتا است و درود و آفرین بیشمار بر پیامبر او محمد و خاندانش.

من از ستایش‌خوانی روگردان بودم چرا که ستایشگر در پاره‌ای از جاها کارش به گزاف‌گوئی کشیده، از اندازه شایسته در می‌گذرد و با داوری نادرستش ممدوح را در گردابی سهمناک می‌افکند و انگیزه او در این کار یا خوش‌بینی است و خرسندی از وی، و یا دیگر عواملی که - در کشاندن سخن به گزاف‌گوئی - همانند آن است. و البته در بسیار جاها نیز پر و بال گفتار، ناتوان‌تر از آن است که بتواند به اندازه شایسته در این فضا پرواز نماید و در آن هنگام، آدمی به سرنوشت کسی دچار می‌شود که در ادای حقی از حقوق برادر با ایمانش کوتاهی نموده است

ولی من در کتاب الغدیر - یا همان نامه روشنی که چون و چرائی در آن نبوده و راهنمایی برای پرهیزگاران است - کاوش نمودم و دیدم ژرفای آن چندان دور است که دست سخن به آن نرسد و در آن باره چنان با گستردگی سخن باید راند

(۱) آن چه از این جا تا پایان این جلد بیاید، حقا می‌بایستی در آغاز جلد گذشته (ج ۱۵) نهاده می‌شد، چرا که تمامی مطالب آن (به جز آخرین ستایش نامه) از مقدمه جلد هشتم عربی ترجمه شده است، با این همه، شد آن چه شد و ستایش نامه آخر نیز از مجموعه کشکول مانند نویسنده آن نقل می‌شود و امینی در آغاز جلد دهم عربی اشاره‌ای به آن کرده و وعده داده است که در آینده به نشر آن اقدام نماید ولی چون تا جلد یازدهم از کتابش را بیشتر نتوانسته منتشر کند بدین کار موفق نگردیده و ما که بدان دست یافته‌ایم متن عربی و ترجمه فارسی آن را - یکی پس از دیگری - خواهیم آورد.

که فرازهای ستایشگران در کار در می‌ماند و گوینده هر چه هم گفتار را دراز کند و از نعمت زبان آوری و شیوا گوئی برخوردار باشد باز حق مطلب را نتواند گذارد و از یک سوی نیز خاموشی گزیدن و نپرداختن به ستایش چنین کتابی که نادانان را راهنمایی می‌کند و نا آگاهان را هوشیار می‌سازد و گمراه را به راه می‌آرد و پرده‌های شبهه را از چهره حقایق دینی کنار می‌زند و پژوهشگران را در برابر حقیقتی روشن و آشکار به ایستادن وای می‌دارد ... آری خود داری از ستایش این کتاب، سرباز زدن از یاری حقیقت است و سستی نمودن در انجام وظیفه. این بود به بررسی و خواندن آن پرداختم و جانم لبریز از بزرگداشت و خوش آیند و شگفتی گردید زیرا دیدم آن گم گشته‌ای که جهان غیب - در طول این روزگاران دراز - نگاهداشته و به دنیای مانداده و همگان در جستجویش بودند، همان را دانشوری امین و درستکار آشکار ساخته که در کار جهان و دین مورد اطمینان است و خداوند، همراه با توانائی ایمان، توانائی علمی و توانائی در روشنگری را نیز بدو ارزانی

داشته و با جمع شدن این سه گونه توانائی در او، چنان توانائی‌ای برای او فراهم آمده که هیچ توانائی‌ای در برابر آن ایستادگی نکند و با یاری آن، بر نادرستی‌ها و گمراهی‌ها تاخته دشمن را بر زمین بزند و ریشه کن ساخته و بازیچه‌های او را از هم دریده و پاره‌پاره نماید.

و این - به حیات الهی سوگند - موهبتی است بزرگ، که به آن نمی‌رسد مگر کسی که بهره‌ای بزرگ از خوشبختی داشته باشد، و کیست که به این موهبت، سزاوارتر از این مجاهد بزرگی باشد که جان خویش را وقف کرده است برای یاری حق و پیکار با نادرستی‌ها؟ و پیوسته، شب و روزش را گذاشته است بر سر کوششی سخت، و آشکار و نهان همواره رنج می‌برد و مشتاق است که وظیفه‌اش را انجام داده باشد خداوند، هم در او و برای او برکت پدید آرد و هم در کوشش‌ها و تلاش‌هایش، و در آستان خداوند - که کار او بسی بزرگ است - نیز همین بزرگواری برای او بس که این کار بزرگوارانه‌اش را برای وی - و نه دیگران - اندوخته و این فیض را بدو رسانده و آن را به همان گونه بر دست‌های وی، انجام داده که معجزه‌ها را بر دست‌های پیامبران. پس در آغاز و انجام، درود و رحمت و

ص: ۲۴۶

برکات خداوند بر او باد.

امیدوار به بخشش خداوند

محمد رضا آل یاسین

به راستی که ما از خدائیم و به سوی او باز می‌گردیم

پس از آوردن ستایش نامه بالا در چاپ نخست از متن «الغدير» ناگهان سرنوشت گریزناپذیر، ما را به یک داغ دینی و دنیائی دچار ساخت و جامعه مسلمانان را به اندوهی سخت گرفتار کرد و آن نیز در گذشت این پیشوای بزرگ روحانی از خاندان یاسین بود که استاد فقه به شمار می‌رفت و مردی شایسته و پرهیزگار و راهبر آئین. خداوند جامه‌ای از رحمت‌های خویش بر او بپوشد و رگبارهای لطف خود را بر او ببارد که او - خدایش بیامزد - سیرتی پسندیده داشت و جانی بزرگوار. در پوششی از برجستگی‌ها و پایگاه‌های والا جای گرفت و برای پس از خود سرافرازی‌ای جاودانی و یادی پسندیده و برتری‌ای برجای نهاد که گذشت آیندگان آن را کهنه نگرداند خداوند روانش را پاک دارد.

ص: ۲۴۷

نامه‌ای از مرد دانش و سیاست، نخست وزیر پیشین عراق سید محمد صدر

پیشگاه دانشمند یگانه، پژوهشگر کاوشگر یکتا، استاد امینی! خداوند به دست تو مسلمانان را گرامی نماید و تو را برای یاری دین و دانش پایدار بدارد.

با درود ستایشگری که هماره - و تا آن گاه که زنده است - تلاش‌های تو را در راه دانش به یاد دارد.

... کتاب تو هوش از سرم ربود و پژوهشگری و کاوشگری‌ات مرا خشنود ساخت و دیدم که بایستی در برابر فرآورد جاودانی و ارزنده تلاشت مراتب بزرگداشت و خوشایند و شگفتی خویش را آشکار سازم و کتاب تو را همان درختی بشمارم که شکوفه می‌دهد و بار می‌آرد و میوه می‌دهد و هنگام بهره‌برداری از آن فرا رسیده میوه‌های گوارا و تازه می‌دهد و به زندگی‌ام سوگند که آن، بازده شخصیت یگانه تو است و فشرده موهبت‌هایت که دیگران را بدان دسترس نیست و نیز چکیده آن همه تلاش‌ها و پیکارها که در نبردگاه‌های دانش و برتری نمودی. و اگر برای توده‌ها سزاوار باشد که به بزرگان خویش بنازند و تاریخشان را مایه سرفرازشان گردانند پس تو - که دانشمندی ورزیده و پژوهشگری بیماند هستی - چه بسیار شایسته است که به شخصیت پیشوای پسندیده و سرور جانشینان پیامبران - فرمانروای مؤمنان - سرفرازی نمائی. همان شخصیت نمونه یگانه‌ای که با بزرگی خویش از همه جهان والاتر رفت تا جهانیان در برابر بزرگی او فروتنی نمودند و برتری و نیکوکاری‌های او را بر زبان آوردند. و مگر این الغدير - نگاشته بزرگوارانه و فرخنده تو - به جز نشانه‌ای از نشانه‌های همان شخصیت خدائی است که خداوند،

ص: ۲۴۸

پایگاه جانشینی پیامبر را ویژه او - و نه دیگران - گردانیده و سرپرستی مردمان و پیشوائی ایشان را بدو ارزانی داشته و تا جهان بوده و هست، چراغی خواهد بود برای پشت‌ها و آیندگان، راهنمائی و روشنائی‌ای است برای روزگاران و توده‌ها.

و من در این هنگام که آفرین‌های گرم و صمیمانه‌ام را به شخصیت شما و در برابر پیروزی بزرگ و درخشان شما، تقدیم می‌دارم، بی چون و چرا می‌دانم که این موفقیت، دم و فیضی است از دمه‌ها و فیض‌های فرمانروای مؤمنان - درود خدا بر او - و خدا خواسته است که آن - همچون نعمتی بزرگ - به تو رسد و خود اگر نشانه چیزی باشد همانا نماینده آبروی تو است در نزد او، و نزدیکی تو به آستان وی. و راستی که نامه بزرگ تو، با درخشش و پرتو افشانی برای جهانیان آشکار شد و در لابه‌لای آن به اندازه‌ای دانش و ادب و فرهنگ خودنمایی کرد که انجمن‌های دانش و ادب نیز نتوانند آن را گرد آرند تا چه رسد به تو که تن تنها با گام استوار خویش آهنگ آن کردی و با فرآورده‌های زیبا و شگفت‌آور اندیشه و خامه‌ات کار را به انجام رساندی و آن هم با روشی روشن، و استدلالی نیرومند، و انشائی استوار، و اشاراتی پر از لطف. در لابه‌لای آن دلیل‌های کوبنده‌ای آوردی که مردم گوش‌های دل خود را دلخواهانه بدان می‌سپارند و دل‌ها و جان‌ها، آن را با ایمان می‌پذیرند و بدان اعتراف می‌نمایند تا جائی که گوئی آمیزه آب و داروی درمان دل‌ها را در آن نهاده‌اند. خداوند از سوی فرمانروای مؤمنان - درودهای خدا بر او باد - بهترین پاداشی را به تو دهد که به نیکوکاران دهند. و هماره منشأ کارهای شایسته باشی که به راستی خداوند پاداش کسی را که نیکوکاری نماید، تباه نمی‌سازد.

۱۱ رمضان سال ۱۳۶۹

۱۹۵۰ / ۶ / ۲۶

گفتاری از عبد المهدی منتفکی که در دوره‌های متعدد، سمت وزارت فرهنگ، اقتصاد، کار و ارتباط را یکی پس از دیگری عهده‌دار بوده است.

۱۳ رمضان سال ۱۳۶۹

۲۸ حزیران سال ۱۹۵۰

به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر

ستایش خداوند راست

هر روزه صدها کتاب از چاپخانه‌ها به در می‌آید که مطالعه کنندگان به جز در اندکی از آن‌ها - که بسیار انگشت شمار است - آن چه را می‌خواهند نمی‌یابند و اطمینان همه سویه! ایشان - از همه دیدگاه‌ها - بدان جلب نمی‌شود، از این رو ارزشی که به هر کتاب می‌نهند، به اندازه تأثیر شایسته و سودمندی است که در دل خواننده بر جای نهد و به راستی از بهترین فرآورده‌های قریحه انسانی و ارمغان‌های چاپخانه‌ها که اثری شایسته و رسا در دل‌ها داشته، کتاب «الغدير» است، همان نامه بزرگی که به گردآوری پرداخته و هر چه را در زمینه مورد نظر لازم بوده فراهم کرده و چراغی پرتوافشان و نشانه‌ای راهنما گردیده و برتر از آن رفته است که با ارزش‌ها، برای آن مرز بنهند و آن را در بند مقیاس‌ها بدارند. چرا که در گوهر خود از هر نسبتی بالاتر است و با اثر و سود بزرگ خویش از مرز هر سنجشی در می‌گذرد و شگفت نیست که «الغدير» چنین باشد زیرا تراویده دریائی پر از دانش‌های عقلی و نقلی است و از فرآورده‌های قریحه درخشانی است که ویژه دانشمند بزرگ، استاد ما شیخ عبد الحسین پسر احمد امینی گردیده - که خداوند روزگارش را پاینده بدارد. و ما را از زندگی وی بهره‌مند سازد.

آری برای «الغدير» همین اندازه ستایش و آفرین بس است که بگوئیم از فرآورده‌های این شخصیت یگانه بزرگ است و بر این بنیاد، چندان از مرز ستایش گذشته است که گوئی اگر به بهترین گونه نیز به ستایش آن پردازی باز هم آن را کوچک شمرده‌ای عبد المهدی.

ص: ۲۵۰

الغدير صف‌ها را در جامعه اسلامی در هم می‌فشرده

هم پیمانان دروغ که با حقیقت نمی‌سازند و با گمراهی و کوردلی به راهروی پرداخته با زشت‌کاری‌ها سازگاری می‌نمایند و کورکورانه گام برمی‌دارند ... آری آنان راه فریب را در این یافته‌اند که کوشش‌های سهمناک و کمرشکن ما را در راه بالا بردن

درفش حق و اصلاح جامعه، افزاری برای پراکنده کردن صف‌ها و گسستن پیوندهای یگانگی در میان دینداران وانمود نمایند، «از پیش، خواهان چند-دستگی و آشوب بودند و کارها را برای تو دگرگون نمودند، به راستی که خداوند ناگزیر آن‌چه را در پنهان به جا می‌آورد و آن‌چه را نمایش به انجام آن می‌دهند می‌داند.» و به حیات خداوند سوگند که ما هرگز نه از زیر و بالا شدن ایشان پروائی داریم و نه به آن بانگ و هیاهو گوش فرا می‌دهیم و نه باکی از گفته‌های خشمناکانه و غرولندهائی داریم که کسی-هر کس باشد- در برابر آوای آشکار حق، و آوای نامه گرمی خدا، و آوای اسلام پاک و آوای بزرگ‌ترین قانونگذاران به راه اندازد آن هم پس از آن که پیشوایان دین، و بزرگان توده و راهبران و سیاستگران و استادان ایشان در انجمن‌های دینی با آوای ما هماهنگی نموده و این واکنش بزرگوارانه از سوی آن چهره‌های یگانه را گروه‌ها و توده‌های مردم نیز از خود نشان داده‌اند تا از طبقات گوناگون، صف‌های درهم فشرده‌ای پدید آمد که همه در زیر درفش دوستی خاندان پاک پیامبر- دروذهای خدا بر ایشان- جای داشتند و همگان، به گفتار پاکیزه و به راه ستوده راهنمایی شدند و گفتند: پروردگارا از نزد خویش رحمتی بهره ما گردان و برای ما در کارمان، ایستادگی و سرسختی‌ای در راه راست آماده کن. آنان‌اند که دروذهای و رحمتی از سوی پروردگارشان بر ایشان است و

ص: ۲۵۱

آنان‌اند ره یافتگان.

الغدير در مصر

اینک نشریات درخشان اسلامی در گوشه و کنار جهان- از جراید و مجلات- که زبان گویای توده‌ها و مقیاس شعور زنده و احساس مشترک آنان است در لابه‌لای آن، گوهرهائی به رشته کشیده و فزاینده‌ای بسیار می‌یابیم همه در ستایش و آفرین این کتاب، و ارج نهادن به پژوهش‌های ارزنده و بررسی‌های والای آن. و پیشاپیش این نشریات مجله درخشان «الکتاب» است که در مصر پخش می‌شود و نماینده فرهنگ قاهره- پایتخت خاورمیانه- است که گرداننده آن- استاد عادل- خوانندگان خویش را جامی سرشار از سرچشمه گوارای گفتارش می‌نوشاند و درباره کتاب ما و پایگاه آن در جهان دانش، و بهره‌ای که از برتری دارد، و جایگاه آن در میان پژوهش‌ها، در شماره‌های متعدد به روشنگری می‌پردازد. «۱»

و به دنبال آن نیز نامه همان توده پیشرفته، مجله درخشان «الرسالة» در سال هیجدهم خود «۲» پرداخته است به نشر آن‌چه از طبع سخنسرای ورزیده اهرام، استاد پژوهشگر محمد عبد الغنی حسن «۳» پدید آورنده نگاشته‌های سودمند تراویده و بدین‌گونه تابش حق و نیز فروغ‌های راهنمایی را که از صفحات الغدير برخاسته و در دل وی تابیده است آشکار ساخته که ما از همگان سپاسگزاریم و بر می‌گردیم به سراغ چکامه استاد که خود نمونه‌ای استوار است در دعوت به یگانگی و آشتی و اعتراف به حقایق ثابت، و درخواست این که مسلمانان اگر چه مذهب‌های گوناگون دارند یک سخن شوند و در زیر درفش اسلام و مهر خاندان پاک پیامبر، دست به دست هم دهند. آری این سروده‌ها «مشک است که هر چه بیشتر آن را عرضه بداری بوی خوش آن، پراکنده‌تر می‌گردد»:

(۱) در شماره چهار از سال نخست - سال ۱۳۶۴ ق - و پس از آن، که از میان آن سخنان گرانها، گفتاری را در چاپ دوم از جلد سوم آوردیم.

(۲) در شماره ۸۸۲ که در روز دوشنبه ۱۱ شعبان ۱۳۶۹ ق منتشر شد

(۳) از غدیریه سرایان است که اگر خدای برتر خواهد سرگذشت و سروده‌های او در میان سراینده‌گان سده چهاردهم بیاید.

ص: ۲۵۲

امینی بزرگ را درود برسان و او را بگوی

از خاندان پیامبر، نیکو پشتیبانی نمودی

برای پاسداری‌ای بزرگوارانه، تیغ‌ها تیز کردی

و در نگهبانی از حق پامال شده، قلم را چون شمشیری از نیام برکشیدی

از درازا و پهنای سال‌های زندگی‌ات دلیل‌هائی فراهم نمودی

که در روشنی به نشانه‌های بامدادی می‌ماند

و هر فروغی در دو دیده‌ات بود نثار کردی

- همان فروغ‌هایی را که درخشندگی‌اش به روشنائی بی‌پایان می‌مانست و

پرتوهایش به خورشید -

روزهائی که زندگی فرخنده‌ات را ساخت

فراخی دانش آن، از همه روزگار بیشتر بود

جنگجویانه به نبردگاه روشنگری فرود آمدی

و دلیرانه با دلاوران سخن به کارزار برخاستی

هیچ گاه نه راه دلیل آوردن بر تو تنگ شد

و نه در عرضه کردن برهان کوتاه دستی نمودی

خدا را آن خامه مورد اطمینان که تو داری

همچون سیل خروشان با هیا بانگ پیش می رود

حقیقت را- در جامه رساگوئی- نمایش می دهد

و پرده از چهره سخن کنار می زند

خوی و سرشت او نرم و آشتی جویانه است

ولی پای نبرد که میان آید به سرسختی می گراید

دانشوران در منش های خویش چنین اند

از یکدیگر دور می شوند و باز شتابان به دیدار هم می آیند

بر سر حق اختلاف دارند ولی

حق ها را تباه نمی نمایند

ص: ۲۵۳

ای درستکار مرد مورد اعتماد! اینک

درودی به سوی تو در عراق روان است که از جای های چند گذر می کند

از سراهای کنانیان به سوی تو راه می پیماید

و از خانه ها و منزل های تازیان.

به راستی آرمان همسان، همه ما را درون یک گروه جای می دهد

و کیش راهنما، ما را در دنبال کردن یک راه به هم می پیوندد

هر چند در راه هوس گام برداریم و پیرو آن گردیم

باز هم، اسلام میان دل‌های ما مهربانی پدید می‌آرد

خاندان پیامبر را چنان خالصانه دوست می‌داریم

که تن و جان ما با مهر ایشان آمیخته گردد

خداوند تو را پاداشی نیکو دهد

همان‌گونه که تو از روز «غدیر» نیکو پاسداری نمودی

این چکامه در مجله درخشان البیان - که در نجف منتشر می‌شود - نیز آمده (در شماره ۷۸ سال چهارم ص ۱۷۴) و پزشک دانا و کار آزموده استاد میرزا محمد خلیلی نجفی صاحب کتاب «معجم الادباء الاطباء» نیز آن را تضمین نموده که همراه با اصل آن در مجله درخشان البیان به چاپ رسیده (در شماره ۸۰ سال چهارم ص ۲۲۳) که اگر خدای برتر خواهد در سرگذشت استاد خلیلی تضمین او را نیز یاد خواهیم کرد

الغدیر در حلب

نمونه‌ای دیگر - بر درستی آن دعوی که کردیم - نامه‌ای بزرگوارانه است که نگارنده‌اش از حلب به نشانی شیخ محمد حسین مظفری نجفی فرستاده و پاسخی به کار ایشان داده است که مجلدات الغدیر را بدو هدیه نمودند تا روح کتاب با جان بزرگوار او بیامیخت و از آب روان و گوارای آن سیراب گردیده، به دلیل‌های استوار آن پشتگرمی یافت با آن که خود در اریحا - از نواحی حلب - امام جمعه

ص: ۲۵۴

و جماعت است و برتری از همه واژه‌های نوشته‌اش مانند رگبار سرازیر بوده تیز هوشی و زیرکی او را آشکار می‌نماید و استاد مظفری که در آغاز، آوردن گفتار او را در صفحات الغدیر، نادرست و دور از امانت می‌شمرد خود در نامه‌ای که به وی نوشت برای این کار اجازه خواست و همچنان چشم به راه ماند تا خشنودی او را به روشنی دریافت که اینک، هم اجازه نامه و هم نامه درخشانی که نویسنده آن - استاد خرده بین و بینا، شیخ محمد سعید دحدوح - به رشته تحریر کشیده است می‌آوریم و در آغاز و انجام، سپاس خود را ارمغان ایشان می‌گردانیم:

ص: ۲۵۵

نامه [شیخ محمد سعید دحدوح]

به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر

ستایش خدای را که ما را توفیق داد تا به دوستانش مهر بورزیم و نهال ارج نهادن و برتری دادن خاندان پاک پیامبر را در دل‌های ما نشانید، همان درخت برومند و سرفراز که ریشه و بنیاد آن پابرجا و استوار و شاخه‌های آن در آسمان است و هر که به شاخه آن دست یازید و رشته وابستگی‌اش با آن استوار بود در هر دو جهان از دیگران برتر رفت.

و درود و آفرین خدا بر سرور هستی «محمد» درود خدا بر او و خاندان و یاران پاکش و بر هر کس که چون زاده شود شاخه خویش را به بنیاد آن حضرت پیوند زند و کار او بیان کننده گفتار وی (ص) باشد، نه از دستور وی سرپیچد و نه کار ناشایسته‌ای کند، اندرزهای وی را بگیرد و تأیید کننده وحیش باشد.

سرور برترم! نامه‌ای که فرستاده بودی حکایت می‌کرد که در برابر هدیه من (که در کوچکی به جویی باریک می‌مانست) بر آن شده‌ای که غدیر (آب گیر) بزرگ را برایم بفرستی و توضیح داده‌ای که هر چند ارزش آن بالاتر و خود گرانتر است ولی من در نزد شما ارزنده‌تر و گرانیهاترم. در حالی که به راستی، گوهر پاک و شخصیت نمونه خود شما است که فروغ آن بر آئینه روان پاکتان تابیده و بازتاب روشنایی آن بر صفحه هستی شما نمایان شده و از پرتو و درخشندگی آن، چیزهایی به شما نمایانده که صادقانه درباره من به زبان آوردید با آن که سرچشمه آن خود شما هستید و این نوری که دیده‌اید جز از خودتان بر نمی‌خیزد خداوند شما را برای من و همه مردم پایدار بدارد تا همچون چراغی به پرتوافشانی پردازید و مرا از گمان نیکوی شما برخوردار گرداند و توفیق دهد و نزد کسانی که دوستشان دارد و از ایشان

ص: ۲۵۶

خشنود است و از او خرسندند محبوب نماید.

سرور من! «الغدیر» را گرفتم و خواندم و پیش از آن که به انبوه موج‌های آن رسم در آن به شناوری پرداختم و مشتی از آن برداشته مزه‌اش را چشیدم و دیدم همان «غدیر» نخستین است با آبی که هیچگونه دگرگونی نیافته، مالا مال از روانی و گوارائی است و صافی‌تر از چکیده‌های ابر سپید، باده‌ای خوشبوتر و عطرآگین‌تر از مشک و لذت بخش‌تر از هر نوشابه.

اگر رویداد غدیر را از همان نخستین روزگاران در پشت پرده‌ها نمی‌نهفتند و راه رسیدن بدان را با خس و خارها نمی‌بستند، سراسر زمین را فرا می‌گرفت و همگی آفریده‌های خدا از آن سود می‌بردند.

چه بزرگ غدیر (آبگیر) ی که بزرگ‌ترین برانگیختگان خدا- درود و آفرین بر او و خاندانش- در کنار آن ایستاد تا به یاران و به توده خویش سفارش عموزاده‌اش را بکند و ایشان را بر آن دارد تا چنگ در دامن سیرت او زنند و در پی او به راهروی پردازند که همسر دخترش زهرا و پدر دو دختر زاده‌اش (درود و آفرین بر ایشان باد) بود.

ولی فرمان خدا سرنوشتی گریز ناپذیر بود و آن جا نیز توده‌ای بودند که گذشتند و ما که امروز هستیم اگر هم آن مردمان نخستین را سرزنش می‌کنیم ولی آیندگان‌شان را سزاوار سرزنشی سخت‌تر و بزرگ‌تر می‌دانیم و تاریخ نگاران جدیدی را که امروز در میان سنیان هستند در دایره پهناورتر و بزرگ‌تری از سرزنش جای می‌دهیم.

ما از استادان خود که در کار گردآوری و بر گرفتن دانش استاد بودند، می‌شنیدیم - اگر ندانسته چنین می‌گفتند خدا از ایشان در گذرد - که داستان غدیر افسانه‌ای است که شیعیان در هم بافته و پادشاهانشان برای نیازهای سیاسی خویش به تأیید آن برخاسته‌اند.

در آن هنگام، آن چه ما و ایشان از چون و چند این پیش آمد می‌دانستیم بیش از این نبود ولی اکنون و پس از خواندن پاره‌ای از بخش‌ها و باب‌ها و مجلدات الغدير، خود را در برابر دریائی بی‌کران می‌بینم - نه غدیر (آبگیر) ی روان.

ص: ۲۵۷

دریائی پر از مروارید و مرجان و دیگر گوهرهای رخشان، آری در این جا دلیل‌های رسا و برهان‌های آشکار و دانش‌های فراوان و و ... هست که مرا توان شماره کردن آن‌ها نیست و همه این‌ها روشنگر آن است که مردمان هر چند بخواهند فروغ ماه را نهان سازند و هر اندازه ابرها و دیگر موانع فراهم آرند تا از پرتوافشانی آن جلوگیری نمایند باز هم به خواسته خود نمی‌رسند. آن هم تا هنگامی که علی مرتضی (درود بر او) پیروانی همانند شما بر جای دارد که خوشی‌های زندگی و زر و زیور روزگار را فروخته و یک دله و با همه نیروئی که به او داده شده به یاری حق پرداخته، راه راست را آشکار می‌سازد، گمراهان را به راه می‌آرد و سرگشتگان را رهنمائی می‌کند.

چه نیکوگذشتگان و بازماندگانی! شما از آن مردانید که پیمانی را که با خدا بستند با راستی به سر آوردند، برخی از آنان پس از آن که خدا را از خویش خشنود ساختند زندگی را بدرود گفتند و برخی دیگر همچنان در راه خدمت به اسلام می‌کوشد تا با چهره گشاده و آرام به دیدار پروردگار خویش شتابد و در آن جا پیامبر را با جانبختگان و راست روان و کوشندگان و پیکارگران دیدار کند - که آنان نیکو همنشینانی هستند.

آری من در آستان «غدیر» ایستادم، در ژرفنای آن فرو رفتم و به شناوری پرداختم تا آن جا که در برابر خویش دیدگاه‌های تاریخ، فیلم‌های روزگاران گذشته، خامه‌های نگارندگان، بخش‌های نگاشته، ترانه‌های سرایندگان را یکباره دیدم و بوی خوش سخنان پیامبر را شنیدم و این‌ها همه مرا راهنمائی کرد که داستان «غدیر» چیزی نیست که کسانی از پیش خود ساخته باشند و آن چه مردم در انکار آن می‌گویند از سر نادانی است و برای ماجراجوئی یا نزدیک شدن به شاهان بیدادگر یا ترس از گفتن حقیقت. خدا نگارنده کتاب - عبد الحسین - را پاداش نیکو داده نگهدارش باشد تا برای دفاع از حق همچون شمشیری بران و بیرون از نیام و یا مشعلی فروزان بماند. و تو را - ای سرور من مظفری - نیز پاداش دهد که نیکوکاری‌هایت را پایانی نیست و آن را از پدران پاک و فرخنده‌ات به ارث برده‌ای

آقای مظفری! امیدوارم شما جلدهای دیگر را نیز برای من بفرستید و از

ص: ۲۵۸

بهای آن آگاهم کنید و از یاد نبرید که هر کس به خواستگاری پرچهره‌ای رود پرداخت کابین برایش سنگین نیست من می‌توانستم پیش از این نگاشته، بهائی را که لازم است برای شما بفرستم ولی دیدم این کار درست نیست زیرا ارزیابی پاره‌ای از چیزها امکان ندارد و از مرز بهائی که میزان عرفی می‌شناسد بیرون است چه رسد به «غدیر» که در ستایش آن، سرایندگان ترانه‌ها سروده و نگارندگان نامه‌ها پرداخته‌اند و این آیت درباره آن فرود آمده: ای برانگیخته خدا! آن چه را از نزد پروردگارت بر تو نازل شده برسان و اگر چنین نکنی پیام او را نرسانده‌ای و خداوند نگهدار تو است.

امیدوارم درود ما را به دو برادر بزرگوار و دو شیرزاده ارجمندتان برسانید و نیز به پدر و خانواده و دوستان و همه کسانی که دوست دارند ما را ببینند و ببینمشان، ویژه نگارنده و دارنده «الغدیر»، و ایشان را آگاه کنید که ما کوشش‌هایشان را ارج می‌نهم. خداوند شما و ایشان را باقی بدارد تا یاران حق باشید و چراغ دانش و پیروان خاندان پیامبر، که در برابر دروغ زنان از آستان ایشان پاسداری نمائید و برتری روشن و درخشان ایشان را که پاره‌ای از آن - اگر نگوئیم همه‌اش - بازیچه دست بازیگران شده است آشکار نمائید - در آغاز و انجام از سوی کسی بر شما درود باد که نیکوکاری‌هاتان را بر زبان آورده و در زندگی دو جهان به یاری محمد و خاندان او - بر او و ایشان آفرین و درود باد - سعید و رستگار می‌گردد.

خدمتگزار شما محمد سعید دحدوح

۵ ربیع الاول ۱۳۷۰

مطابق ۱۴ / ۱۲ / ۱۹۵۰

ص: ۲۵۹

اجازه نشر نامه گذشته [از شیخ محمد سعید دحدوح]

به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر

ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است و درود و آفرین او بر سرور ما محمد و علی و بر برادران او و پیامبران دیگر و بر خاندان برگزیده و یاران پرهیزگار او و بر همه مؤمنان.

درود و رحمت خدا و برکت‌های او بر شما باد

پس از این‌ها، نامه گرامی شما که به تاریخ ۲۰ ربیع الاول سال ۱۳۷۰ نوشته شده بود همراه با جلد سوم و چهارم الغدیر و کتاب «الغدیر فی الاسلام» «۱» رسید خداوند از سوی من و همه کسانی که از آن بهره‌مند شوند بهترین پاداشی را به شما دهد که به دانشمندان کوشا و کاری داده می‌شود.

آقای مظفری! از نامه‌ای که برای من فرستاده بودی دریافتیم که نامه کوچک من که پاره‌ای از برتری‌های «الغدیر» در آن یاد شده بود تو را خوش آمده و پسند افتاده - و این از لطف پروردگارم است و از مهری که تو به من داری - تا آن جا که آن را به نزد نگارنده دانشمند «غدیر» برده‌ای - که خداوند تو و او را باقی بدارد تا یاران حق باشید و دژ اهل آن - و ایشان - که خدا نگهدارشان باشد - از سر بزرگواری و برای دلگرمی من در صدد برآمده‌اند پس از آن نیکی که در باره‌ام کردند پاداشی هم به من بدهند و آن هم در برابر کار من که مصداق این مثل عربی است: «آسمان بر دریا می‌بارد و خود از آن مایه می‌گیرد»، این است از تو خواسته‌اند اجازه بدهی نامه مرا منتشر کنند ولی تو از روی فروتنی‌ات (که بهترین

(۱) نگارش دانشمند یگانه شیخ محمد رضا فرج الله، در ج ۱ ص ۱۵۷ از چاپ دوم اشاره‌ای به آن کردیم

ص: ۲۶۰

ادبی که خاندان پیامبر درود بر ایشان به شما آموخته‌اند همین ادب یعنی فروتنی بدون آشنائی است) به من نوشتی اگر با نشر نامه‌ام موافق هستم و با ویژگی‌هایی که در موضوع و متن و فرازهای آن هست این کار را به زیان خود نمی‌بینم، تو آن را به ایشان بدهی تا در جلد هشتم به چاپ رسانند.

که چه یادبود شیرینی و چه نوید زیبایی که تو - سرور من - مرا از آن آگاه کردی! من چگونه نخواهم نامم از راه پیوند با دوستی شما و خاندان مورد احترام من و شما - خاندان پیامبر درود بر ایشان باد - خوشبخت و سعید گردد؟ و سخنان بی‌ارجم در غدیر و آبگیری جاودانه گردد که هر گاه مؤمن و خردمندی از آب روان و سرشارش بنوشد سرشار از دانش و یقین و راستی، و سیراب از ایمان گردیده و نگارنده و آفرین گوی و ستایشگر آن را به نیکی یاد کند و برایش خوبی بخواهد؟

اگر شما استادی که در آغاز و انجام درباره من و فرزندانم و همه کسانی که از پشتم بدر می‌آیند و نیز درباره همشهریان خردمندم نیکوئی نموده‌اید نبودید آیا روزگار، مرا از چنین سرفرازی‌ای برخوردار می‌کرد؟

راستی که خاندان پیامبر - درود بر ایشان باد - خوئی به شما به میراث داده‌اند که مانند آن را در میان دیگران ندیده‌ایم مگر بسیار اندک از کسانی که پرهیزگار و پاکدل‌اند.

سرور من! ما از گذشته‌ها می‌شنیدیم که مرد راستگو کسی است که نه گفتار او بلکه احوالش تو را به خدا راهنمائی کند ولی معنی این مطلب را در نمی‌یافتیم و راستی بنیاد آن را نمی‌دانستیم مگر هنگامی که شهر سپید چهره ما از رخسار شما درخشندگی یافت و نزد من فرستادید و در مورد مسأله‌ای از من اجازه خواستید که خود موهبت و بخشی است از سوی خود شما بر من.

در پایان درود کسی را بپذیرید که پیوسته بر پیمان دوستی‌اش پایدار است.

شاگرد و دوستدار شما

[گفتاری از شیخ آقا بزرگ تهرانی]

با دستی پر از بزرگداشت، گفتاری پاکیزه و پر از گوهر و مروارید دریافت کردیم به خامه استاد برتر، بازمانده پیشینیان شایسته، حجت اسلام و نشانه خداوند، پیشگاه حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی نگارنده نامه سترک و بزرگ «الذریعة الی تصانیف الشیعة». که خدا بر او درود فرستد

- پس سپاس او را و هزاران سپاس او را -

[متن نامه]

الحمد لله العلی القدير و الصلوة و السلام علی محمد نبیه البشیر النذیر و علی وصی نبیه و خلیفته علی صاحب بیعة الغدير و علی ذریتهما الائمة المعصومین صلوات الله علیهم الی يوم الدين

و بعد فغیر خفی علی المتتبعین ان الماضین من علماء الشیعة و اساطین الدین رضوان الله علیهم اجمعین قد بذلوا قصارى جهدهم فی بناء الصرح الاسلامی المقدس و تحملوا المشاق لاطهار الحقائق الناصعة المموهة التي عبثت بها الایادی المجرمة فسودت صحائف التاريخ و لا غرو فان الشیعة هی الفرقة الوحيدة التي اخذت علومها و آدابها عن الائمة (اهل البيت الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا) فقد نبغ فیها مآت الالوف من علماء مؤلفین و شعراء مجیدین و کتاب متفنین لهم البید الطولی فی جمیع الفنون و لا یظن ان فرقة من الفرق الاسلامیة او غیرها تجاریهم. و تشهد بذلك کتبهم العديدة و مؤلفاتهم النافعة المفيدة المقيدة اسماء بعضها فی الذریعة جزاهم الله عن الاسلام و المسلمین خیرا.

و قد نبغ فی قرننا هذا (الرابع عشر) كما نبغ فی سائر القرون السالفة علماء عاملین مصلحین مجاهدین لا تأخذهم فی الله لومة لائم یسعون وراء الحق و ان بعد و سیصطادونه و ان هرب قاصدین بذلك الفات ذوی الفكر الحرة الی الصواب و ارائتهم الطريق الواضح الخلی من الشک و الارتیاب

و من اولئك العلماء الافذاذ الذین کرسوا حیاتهم الثمينة لخدمة العلم و الدین و الحقيقة، الاستاد الکبیر البهائة الشهیر المتتبع القدير مولانا الحاج الشیخ عبد الحسین الامینی نزیل النجف الاشرف مؤلف (کتاب الغدير) و غیره من التألیفات القيمة و الآثار الجليلة النافعة

فاق الامینی کثیرا من العلماء الذین کتبوا فی هذا الموضوع الخطیر المذكور

بعضهم فى المجلد الاول من الغدير ص ۱۴۰ لان ما كتبوه غير واف بالغرض و لا شاف للغليل و ان اتى البعض بما هو الامنية المتوخاة لكنه بصورة لا تلائم العصر الحاضر اما الامينى فقد امده الله بروح عنايته فاخذ الموضوع من جميع نواحيه و احاط به من جميع جهاته و صب تلك المعانى الغالية بقوالب الفها الخاصة و العامة و القريب و البعيد حتى صار مفخرة الجميع فجدير بالاكبار و الاعجاب ما اسداه العلامة الامينى فى هذا الكتاب من خدمات للاسلام.

عرفت مؤلف الغدير قبل ان اكتب له مسند الامين فيما قبل نيف و عشرين سنة و قبل نشر مؤلفه شهداء الفضيلة الذى هو با كورة اعماله الجليلة و لعمري لقد كان نتاجا حيا دل على ذهنه الوقاد و فكره الثاقب و همته القعساء عرفته باحثا متتبعا متضلعا مجاهدا طموحا الى التأليف و البحث و التنقيب فى المواضيع المفيدة اللازمة فى بناء الاسلام.

عرفته رجلا لم يقصر ذهنه على العلمين المهمين (الفقه و الاصول) و ان كانا اساس كل شئى و منبعه العذب

عرفت ذلك كله و لم اك مترقبا او ظانا ان هذا الرجل الجليل يطرق مثل هذا- الموضوع العظيم و ييز اقرانه و يفوق كل من كتب فيه فها انا اهنيه و ارجو له النجاح الباهر فى جميع اعماله. نشر الجزء الاول من كتاب الغدير فى الاسواق فى ۱۳۶۴ و سرت اثره سائر الاجزاء بتلك الحلة الجميلة فقرضه العلماء و الادباء و الفلاسفة و الشعراء فوددت ان اكون ممن يقوم ببعض هذا الواجب ازاء هذا المؤلف المجاهد و المؤلف المفيد لكنى خفت على نفسى من الغرق فى تيار امواج هذا البحر المتلاطم الذى سمى تواضعا من مؤلفه بالغدير فصرت اقدم رجلا و اؤخر اخرى و لم تزل الاجزاء تنجز و يتفضل بها على مؤلفها دامت بركاته فتقوى عندى الفكرتان و اخيرا وجه الى عتاب احد السادة المحترمين فلم ازد فى جوابه على قولى انى قاصر عن تقرير مثل هذا السفر الثمين و الثناء عليه بل هو اجل و اعظم من ان يقرظ و يشنى عليه و ما لى الا الدعاء لمؤلفه بطول العمر و حسن الختام فاسأل الله تعالى بخلوص الدعوة ان يضيف ما بقى من عمرى على عمره الشريف حتى يستوفى تمام المراد وفقنا الله جميعا لتأييد الحق و الاخذ به حرره الميئى المسمى بمحسن و المدعو باقا بزرگ الطهرانى نزىل النجف الاشرف فى ثانى شهر الصيام ۱۳۷۱ هـ

ترجمه

ستایش خداوند توانا و برتر راست و درود و آفرین بر پیام آور او محمد که نوید آرنده بود و بیم دهنده از سرانجام کارهای زشت، و هم بر وصی و جانشین پیامبرش - که در روز غدیر برای او دست فرمانبری از مردم گرفته شد- و هم بر پیشوایان پاک از زادگان آن دو- درود بر ایشان باد تا روز سزا-

پس از این‌ها، بر پژوهشگران، پوشیده نیست که گذشتگان از دانشمندان شیعه که ستون‌های کیش مايند و خدا از همه ایشان خشنود باد، منتهای کوشش خویش را نمودند تا ساختمان پاک اسلام را برپا دارند و رنج‌ها بر خود هموار ساختند تا

حقیقت‌های آشکار را که بازیچه دست گنهکاران گردیده و انگ باطل خورده و به تباهی گرائیده بود برای مردم روشن سازند و چهره تاریخ را از آن سیاهی که دچارش بود برهانند و این شگفتی ندارد زیرا شیعه یگانه دسته‌ای است که دانش‌ها و سنت‌ها و فرهنگ خویش را از پیشوایان خاندانی گرفته که خداوند هرگونه آلائش را از ایشان به دور ساخته و پاک و پاکیزه‌شان گردانیده است، و از همین روی بوده که از میان شیعه، صدها هزار دانشمندان و نگارندگان و سخنسرایان نیکوگفتار و نیز نویسندگانی سربلند کرده‌اند که در همه هنرها ورزیده گردیده و دستی دراز داشته‌اند که گمان نمی‌رود هیچ یک از فرقه‌های دیگر- اسلامی یا غیر اسلامی- با ایشان برابری تواند کرد، و گواه این سخن، کتاب‌های فراوان و نگاشته‌های سودمند ایشان که نام پاره‌ای از آن‌ها در «ذریعه» آمده است. خداوند از سوی اسلام و مسلمانان بدیشان پاداش نیکو دهد.

در روزگار ما نیز که سده چاردهم است همانند دیگر سده‌های گذشته، دانشمندانی کاری و اصلاح طلب و مجاهد پیدا شدند که در راه خدا سرزنش هیچ کس در ایشان در نمی‌گیرد، در پی حقیقت، هر اندازه هم دور باشد به کوشش بر می‌خیزند و آن مرغ را که گریز پا نیز هست به دام می‌افکنند و با این کار خود می‌خواهند دارندگان اندیشه‌های آزاد را به سوی صواب متوجه نمایند و راه روشن و تهی از هر چون و چرا را بدیشان نشان دهند.

یکی از آن دانشمندان یگانه‌ای که زندگی گرانبهاشان را ویژه خدمت به

ص: ۲۶۴

دانش و دین و حقیقت گردانیدند، استاد بزرگ، پژوهشگر نامور و کاوشگر توانا سرور ما حاج شیخ عبدالحسین امینی است که در نجف اشرف سکونت گرفته و کتاب‌هایی گرانبها و آثاری بزرگ و سودمند همچون «الغدیر» و جز آن، نگارش داده است.

امینی بر بسیاری از دانشمندان که در این زمینه مهم به نگارش پرداختند- و برخی‌شان در ص ۱۴۰ از «الغدیر» یاد شده‌اند- برتری دارد زیرا آن چه ایشان نوشته‌اند رسانای مقصود نیست و تشنگی جویندگان را فرو نمی‌نشاند و اگر هم فرآورد کار برخی‌شان به گونه‌ای باشد که به آرزوی مطلوب ما پاسخ دهد باز به شکلی است که با شیوه‌های روزگار کنونی نمی‌سازد. ولی امینی را خداوند با روح لطف خویش یاری داد تا موضوع را از همه سوی آن در اختیار گرفت و از همه جهات بدان احاطه یافت و آن معنی‌های گرانبها را در قالب‌هایی که عوام و خواص و دوران و نزدیکان با آن آشنایند بریخت تا مایه سرفرازی همگان گردید.

پس خدمت‌هایی که دانشور امینی در این کتاب به مسلمانان نموده، بایستی بزرگ داشت و آن را ستایش نمود.

من نگارنده «غدیر» را پیش از آنی می‌شناختم که «مسند الامین» «۱» را برای او- در بیست‌و‌اند سال پیش- بنویسم. و پیش از آنی که کتاب خود «شهداء الفضیلة» را منتشر کند که نخستین فرآورد کارهای بزرگش بود و به زندگی‌ام سوگند که فرآوردی زنده بود و نشانه‌ای بر خرد تابان و اندیشه فروزنده و همت بلند وی. او را به این گونه شناختم که پژوهشگری

است کاوشگر، با بهره بسیار از دانش، پرتلاش، شیفته نگارش و پژوهش و بررسی در زمینه‌هایی که در ساختمان اسلام، سودمند و بایسته است.

او را به این گونه شناختم که خرد خود را در چار دیوار دو دانش چشمگیر - فقه و اصول - نگاه نداشته - هر چند که این دو در جای خود، پایه و سرچشمه گوارای هر چیز است -

همه این‌ها را می‌دانستم ولی چشم به راه نبودم و حتی گمان نمی‌بردم که

(۱) نام اجازه روایت گسترده‌ای که شیخ آقا بزرگ برای امینی نوشته است.

ص: ۲۶۵

این مرد بزرگ، در چنین موضوع بزرگی را بکوبد و بر همگنان خود چیرگی یافته و برتری خویش را بر همه کسانی که در آن زمینه کار کرده‌اند آشکار سازد. و اکنون من بدو آفرین می‌گویم و آرزو می‌کنم که در همه کارهایش رستگاری‌ای روشن همگام او باشد. جلد اول «الغدير» در ۱۳۶۴ به بازار آمد و منتشر شد و به دنبال آن نیز دیگر جلد‌ها با همان پیرایه زیبا نمایان گردید و دانشمندان و ادیبان و فیلسوفان و سرایندگان، ستایش نامه‌ها برای آن فرستادند و من نیز همواره دوست داشتم از کسانی باشم که - در برابر این نگارنده پر تلاش و این نگارش سودمند - مقداری از وظیفه خود را انجام داده‌اند ولی بر خود بیم داشتم که نکند در طوفان موج این دریای خروشان که نگارنده‌اش - از سر فروتنی - «غدير آبگیر» نامیده غرق شوم این بود که گامی پیش می‌نهادم و گامی پس، و مجلدات کتاب یکی پس از دیگری سرانجام می‌یافت و نگارنده آن - که فرخندگی‌هایش پاینده باد - با دادن آن به من بزرگواری می‌نمود و اندیشه انجام آن وظیفه، در دلم نیرو می‌گرفت تا این آخری‌ها یکی از سروران ارجمند به من خرده گرفت که چرا کار را به تعویق می‌اندازم و من در پاسخ او بیش از این نگفتم که من سخن خود را در آفرین گوئی و ستودن چنین نامه گرانبهایی، رسا نمی‌بینم زیرا برتر و بزرگ‌تر از آن است که آن را آفرین گویند و بستانند و مرا نمی‌رسد جز این که خداوند را بخوانم و از او بخواهم که زندگی وی را دراز گردانیده و فرجامی نیکو روزی او نماید آری با نیتی خالص از درگاه او درخواست می‌کنم آن‌چه از زندگی من مانده است بر زندگی والای او بیفزاید تا خواست خود را صددرصد بیابد و کار را به انجام برساند.

خداوند همه ما را در راه یاری حق و جنگ زدن بدان، پیروز بدارد. به قلم گنهکار موسوم به محسن (نیکوکار) و معروف به آقا بزرگ طهرانی مقیم نجف اشرف در روز دوم ماه روزه سال ۱۳۷۱ از هجرت پیامبر.

ص: ۲۶۶

روش فرمانروای مؤمنان روش شیعه، روش امینی

سرور ما فرمانروای مؤمنان به حجر پسر عدی و عمرو پسر حمق گفت:

من خوش ندارم که شما نفرین گوی و دشنام دهنده باشید و دشنام بدهید و از دیگران بیزاری بجوئید ولی اگر کارهای زشت ایشان را بازگو کنید و بگوئید:

شیوه ایشان چنین و چنان است و کارهای ایشان چنین و چنان است سخن شما به راستی نزدیک تر است و در مقام دلیل، رساتر. جای نفرین فرستادن بر ایشان و بیزاری جستن از آنان بگوئید: «خدایا خونهای ما و خونهای ایشان را از ریختن نگاهدار و میان ما و ایشان آشتی بیانداز و ایشان را از گمراهی شان به راه راست برسان. تا هر کس از ایشان که حق را نمی شناسد بشناسد و هر کس از ایشان که سخن از گمراهی و دشمنی می گوید به راه راست باز گردد.» آری این ها هم برای شما بهتر است و هم در نزد من دوست داشتنی تر.

آن دو گفتند: ای فرمانروای مؤمنان! اندرز تو را می پذیریم و شیوه تو را به کار می بندیم «۱» امینی نیز سخنی مانند آن دو می گوید و گفتار همه شیعیان نیز چنین است.

و درود بر آن کس که از راستی پیروی نماید

(۱) کتاب صفین از نصر بن مزاحم ص ۱۱۵